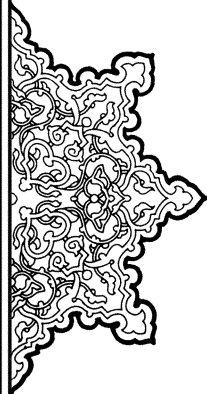


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سیر اندیشه

تأملی بر مباحث هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی
امام‌شناسی و فرجام‌شناسی

استاد فرزانه حضرت آیت الله نگو نام

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ -
عنوان و پدیدآور: سیر اندیشه / محمدرضا نکونام.
مشخصات نشر: قم: ظهور شفق، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری: ۳۱۲ ص.
شابک: ۰-۰۰-۲۸۰۷-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیا.
موضوع: رهبری (اسلام).
موضوع: اسلام -- عقاید.
موضوع: ولایت فقیه.
رده بندی کنگره: ۹ س ۷۶ ن/ BP
رده بندی دیویی: ۲۲۳/۸
شماره کتابخانه ملی: ۵۰۰۷۱ - ۸۵ م



سیر اندیشه

تألیف: حضرت آیت الله العظمی محمدرضا نکونام

ناشر: ظهور شفق

محل چاپ: نکین

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: زمستان ۱۳۸۶

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۳۲۰۰۰ ریال

ایران، قم، بلوار امین، کوچه ۲۴، فرعی اول سمت چپ، شماره ۷۶

صندوق پستی: ۴۳۶۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن: ۲۹۳۴۳۱۶ - ۰۲۵۱ تلفکس: ۲۹۲۷۹۰۲ - ۰۲۵۱

www.Nekounam.ir www.Nekoonam.ir

ISBN: 978-964-2807-00-0

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

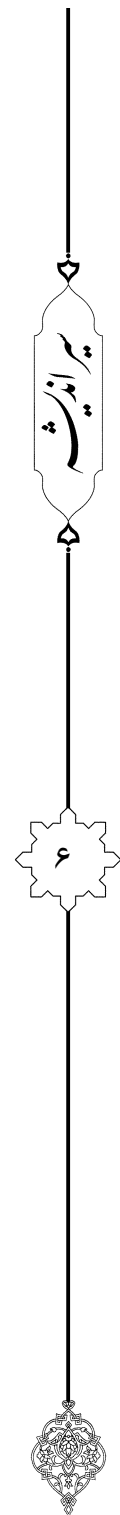
۱۵	پیش‌گفتار
۱۶	اندیشه و پندارها
۱۷	اندیشه‌ی ماده‌گرایی
۱۷	اندیشه‌ی حق‌جویی
۱۸	مکتب و دستاویز!
۱۹	سیر مباحث کتاب

بخش نخست

از سفسطه تا واقعیت

۲۳	مکاتب بشری و زمینه‌های آن
۲۴	طرح نخست
۲۵	دفاع از سوفسطایی
۲۷	نقد و بررسی این نظریه
۲۸	نظریه‌ی دوم
۲۹	نقد نظریه‌ی دوم
۳۰	نظریه‌ی سوم
۳۰	نقد نظریه‌ی سوم
۳۰	نظریه‌ی چهارم

۳۱	نظریه‌ی پنجم
۳۱	نظریه‌ی ششم
۳۲	تفاوت مکاتب بشری
۳۳	ضرورت بررسی مکاتب
۳۵	تطبیق و مقایسه
۳۵	۱- انکار واقعیت به طور مطلق
۳۶	نیست‌انگاری سوفسطاییان
۳۶	پاسخ به سوفسطایی: سکوت
۳۷	۲- انکار واقعیت و اصالت انسان
۳۹	جعل یک اصطلاح
۴۰	ایده‌آلیسم
۴۱	پوزیتویسم
۴۲	رابطه‌ی «فرامن انکاری» با حقیقت‌گرایی
۴۳	۳- پذیرش واقعیت مادی و انکار حقایق معنوی
۴۴	ماده و طبیعت
۴۹	تبیین ماده‌گرایی
۴۹	مقدمه‌ی اول: زیربنای منطق فکری
۵۰	مبادی شش‌گانه‌ی برهان
۵۱	نتیجه‌ی مقدمه‌ی اول
۵۵	مقام دوم: «کل و جزء» و «کلی و جزئی»
۵۶	نتیجه‌ی مقدمه‌ی دوم
۵۷	مقدمه‌ی سوم: قانون علیّت
۵۸	جمع‌بندی
۵۹	سوفسطاییان و ماده‌گرایان
۵۹	چند پرسش
۶۱	گرفتاری در دام ماده
۶۳	پاسخ به ماده‌گرایان



۶۴	پذیرش حقایق غیرمادی
۶۵	مکاتب حقیقت‌گرا
۶۷	الهیان و بی‌نهایت
۷۰	نزدیک‌ترین راه به حق
۷۲	توهم بداهت وجود
۷۲	پاسخ به شبهه‌ی بداهت
۷۳	ناتوانی، سبب انکار معبود
۷۴	آفریدگار در آفریده!
۷۶	نجوای دل
۸۳	مثلت شوم
۸۵	طبع بشر
۸۷	پنجه‌های استعمار
۸۹	استعمارگران سوداگر
۹۱	انکار خدا، ارمغان استکبار
۹۲	ثبات هست و نیست

بخش دوم توحید

۹۷	توحید
۹۸	اثبات ذات در قرآن مجید
۱۰۰	مراحل توحید
۱۰۰	توحید عامی
۱۰۱	توحید برهانی
۱۰۲	توحید عرفانی
۱۰۴	عارفان در مقابل فتنه
۱۰۸	عارفان و عزلت
۱۱۲	توحید جمعی

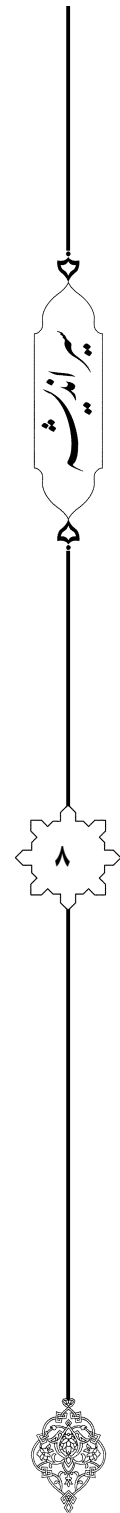
۱۱۵	توحید جمعی، ایده‌آل بشر
۱۱۵	مقام عصمت و مناجات
۱۱۷	پاسخ توهم
۱۱۸	۱- پاسخ اجتماعی
۱۱۹	مسئولیت خطیر رهبران
۱۲۰	۲- پاسخ اعتقادی
۱۲۱	۳- پاسخ عرفانی
۱۲۳	۴- بلندای عرفان
۱۲۴	خلاصه‌ی گفتار
۱۲۶	اثبات ذات و ناتوانی برهان

بخش سوم قانون شناخت

۱۲۹	اهمیت شناخت و معیار آن
۱۳۲	پرگار سنجش
۱۳۵	بشر و دو چهره‌ی متفاوت
۱۳۷	قانون نسبیّت و گزاره‌های شش‌گانه‌ی آن
۱۴۰	روش اجرای قانون نسبیّت

بخش چهارم شناخت رهبری

۱۴۳	زمینه‌های شناخت رهبری
۱۴۵	طرح کلی در شناخت رهبر
۱۴۷	انتخاب رهبری
۱۵۰	نقد انتخاب رهبر توسط مردم
۱۵۱	ایراد نخست، رهبر رهبر شدن
۱۵۲	ایراد دوّم، کار وارونه



قوانین الهی و انبیا..... ۱۵۵

راه سعادت بشری..... ۱۵۷

کارآمدی دین اسلام..... ۱۵۹

امتیاز اسلام..... ۱۶۱

چرایی نبود رهبران شایسته..... ۱۶۳

بیان نخست، زبان مزدوران..... ۱۶۴

بیان دوم، زبان رهبران راستین..... ۱۶۴

بیان سوم، معنای سیاست..... ۱۶۵

سیاست در قاموس رهبران راستین..... ۱۶۶

سیاست از زبان مزدوران..... ۱۶۶

بیان چهارم، ذهنیت‌های توده‌ها..... ۱۶۷

بیان پنجم، طبقات سه‌گانه..... ۱۶۸

پاسخ اشکال و دفاع از حریم رهبران راستین..... ۱۶۹

افراط در پاکی..... ۱۶۹

صحنه‌ی حق و باطل..... ۱۷۰

اندیشه‌ی کوتاه‌فکران مذهبی..... ۱۷۱

روش شیعه، آگاهی توده‌ها..... ۱۷۲

سه زاویه‌ی مقدس..... ۱۷۶

بقای مکتب..... ۱۷۶

بخش پنجم

(رهبری در اسلام)

حضرت محمد ﷺ روح ثابت بشر..... ۱۸۱

سه اصل در شرایط رهبری..... ۱۸۲

اصل اول، انتخاب مقام نیابت..... ۱۸۳

اصل دوم، شایستگی‌های رهبری..... ۱۸۴

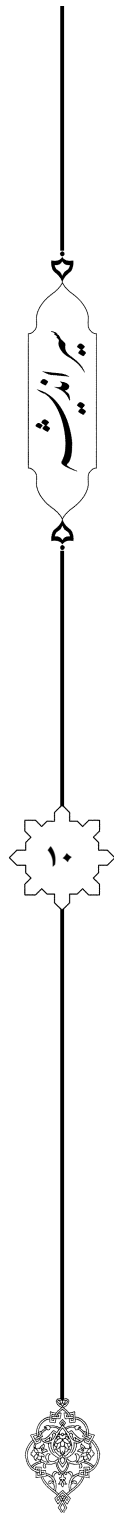
اصل سوم، ممنوعیت تصرف در قانون..... ۱۸۴

۱۸۶	اسلام بی پیرایه
۱۸۷	مراحل سه گانه‌ی دین
۱۸۷	اندیشه‌های بشر
۱۸۸	چهره‌ی استعمار در دین
۱۹۰	مکتب کتاب و سنت
۱۹۱	شناخت رهبران راستین
۱۹۱	اصل اول، تعیین مقام نیابت
۱۹۲	اصل دوم، شایستگی‌های رهبری
۱۹۲	اصل سوم، درک اندیشه‌های مکتب
۱۹۴	نفوذ حکمی

بخش ششم

مسائل کلی دوران پنجگانه‌ی رهبری

۱۹۹	دوره‌های رهبری در تاریخ
۲۰۰	دوره‌ی نخست، پیامبران پیشین
۲۰۲	دوره‌ی دوم، عصر تکامل
۲۰۲	طلوع اسلام و ظهور حوادث
۲۰۴	جهت اول، ویژگی‌های رهبری در اسلام
۲۰۴	ویژگی نخست، درس الهی
۲۰۵	ویژگی دوم، مقام عصمت
۲۰۶	امتیاز سوم، معجزه‌ی رسالت
۲۰۶	امتیاز چهارم، سلامت جسم و جان
۲۰۶	ولایت و امامت
۲۰۷	خاتمیت پیامبر اکرم <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small>
۲۰۹	جهت دوم، مقایسه میان مکتب اسلام و دیگر ادیان
۲۱۲	جهت سوم، تمایز اندیشه‌ها
۲۱۳	دوره‌ی سوم، امامت حضرات معصومین <small>عَلَيْهِمُ السَّلَام</small>



۲۱۵	دلایل چهارگانه
۲۱۶	دوره‌ی چهارم، غیبت صغرا و رهبری
۲۱۸	پرسش نخست، وجود تاریخی
۲۱۸	پاسخ
۲۱۹	پرسش دوم، امکان عقلی
۲۱۹	تحلیل و بررسی
۲۲۰	پرسش سوم، پایان ناپذیری
۲۲۰	پاسخ
۲۲۱	پرسش چهارم، علت غیبت و زندگی حضرت
۲۲۲	پاسخ
۲۲۲	پرسش‌های دیگر درباره‌ی امام <small>علیه السلام</small>
۲۲۳	دوره‌ی پنجم رهبری، تعیین کلی امام <small>علیه السلام</small>
۲۲۵	اوصاف نه‌گانه‌ی رهبران
۲۲۶	اعلمیت یا انتخاب طبیعی شخصیت
۲۲۷	امکان رخداد خطا
۲۲۸	گردانندگان جامعه
۲۳۰	نتیجه‌ی کلی
۲۳۰	جهات انحرافی
۲۳۱	قانون ثابت الهی
۲۳۲	مخالفت‌ها
۲۳۳	خودمختاری رهبر

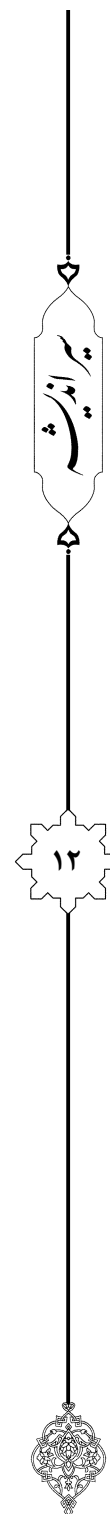
بخش هفتم

شناخت رهبران دوره‌های پنج‌گانه

۲۳۷	شناخت تاریخی رهبران راستین
۲۳۷	پیامبران پیشین
۲۳۸	تاریخ زندگی پیامبر گرامی اسلام <small>صلی الله علیه و آله</small>
۲۴۰	تاریخ زندگی ائمه‌ی هدی <small>علیهم السلام</small>

بخش هشتم
نیابت عامه و تقلید

۲۴۵	تقلید و زمینه‌های آن
۲۴۷	جایگاه عالم
۲۴۸	جایگاه مخالفان
۲۴۹	پرسش‌هایی درباره‌ی تقلید
۲۴۹	فطرت و دوره‌های تاریخ
۲۵۰	تخصص و زندگی اجتماعی
۲۵۱	تخصص در دین
۲۵۱	استنباط، تنها راه اساسی
۲۵۳	لزوم تخصص و مذمت تقلید
۲۵۳	تقلید شایسته و مذموم
۲۵۵	تقلید و اضطراب
۲۵۶	اعتقاد شیعه و تقلید
۲۵۷	دلیل تقلید
۲۵۸	مقدمه‌ی اول، اندیشه‌های گوناگون
۲۶۰	مقدمه‌ی دوم، وجوب پیروی از فقیه وارسته
۲۶۰	نتیجه
۲۶۲	تقلید و چهار موضوع اساسی
۲۶۲	موضوع اول: ولایت فقیه عادل
۲۶۳	موضوع دوم: علم فقیهان
۲۶۵	موضوع سوم، موانع فقیهان شیعه
۲۶۶	موضوع چهارم: روش عالمان شیعه
۲۶۷	نتیجه‌ی روشن



بخش نهم
آموزه‌های اسلام

۲۷۳	ارکان اساسی مکاتب
۲۷۳	رکن اول: رهبران مکاتب
۲۷۴	رکن دوم: ارایه‌ی قانون
۲۷۵	رکن سوم: ضامن اجرا
۲۷۶	قرآن کریم
۲۷۷	تحریف، پنداری بی‌اساس
۲۷۷	دلایل تحریف ناپذیری قرآن کریم
۲۷۸	کتاب الهی
۲۷۸	توهمات نابجا
۲۷۹	سندی دیگر
۲۷۹	روایت‌های مخالف
۲۷۹	عقل سلیم
۲۸۰	امتیاز قرآن کریم
۲۸۱	جمع آوری قرآن کریم
۲۸۱	پیرایه‌ای بی‌اساس
۲۸۳	قرآن حضرت امیرمؤمنان <small>علیه السلام</small>
۲۸۳	جنگالی دیگر و واقعیتی آشکارا!
۲۸۵	استفاده از قرآن کریم
۲۸۸	روایات
۲۹۱	مجامع روایی
۲۹۴	شرایط استفاده‌ی از روایات
۲۹۵	تحلیلی کوتاه
۲۹۶	روایت‌های اعتقادی
۲۹۶	روایت‌های اخلاقی
۲۹۶	مغیبات روایی
۲۹۷	روایت‌های فقهی



بخش دهم
آغاز جهان ابدی

۳۰۱ معاد
۳۰۱ ضرورت معاد
۳۰۲ برهان مرگب فلسفی
۳۰۳ ضامن اجرای قانون
۳۰۴ رستاخیز؛ ضرورت اندیشه
۳۰۵ زبان دین و پیامبران
۳۰۶ مراحل پنج‌گانه‌ی وجودی
۳۰۸ تجرد نفس
۳۰۸ دلیل نخست بر تجرد نفس
۳۰۹ دلیل دوم
۳۰۹ دلیلی از قرآن کریم بر تجرد نفس
۳۰۹ جهان برزخ
۳۱۰ دلیل یکم
۳۱۰ دلیل دوم
۳۱۱ قیامت کبرا
۳۱۱ جزئیات قیامت



پیش گفتار

**الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على محمد
وآله الطاهرين، واللعن الدائم على اعدائهم اجمعين.**

هنگامی که بشر از همه چیز و همه کس رها می‌گردد و دنیای پرتلاطم مادی را کنار می‌گذارد و یا به نوعی از آن جدا می‌شود و بر همه‌ی مظاهر زیبای دنیایی پرده‌ی فراموشی می‌آویزد، به درون خود فرو می‌رود و با خود می‌اندیشد، افکار فراوان و اندیشه‌های گوناگون او را در بر می‌گیرد و پیوسته او را مشغول می‌دارد. این اوهام همانند هزاران عروس دغل که هر لحظه در آغوش کسی باشند انسان را در بغل می‌گیرند و با لب‌های به ظاهر زیبا گرفتار هزاران هوا و هوس می‌سازند و به راحتی او را بازی می‌دهند. گاه از حقیقت و زمانی از خیال، هنگامی از فنا و دمی از بقا سخن سر می‌دهند و نهایت وی را در حیرت و تباهی رها می‌سازند.

گاه واقع بین می‌شود و گاه خیال پرداز و زمانی در منزلگاه حیرت به دست فراموشی سپرده می‌شود. این اندیشه‌ها و خیالات هیچ گاه آدمی را به یک حال و در آغوش یک معشوقه - زشت یا زیبا، بد یا خوب - و نمی‌گذارد. هر لحظه چون قایقی شکسته در دریای پرتلاطم و طوفانی او را به گرداب‌ها می‌کشانند و در میان امواج خروشان شک و انکار گرفتار



می‌سازند و گه‌گاه او را قربانی نظر بازی‌های بیهوده می‌کنند. تنها این بشر است که باید از همه‌ی این اوهام و خیالات شیطنانی برهد و در مسیر واقعیت‌های زندگی و حقایق بشری گام بردارد و لحظه‌ای از طی طریق باز نایستد تا خود را در سرمنزل مقصود بیابد و پیوسته اندیشه‌های خیالی و اوهام مثالی را دشمن خویش بداند و از عقل، این بشیر و نذیر الهی، هاتف غیبی و سروش ربّانی استمداد جوید تا هم‌چون ناخدایی آگاه و پر تجربه او را از این دریای پرتلاطم عبور دهد و با قوّت جان و آرامش دل به ساحل مقصود و آرامش‌گاه ابدی رساند.

اندیشه و پندارها

با تفکر و اندیشه‌ی فراوان، گاه پیش می‌آید که آدمی با خود می‌گوید: آیا به راستی حقیقتی وجود دارد و حقی هست؟ آیا باورهای مردم مؤمن چیزی جز اوهام و خیالات نیست؟ شاید تنها پندار بافی‌های فیلسوفان یا بافته‌های شاعران باشد؟ نه کسی از حق خبری دارد و نه از حقیقت اثری هست و نه واقعیتی در کار است! چرا که هیچ کس آن حقیقت را ندیده و تجربه نکرده و اساساً تجربه در حریم آن راه ندارد.

این در حالی است که گاه آدمی به عکس این می‌اندیشد و با خود می‌گوید: عالم حقیقتی گویا و نمایان است و حق، اساس تمام واقعیت‌هاست. سراسر دنیای آدمی را واقعیت و حقیقت فرا گرفته، آتش آتش است و واقعاً گرم و سوزان می‌باشد، آب آب است و روان و واقعاً روز روشن و شب تاریک است، هر چه می‌گوییم و می‌بینیم واقعیت است و حق تمام آن را در بر گرفته است و ذره‌ای در هستی نیست که از دایره‌ی واقعیت و حقیقت خارج باشد.



اندیشه‌ی ماده‌گرایی

آیا این واقعیت‌ها و حقایق، روشنایی‌ها و پدیده‌ها همه و همه در وجود ماده نیست و آیا چیزی و کسی بیرون از ماده وجود دارد؟ هر چیز خود آن چیز است؛ من و ما، ما و دیگرها، جهان عین حقیقت و حقیقت عین ماده است. هستی چیزی جز ماده نیست و غیر آن دیگر عدمستان خیال است که نیست و واقعیت ندارد و آدمی، خود آن‌ها را می‌سازد. هر چه در دست آید و ملموس باشد حق است و بقیه همه باطل. آن چه در تیررس آدمی قرار دارد و هر صبح و شام با آن در تماس است تنها وجود ماده است و غیر آن تمامی ظرف ذهن و خیال‌پردازی مدیحه‌سرایان و شعر شاعران است. اساساً هستی با ماده پایان می‌یابد؛ چنان که با ماده آغاز شده است. هستی جز ماده نیست و هر چه خارج از دایره‌ی ماده فرض شود پوچ است و باید تمام آن را در تومار داستان‌های خیالی ثبت نمود و بر آن خط بطلان کشید.

اندیشه‌ی حق‌جویی

باید جهان واقعیت‌ها را بر سر زلف پریشان سلسله‌جنبانی بسته دید و رود سرای گیتی را چشمه‌ساری گسترده از دریای بی‌کران حقیقت یافت. باید جهان واقعیت‌ها را از یک حقیقت بی‌کران و خارج از هر زمان و مکان دید. دنیای واقعیت‌ها نمونه‌ای بسیار کوچک و محدود از آن حقیقت نامحدود است. این نهال کوچک و زیبای هستی، باغبانی حکیم و توانا همراه دارد. این زیبایی از آن زیبای نازنین است و لطف و صفا در آن از لطف و صفای مهربان دلبری دیگر است. این که او چیست و کیست خود سخن دیگری است و بشر با هزاران ذهن و اندیشه از بیان آن عاجز است؛ اگر چه پیوسته در حضور اوست.

مکتب و دستاویز!

آه از فکر، وای از اندیشه‌ام که این چنین مرا به بازی می‌گیرد، اسیر می‌نماید، گرفتارم می‌کند، به فکر وادارم می‌نماید و از فکر بازم می‌دارد. دست‌هایم را درون واقعیات‌ها فرو می‌برد و دوباره چون دلیری توانا بیرون می‌کشد. هرچه فریاد می‌زنم که رهایم کن رها نمی‌کند و آنی مرا به خود وا نمی‌گذارد و هرگز مجالی به حال زارم نمی‌دهد.

چه کنم؟ به کجا رو آورم؟ کدام راه را در پیش گیرم؟ آیا منکر واقعیت‌ها گردم و هیچ حقیقتی را نپذیرم و واقعیت‌ها را به فراموشی سپارم یا واقعیت‌ها را بپذیرم و حقیقت را انکار کنم و یا هر دو را دنبال نمایم و فکر خفته‌ی خود را بیدار سازم؟ افسوس که در حق نیز سرگردانم. آیا هم چون طلایی است کوچک تا به دنبال آن روان گردم یا بزرگی است نامتناهی، بزرگ واقعیات‌ها و حقیقتی بس رعنا؟ حق را بپذیرم یا انکار نمایم؟ باطل را بستایم یا رها کنم؟ آیا باید یکی از این دو را انتخاب کنم؟ باطل چگونه و سوسه‌ای در دلم می‌افکند و حق چه به شگفتی و شگرفی مرا به خود مشغول دارد.

این خلاصه‌ی افکاری است که هر اندیشمند آگاه و دور از هر تقلید و تزویری را در ابتدای سیر اندیشه و روز و شب هر جمعی را به خود مشغول می‌دارد و با اندیشه‌ای آشنا می‌سازد، سپس در میان آن همه پندارهای متضاد دستاویزی با شکلک‌های متفاوت نصیب او می‌گردد؛ حق یا باطل، دیگر آدمی با این کاری ندارد که آن چه یافته واقعاً حقیقت است یا نه؟ بسیاری از اندیشمندان از افکار گوناگون رهایی دارند که البته این نیز در عالم بی‌حقی خود حقی می‌باشد.

غم بشری این جاست و حیرت آدمی این است که بر این انتخاب نام مکتب گذارده می‌شود و به حق یا باطل، رهروانی می‌یابد و در طول تاریخ به سیر خود؛ درست یا غلط، ادامه می‌دهد.



سیر مباحث کتاب

نوشتار حاضر به بررسی تفصیلی اندیشه‌های یاد شده می‌پردازد و ارزش هر گزاره و صدق و کذب آن را بیان می‌کند و تلاش دارد اندیشه‌های هر انسانی که به مبدأ، دنیا و معاد خویش می‌اندیشد را مورد نقد و بررسی قرار دهد و بر این اساس، کتاب حاضر در ده بخش تنظیم شده است:

بخش نخست از حقیقت و واقعیت سخن می‌گوید و افکار سوفسطاییان را به نقد می‌گذارد و سپس مکتب‌های ایده‌آلیسم و یوزیتویسیسم منطقی و تجربه‌گرایان و ماده‌گرایان و زمینه‌های تبیین بداهت وجود خداوند را به بحث می‌گذارد.

بخش دوم توحید حضرت حق و مراتب توحید از توحید عامی تا عرفانی را برمی‌رسد و توحید جمعی که ویژه‌ی این نوشته است را بیان می‌دارد.

بخش سوم از امکان شناخت و علم به واقع و چگونگی آن سخن می‌گوید و در ادامه، بحث شناخت رهبری را در بخش چهارم پیش می‌کشد و دموکراسی موجود را نقد می‌نماید و در راستای این بحث، بخش پنجم را به رهبری در اسلام و سیاست و حکومت اسلامی ویژگی می‌دهد و صفات و شرایط لازم برای رهبری جهان اسلام را می‌شناساند. بخش ششم دوران پنج‌گانه‌ی رهبری از حضرت آدم تا قیام قیامت را یادآور می‌شود و بخش هفتم رهبران بحق و دارای مشروعیت در هر دوره را معرفی می‌نماید.

بخش هشتم نیابت عامه و ولایت فقیه و فلسفه‌ی تقلید و شبهات آن را توضیح می‌دهد. آموزش آموزه‌های اسلامی به صورت کلی در بخش نهم آمده است و منابع استنباط و حجیت آن را مورد بحث قرار می‌دهد و بخش دهم نیز عهده‌دار بحث از معاد و قیامت کبرا به صورت کلی است.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

بخش نخست



از سطر تا واقعیت

مکاتب بشری و زمینه‌های آن

مکاتب بشری را می‌توان در سه مکتب کلی منحصر دید و دیگر مکاتب با همه‌ی کثرت و فراوانی خود به این سه مکتب باز می‌گردد:

نخست، سوفسطاییان یا نیست‌انگاران؛

دوم، ماده‌گرایان (Materialists)؛

سوم، الهیان یا صاحبان اندیشه‌های دینی و معنوی.

۲۳

برای توضیح این امر و روشن شدن علت انحصار مکاتب در سه مکتب، بررسی زمینه‌ی مکاتب بشری ضروری است.

از آن‌جا که هر یک از مکاتب بر پایه‌ی مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و پندارها و نظرات و افکار پدید آمده است، باید ابتدا به بررسی آن مجموعه پرداخت؛ خواه مجموعه‌های هماهنگ و سازمان یافته باشد یا نه، و خواه تأثیر مستقیمی بر مکاتب داشته باشد یا نه؛ علاوه بر این که مکتب‌ها تنها مجموعه‌ای از افکار و اندیشه‌های صرف نیستند؛ بلکه لوازم علمی و عملی آن نظرات و پندارها در لباس فرد یا گروه‌های متعدد و متفاوت و در جزء جزو رفتارها و سخنان و حالات و لابه‌لای خصوصیات پیروان آن، زیربنا و ساختار مکتبی را ترسیم می‌نمایند.

بررسی زمینه‌های یاد شده چیزی جز جست‌وجو در روابط میان



اندیشه‌ها و پندارهای اصلی با روحیات و عملکردهای عمده و تأثیرگذار در سردمداران و پیروان مکاتب نیست. چیزی که از اهمیت فراوانی برخوردار است پی‌گیری فرایندهایی است که بر همه‌ی این ذهنیت‌ها، روحیات و رفتارها حاکم می‌گردد و ساختار مکتب را به‌نوعی شکل می‌دهد.

نسبت به ذهنیت آدمی صورت‌های متعدد و مختلفی قابل تصور است که مهم‌ترین آن‌ها در این جا مطرح می‌شود. در این گزینش، طرح، ترتیب و اهمیت هر یک از سطوح و انواع اندیشه‌ها و پندارها را نیز از نظر دور نداشته‌ایم و لحاظ بحث و بررسی آن‌ها به اختصار رعایت می‌شود؛ اگرچه در برخورد با واقعیت‌ها و حقیقت، وضعیت متفاوتی داشته باشیم.

طرح نخست

ذهنیت آلوده‌ای که برای دسته‌ای پیش می‌آید این است که هیچ واقعیتی وجود ندارد؛ نه خارجی؛ اعم از مادی یا مجرد، و نه خیالی و پنداری و حتی خود این سخن نیز هیچ واقعیتی ندارد و پوچ است؛ زیرا به طور کلی، خود حکایت از عدم واقعیت دارد و مفاد این سخن نفی هر گونه واقعیت است و حتی واقعیت خود را نیز انکار می‌کند و در واقع، مفاد آن این است که هیچ‌گونه حکایتی نمی‌توان داشت و ابراز این جمله تنها از سر ناچاری و تنها به منظور نفی است؛ نه اثبات.

بنابراین، نباید پنداشت که این سخن دچار تناقض است و مضمون خود را نقض می‌کند؛ زیرا مفاد آن تنها نفی است و چون واقعیتی نیست پس اثباتی نیز در کار نیست و به تعبیر دیگر، نفی واقعیت که تعبیر درست آن حکایت از عدم واقعیت است، مستلزم اثبات هیچ امری نیست.

ممکن است اشکال شود حکایت از هر موضوعی فرع وجود آن



موضوع است و «حکایت از عدم واقعیت» خود فرع وجود موضوعی به نام «عدم واقعیت» است و عدم واقعیت بدون وجود واقعی قابل تصور نیست؛ بنابراین، لازمه‌ی حکایت از عدم واقعیت اثبات وجود واقعی است که به یکی از سه معنا می‌تواند تصور شود:

الف - «حکایت از عدم واقعیت»؛ به معنای حقیقت داشتن «عدم واقعیت» است.

«عدم واقعیت» تحقق واقعی است که در نتیجه، عدم واقعیت با اصل واقعیت برابر می‌گردد و انکار آن نوعی اثبات است و ادعای یاد شده را نقض می‌کند.

ب - «عدم واقعیت»؛ یعنی «نفی و نیستی» و به معنای وجود یک موضوع یا حقیقت نیست، در نتیجه، حکایت از خارجی بودن آن ممکن نمی‌باشد؛ از این رو، جمله‌ی «واقعی نیست» تنها حکایت مفهومی دارد که در این صورت نمی‌تواند ادعایی را در بر داشته باشد؛ چه رسد به آن‌که درباره‌ی آن داوری شود.

ج - نفس «حکایت» امری است وجودی و «عدم واقعیت» همان‌طور که از واژه‌ی آن پیداست عدمی است و از این دو جمله، تناقض صریح و آشکاری به دست می‌آید که چنین حکایتی اگر به ذهنیت باز نگردد، حکایتی ندارد، و از طرفی چون هر سه برداشت نادرست است، اصل ادعا نادرست می‌باشد و این ادعا که «واقعی نیست» نادرست است و به طور قهری، نقیض آن درست می‌باشد که عبارت است از اصل اثبات «واقعیت».

دفاع از سوفسطایی

آن‌چه در مورد این استدلال می‌توان بیان نمود این است که چنین بیانی «قاعدہ‌ی فرعی» نام دارد و این قاعدہ، قانونی عقلی است و

همان طور که ذکر شد مفاد آن این است که حکایت از هر موضوعی فرع وجود آن موضوع است و در این کلام با این قاعده مخالفتی نیست؛ ولی توجه به این امر بسیار مهم و ضروری است که حوزه‌ی استعمال این قاعده کجاست؟

باید دانست که قاعده‌ی یاد شده تنها در مواردی استفاده می‌شود که موضوع و محمولی وجود داشته باشد و محمول چیزی غیر از موضوع آن باشد و هر دو غیر از رابطه و حملی باشند که میان آن دو برقرار است؛ ولی در مواردی که از هستی یا نیستی یک موضوع مفروض حکایت می‌شود، در واقع حکایت از خود آن موضوع دارد و محمولی ندارد تا آن را بر موضوع حمل کنیم و این حمل و رابطه در این جا منتفی است؛ زیرا حمل بر موضوع و محمول مبتنی است و یکی از دو طرف که موضوع باشد در این جا منتفی است؛ پس در این گونه موارد، تنها جمله‌ای داریم که حکایت از اصل موضوع می‌کند. خواه در عالم خارج باشد یا در ذهن و یا عالم خارجی و ذهنی وجود داشته باشد یا خیر. بنابراین، در گزاره‌ای مانند: «واقعیتی نیست یا هست» ما نه محمولی داریم و نه حملی و نه رابطه‌ای؛ بلکه تنها حکایت است و بس.

بر این اساس، قاعده‌ی فرعیت در جمله‌ی مزبور راه ندارد و حکایت حمل نیست تا این قاعده در آن راه پیدا کند و در نتیجه، حکایت از عدم واقعیت فرع بر وجود و خارجی بودن «عدم واقعیت» نیست تا گفته شود: لازمه‌ی آن وجود واقعیت است؛ پس همان طور که بیان شد حکایت از عدم واقعیت مستلزم تحقق هیچ امری نیست.

اما در مورد سه برداشت از عدم واقعیت باید نسبت به برداشت نخست گفت: عدم واقعیتی ندارد تا نقیض واقعیت باشد؛ بلکه اگر واقعیتی داشته باشیم، تنها عدم خود نقیض واقعیت است. افزوده بر این،



وحدت معنای دو نقیض امری است که نادرستی آن بدیهی است و با هیچ منطقی سازگار نیست؛ زیرا جمله‌ی «واقعیتی نیست» روشن است و نیاز به هیچ تأویل و تفسیر یا نقیض و ضد و مقابلی ندارد و همان‌طور که گذشت چیزی نیست تا مستلزم وجود چیزی باشد.

نسبت به برداشت دوم می‌شود گفت: همان‌طور که گفته شد جمله‌ی «واقعیتی نیست» هیچ واقعیتی ندارد تا حکایت یا معنایی را در بر داشته باشد؛ بلکه صرفاً وسیله و راهی است برای توجه دادن به آنچه ادعا شده است.

نسبت به برداشت سوم باید گفت: حکایت از عدم، چگونه مستلزم تناقض است؛ چنان‌که در بند (ب) آمد: جمله‌ی «واقعیتی نیست» هیچ حکایت یا معنایی را در بر ندارد تا با عدم در تناقض باشد و این نیز یکی از مصادیق اصل فوق است؛ زیرا بدون اثبات اصل واقعیت، اثبات تعدد مصادیق و تکثر آن اساساً محال می‌باشد؛ پس آنچه در زمینه‌ی انکار منکران واقعیت گفته شد، پاسخی به آنان نیست و تمامی به نوعی قابل دفاع می‌باشد.

نقد و بررسی این نظریه

پاسخی که به صاحبان چنین پندار می‌تواند داد تنها سکوت است و سخنی برای گفتن باقی نمی‌ماند؛ زیرا ابراز هرگونه سخن از سوی آنان اثبات نوعی از واقعیت است که منکر آن می‌باشند؛ بنابراین، بهتر است به پندار آن بسنده شود؛ اگرچه شرط چنین پنداری این است که صاحب آن از پندار خود غافل باشد؛ زیرا در غیر این صورت، باز با انکار آن به اثبات نوعی از واقعیت می‌پردازد. چنین کسی حتی نباید به واقعیت خود توجهی داشته باشد. تحقق چنین پنداری در ذهن او بایستی به صورت قهری او را به سکوت بکشاند و به سکون و تعطیل تمام حواس ظاهری و



باطنی و دست کشیدن از زندگی طبیعی وادار نماید. کسی که هیچ واقعیتی را پذیرا نیست برای تصدیق درست و حقیقی چنین پنداری باید رو به قبله دراز کشد و دم در نهد و بمیرد و حتی قصد زندگی یا مردن یا قصد پوچی نیز نکند؛ بلکه بر همین منوال بماند تا روزی که نماند.

چنین پنداری، دور از حقیقت و حتی دور از تصور است؛ زیرا «شیر بی یال و دم و اشکم که دید؟» و اگر توهمی قابل تصور باشد، امکان وقوع ندارد؛ چه رسد به تحقق خارجی! زیرا در عمل، آن که هست و می‌جنبد و می‌خورد و می‌آشامد و می‌گوید و می‌شنود و می‌خواهد و قصد می‌کند، واقعیت را به نوعی پذیرفته و اعلام نموده است.

البته، چیزی که واقعیت ندارد وجود همین سوفیست واقعی است که جز امری ذهنی و فرضی چیزی نیست؛ بلکه در بحث ما تنها فرضی است برای بررسی و ره‌یافت به اندیشه‌های دیگر.

نظریه‌ی دوم

ذهنیت دومی که مطرح است این است که شاید واقعیتی در کار نباشد و چیزی واقعیت نداشته باشد؛ بلکه هرچه دیده می‌شود یا به ادراک می‌رسد سراسر خیالات و پندارهایی باشد که انسان آن‌ها را در خود ساخته و پرداخته است و این پندار که واقعیتی در کار نیست نیز پنداری است که هست و واقعیت ندارد.

ممکن است تمام آن‌چه به عنوان واقعیت یا حقیقت پذیرفته‌ایم واقعیتی نداشته باشد و چیزی در خارج از پندارها وجود نداشته باشد؛ بلکه هرچه هست پندار ماست؛ بدون آن‌که نظام موجود بین اشیا و به اصطلاح «واقعیت‌های پنداری» از هم گسیخته باشد یا خصوصیات و آثار خود را از دست داده باشد و بدون آن که منکر حقیقت و واقعیت حتی این واقعیت‌های پنداری و مرتبه‌ی آن شویم.



آب تشنگی را برطرف می‌کند و آتش می‌سوزاند، ولی همه‌ی این‌ها پنداری بیش نیست و هیچ کدام خارج از ظرف پندار و ذهنیت ما قرار ندارد. این پندار نیز یکی از همان واقعیت‌های پنداری یا پندارهای ذهنی است و بنابراین، چیزی جز پندار و خیال نداریم و شکی نیست که همه‌ی این‌ها درست است و هست و روابط و نظام بین آن‌ها موجود است و هر چیزی خواص خود را دارد؛ ولی همه‌ی این‌ها در محدوده‌ی پندار آدمی مصداق دارد و خطایی در کار نیست؛ چنان که واقعیتی خارج از پندار وجود ندارد. وجود این پندار قابل انکار نیست و هرچه هست حاصل بازی پندار و ساخته‌ی دست آن است؛ ولی واقعیتی فراتر از پندار پذیرفتنی نیست و حتی وجود ما نیز ساخته و پرداخته‌ی پندار ماست و بدون آن که چنین وجودی را انکار کنیم و نظم دقیق چنین ساخته‌ای را مورد انکار قرار دهیم باید بگوییم که این وجود با این ساختار و با همه‌ی پیچیدگی و نظم و دقتی که در آن به کار رفته است، همگی ساخته‌ی دست یک پندار است که تنها واقعیت است و واقعیتی غیر از آن موجود و یا قابل تصور یا اثبات نیست؛ زیرا موجودی ما از خارج تنها پندار ماست و پندار ما چیزی بیش از آن را اثبات نمی‌کند و رابطه‌ی ما با خارج بیش از پندار نیست.

نقد نظریه‌ی دوم

واضح است که چنین پنداری نتیجه‌ی غفلت از واقعیت بزرگی به نام خود یا من است. صاحب چنین پنداری در خیالات خود غرق گشته و از واقعیت‌های بیرون از خود نیز غافل است. خود یا من خیالی، خیال‌پردازی می‌خواهد که آن خیال را در خود پرورش دهد و با اندک توجهی به حقیقت، انکار و پندار مزبور نیز از میان برداشته خواهد شد؛ زیرا وقتی می‌گوییم هیچ واقعیتی جز پندار وجود ندارد نوعی تناقض در کار است؛ چرا که این قضیه با آن که نفی کلی است، اثبات نیز هست،



حقیقی نیست و این خود یک حقیقت است و این دو با هم ناسازگار است؛ پس همین که گفته می‌شود پنداری داریم و تمام حقایق هستی و روابط موجود در مقام پندار صحت دارد، خود اعتقاد به واقعیت پندار است و پذیرش چنین امری پذیرش حقیقت است.

نظریه‌ی سوم

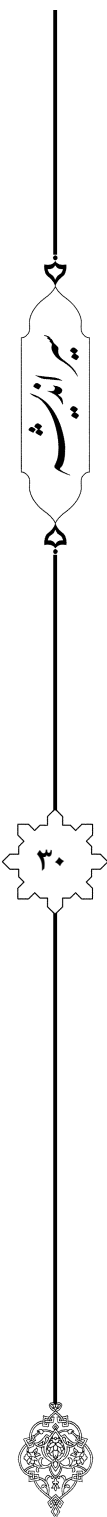
نسبت به انکار واقعیت می‌توان چنین گفت که جز «من» و شئون من واقعیت دیگری نیست و چیزی جز من وجود خارجی ندارد. انسان تنها خود را می‌یابد و دسترسی به موقعیت خود دارد؛ ولی ابزاری برای دستیابی به موجودیت غیر خود ندارد.

نقد نظریه‌ی سوم

این امر نیز معقول نیست و منطقی خوانا ندارد؛ زیرا انسان در این ذهنیت، موجودی معلق و پا در هوا و بدون زمان و مکان و شرایط قلمداد می‌گردد و همه‌ی چیزهای مورد مشاهده را در عالم احساس خود می‌داند و هر خارجی را نفی می‌کند که این خود خلاف حکم عقل است؛ زیرا در این صورت باید انسان در خود زندگی کند؛ نه در عالم خارج. افزوده بر این، هیچ دلیلی برای نفی عالم و انحصار واقعیت در انسان و یا پندار او وجود ندارد. با پذیرش موجودی انسان است که موجودیت موجودات همسان محرز می‌گردد؛ زیرا در اصل واقعیت، میان من و ما با دیگر موجودات تفاوتی نیست.

نظریه‌ی چهارم

در این نظر، تنها بخشی از واقعیت پذیرفته می‌شود و اثبات می‌گردد که عبارت از ماده و مادیات است و غیر از این واقعیتی وجود ندارد. البته، این ذهنیت با عالم انسانی منافاتی ندارد؛ بلکه آن را نیز جز ماده و مادیات نمی‌داند و همه‌ی هستی را در چهره‌ی یک نهاد به نام ماده قرار می‌دهد که در آینده از آن یاد می‌شود.



نظریه‌ی پنجم

از این منظر چنین نیست که واقعیت و حقیقت منحصر به ماده و مادیات باشد؛ بلکه هستی فراتر از آن است و شامل مجردات و حقایق معنوی نیز می‌شود.

این ذهنیت در دسته‌های فراوانی از افراد بشر یافت می‌شود؛ ولی همه‌ی آن‌ها لزوماً مذهبی یا مذهب‌گرا یا خداجو و دیندار نیستند؛ بلکه بسیاری از آنان اصولاً چیزی به نام مذهب یا خدا یا دین را قبول ندارند؛ ولی چنین پنداری را هم دارند. جزییات بحث و عقاید متفاوت در این مورد چنان فراوان است که در این جا نمی‌توان به آن پرداخت، تنها در بحث‌های آینده به اختصار به بعضی از دسته‌های آن‌ها و خصوصیات بارز هر یک اشاره می‌شود.

نظریه‌ی ششم

این دیدگاه که طرفداران بسیاری دارد چنین می‌پندارد که حقیقتی جز حق نیست و حق در همه‌ی عوالم هستی حضور دارد و تمام عوالم هستی چیزی جز ظهور او نیست، جز حق حقیقتی وجود ندارد و تمام واقعیت‌های عوالم هستی در پرتو او به این سمت رسیده‌اند؛ پس چیزی به عنوان واقعیت بدون وجود حق نیست.

این جاست که ممکن است آدمی با پندارها و ذهنیت‌های گوناگونی روبه‌رو شود؛ ولی آیا می‌توان بر همه‌ی آن‌ها نام اندیشه نهاد؟ البته، همین معدودی که برشمرده شد نیز به انشعابات بی‌شماری گسترش می‌یابد که ذکر آن‌ها در این مقام نه لازم است و نه فایده‌ای در جهت بحث حاضر دارد.

مهم این است که روشن شود پندارها و اندیشه‌های اصلی و قابل توجه که تأثیر مستقیم و بسزایی در زندگی بشر و تصمیم‌گیری‌های او دارد



کدام است و کدام ذهنیت‌ها در عملکرد و نحوه‌ی نگرش و گستره‌ی زندگی او به جهان هستی و موجودات آن اثر می‌گذارند و آنچه اهمیت دارد تفکیک و تمییز این‌گونه موارد است.

مسأله‌ی دیگر این است که هر یک از این پندارها یا اندیشه‌ها زمینه و منشأ پیدایش چه مکتب‌هایی بوده‌اند یا با کدام یک از مکاتب موجود در جوامع بشری در گذشته یا حال قابل مقایسه یا تطبیق هستند؟ در این جهات لازم است به طور مختصر به معرفی بعضی از مکاتب تأثیرگذار پرداخته شود تا بحث مذکور صورت‌گویاتری پیدا نماید.

تفاوت مکاتب بشری

با آن‌که ذهنیت‌ها و اندیشه‌ها و پندارهای بشر متفاوت و متعدد است و زمینه‌های فراوان و گسترده‌ای برای پیدایش مکاتب گوناگون فراهم آورده است؛ ولی چنین نیست که همه‌ی ذهنیت‌ها و اندیشه‌ها یا فرض بعضی از پندارها مکتبی را پدید آورده باشد یا امروزه هر یک از آن‌ها مکتبی داشته باشند و برای نمونه، مکتبی به نام پندارگرایی یا مکتب «فراخیال‌انکاری» نداریم. هیچ‌کس نیست که در عمل، خود را پیرو چنین مکتب یا ملتزم به آن بداند؛ زیرا در عمل نمی‌توان به انکار من یا «فرا من» ملتزم بود. کسی که غیر خود را واقعی نداند اصلاً نمی‌تواند در اجتماع باشد یا در غار زندگی کند. نمی‌تواند بخورد و بیاشامد و نمی‌تواند زیست داشته باشد؛ چون همه‌ی این امور بر پذیرش و استفاده از واقعیت‌هایی فراتر از «ما و من» آدمی است و استفاده و بهره‌وری از آن‌ها بدون پذیرش وجود خارجی آن‌ها نه تنها معقول نیست؛ بلکه احمقانه می‌باشد. انسان در فراهم آوردن بسیاری از نیازمندی‌های خود به اموری واقعی وابسته است که بدون آن نمی‌تواند زنده باشد و زنده بماند؛ از این رو، عقل، پندارگرایی، خیال‌پردازی و یا انکارگرایی را



ممکن نمی‌داند؛ چه رسد به آن‌که واقعیت داشته باشد.

از این رو، مکتب سوفسطایی یا نیست‌انگاران تنها در یونان قدیم پیروانی داشته است؛ آن هم کسانی که تنها چنین پنداری را در نظر داشته‌اند وگرنه التزام عملی به چنین پنداری نداشته‌اند؛ اگرچه این مکتب به ذهنیت نخست که در این جا یاد شد وابسته است و به صورت مستقیم از آن پدید آمده است و چیزی جز ذهنیت و حرف نیست و تنها دسته‌ای در بحث، ادعای آن را داشته‌اند؛ زیرا نیست‌انگاری مطلق مستلزم نفی ذهنیت و ادعاست و لازمه‌ی ادعای این امر، سکوت و سکون و توقف از زیستن است که افرادی چنین در خارج نداشته‌ایم.

پس چنین ادعایی به طور مطلق و به معنای واقعی کلمه وجود نداشته است، مگر به تنزل و با مسامحه و غلظتی کم‌تر و کم‌رنگ‌تر که تنزل این ادعا در واقع اعتقاد به پندارگرایی و خیال‌پردازی واقعیت است که بر این باور همه چیز اتفاق می‌افتد و واقعیت دارد؛ ولی در ظرف خیال، گویی عالم هستی پنداری بیش نیست.

این پندار از سویی مانند طرز فکر و اندیشه‌ی شکاکان است و از سوی دیگر چیزی شبیه به سخن بعضی اهل تصوف یا مدعیان عرفان است که به هر حال مکاتب مهمی بر پایه‌ی آن پدید آمده است.

ضرورت بررسی مکاتب

اگرچه سخن حق، روشن و راه حق، باز و صافی است و با صفای دل و ذهن پاک که در نهاد بشر قرار دارد می‌توان حق را یافت؛ ولی ذهن و دل آدمی رهن‌های فراوان داشته و حق، بسیار معقول، دقیق و لطیف است و پندار و اندیشه‌ی آدمی ظرایف و دقایقی دارد که بدون بحث و بررسی و تدقیق و موشکافی و استدلال نمی‌توان به آن دست یافت؛ اگرچه پای استدلالیان چوبین است و دلیل، کافی نیست و دست استدلال از حقیقت



کوتاه است؛ ولی بدون استدلال و دلیل دست آدمی بسته و چشم او کور و پای او چنان لنگ است که امید وصول به حقیقت از دست می‌رود. پای چوبین استدلال اگرچه بی‌تمکین است؛ ولی هرچه هست پا و مرکب رفتن است. دلیل بسنده نیست ولی لازم است و «مشیر» و راهنماست؛ اگرچه موصل و رساننده نیست، اما راه‌گشا و روشنی‌بخش و نشان‌گر است.

از این رو، بدون شناخت مذاهب فکری و مکاتب بشری ادعای حقیقت و حق داشتن دور از انصاف و نامعقول است. حقیقت محصولی است که در دل هزاران هزار خار و خاشاک و گرد و غبار و خاک پنهان است و خود را بدون زحمت و زخم خوردن و تحمل رنج بردن به دست کسی نمی‌سپارد؛ تنها این کشاورز چیره‌دست می‌تواند با درایت و حوصله و صبر و بردباری خوشه‌ها را دست‌چین کند و با طی مراحل فراوانی دانه‌ها را بر هم انباشته نماید تا پشته‌ای از محصول فراهم کند. بنابراین، عروس حقیقت نه یک‌باره رخ می‌نماید که در آغوش کشیده شود و نه بی‌تمنا به کف می‌آید تا دست هر نامحرمی به آن برسد.

وصول به حقیقت، تدریجی است و حوصله و موشکافی بسیار لازم دارد، آن‌قدر لطیف است که صدایش را هر گوش‌شنود و رویش را هر دیده‌ای نبیند، سخن‌سنجی و نکته‌دانی لازم است تا از میان هزاران باطل حق را یافت.

با این بیان، هیچ تردیدی در ضرورت بررسی مکاتب فکری بشر باقی نمی‌ماند و بررسی دسته‌های اساسی و تأثیرگذار و مکاتبی که به منزله‌ی ریشه‌ی مکاتب و زیربنای جریان‌ات دیگرند و شاه‌راه‌های ذهنی بشر در طول قرون متمادی را ترسیم می‌کنند و به تصویر می‌کشند ضرورت پیدا می‌کند که در این جا به تناسب مقام برخی از مکاتب اصلی بشری با



شیوه‌ی فکر و اندیشه‌های متناسب آن تطبیق می‌گردد و در ذیل آن، طرز فکر و پندار خاص هر یک مورد تحلیل، بحث و نقد قرار می‌گیرد.

تطبیق و مقایسه

۱- انکار واقعیت به طور مطلق

باید دانست سوفیست به معنای حقیقی همان‌طور که گفته شد نمی‌شود وجود خارجی داشته باشد، ولی سوفسطایی‌گری که خود نوعی از سفسطه‌گرایی است، بلکه نوعی سفسطه است و در واقع فرار از واقعیت یا به منظور فرار از واقعیت است وجود دارد. این امر می‌تواند ریشه‌ی بسیاری از بی‌اعتقادی‌ها و لابیالی‌گری‌ها و پوچ‌پنداری‌ها و راحت‌طلبی‌ها و دیگر فسادهای فردی یا اجتماعی باشد و روشن است که همین پندار (که خود پنداری بیش نیست و حقیقت ندارد) با این حال که حقیقت ندارد، بسیاری را فلج ساخته و با آن که در واقع سوفیست واقعی نداریم ولی سوفسطایی‌گری ریشه‌ی بسیاری از معضلات گردیده است.

پس سوفسطایی‌گری را باید بشناسیم و بدانیم که این پندار غیر از پندارگری است که جز خیال چیزی را پذیرا نیست و شایسته است آن را «پندارگری» بنامیم و بدانیم تفکیک این دو اصطلاح تنها بازی با الفاظ نیست، بلکه کدهایی به دست می‌دهد که می‌توان با استفاده از آن گروه‌های فراوانی از دسته‌های فکری و اجتماعی را طبقه‌بندی نمود و هم‌چنین هر کس می‌تواند پندارها و اندیشه‌های فردی و گروهی خویش را بر اساس آن‌ها شناسایی و دسته‌بندی کند؛ زیرا این امر، خود مبنای مهمی برای محاسبه می‌باشد که بدون آن آدمی نمی‌تواند خود و اندیشه‌ی خود را بشناسد و جای‌گاه خود را در «سیر اندیشه» تعیین



نماید، همان‌طور که بدون این کار اساساً گرایش به هیچ مکتب یا مذهبی پایدار و مستحکم نمی‌باشد. البته، هیچ انسان عاقلی نمی‌خواهد باری به هر جهت باشد یا هر روز به سویی کشیده شود یا چیزی را بدون دلیل و از روی ناآگاهی انتخاب کند یا از کسی یا گروهی یا مکتبی ناخواسته و یا کورکورانه پیروی نماید؛ هرچند به طور قهری بر اثر عوامل فراوانی دسته‌هایی از افراد چنین می‌شوند.

نیست‌انگاری سوفسطاییان

این گروه خود را از هر گونه رنجی آسوده نگه می‌دارند و با یک کلام کوتاه، ولی نازیبا خیال خود را راحت می‌نمایند و خود را از زیر بار هستی کنار می‌کشند و می‌گویند: **ما در عالم، از جناب هستی خبری نداریم و هستی از نظر ما مضحکه و سرگرمی کودکانه‌ای بیش نیست.** آنان، افکار گوناگون و پندارهای پراکنده‌ی دانشمندان را نیز دلیل آن قرار می‌دهند و چنین می‌گویند: اگر خبری هست و حقیقتی وجود دارد؛ پس چرا باید دانشمندان در اکثر و بلکه همه‌ی مسایل علمی با یک‌دیگر اختلاف نظر داشته باشند با آن که هر یک در مخالفت با دیگری برهان و دلیل صد درصد اقامه می‌کنند. روزی همگی سخنی را می‌پذیرند و روز دیگر دانشمندی آن را رد می‌نماید و باز هم همه به دنبال او می‌روند و دیگری باز چنین می‌کند. کسی که خود، مبتکر و مبین برهان است حجتی می‌آورد و فردای آن روز شاگردانش با برهان تازه‌ای بر آن لبخند حقارت می‌زنند و اساساً واقعیت و حقیقت یعنی چه؟ این دو واژه‌ی زیبارا مشتی خیال‌پرداز اختراع نموده‌اند تا خود و دیگران را با آن دل‌خوش سازند.

پاسخ به سوفسطایی: سکوت

همان‌طور که بیان شد ما با این گروه سخنی نداریم؛ چون اینان به قول خود از هستی خارج هستند و در نیستی به سر می‌برند و کسی به آن‌ها



دسترسی ندارد و در واقع این دسته پشت دنیا و بیرون از هستی قرار گرفته‌اند و هرچه سخن ما کامل باشد، هرگز به گوش آن‌ها نمی‌رسد. ما با عالمیان بحث و گفتگو داریم؛ آن‌هایی که در متن واقع و در میان هستی و در دل دنیا قرار گرفته‌اند و خود را آمیخته با واقعیت‌ها می‌دانند؛ نه کسانی که از ما و از چگونگی هستی دنیای ما و اندیشه‌ی طبیعی آن بی‌خبرند.

البته، تعجبی ندارد که ما به آن‌ها پاسخی نمی‌دهیم و سخن چنین منکری را نشنیده گرفته‌ایم؛ زیرا سکوت ما در برابر اینان ناشی از ناتوانی ما بر اقامه‌ی برهان نیست؛ بلکه به دلیل کوتاه‌فکری آن‌هاست که خود را از مقام اندیشه دور نگه داشته‌اند و کسی که از مقام اندیشه و برهان دور افتاده است، از او انتظار نیست که استدلال ما را بپذیرد. چنان‌که هیچ‌کس از کر و کور توقع شنیدن و دیدن ندارد. خلاصه، این دسته ما را نمی‌یابند تا از گنج هستی بهره‌ای گیرند و گرنه هر ذره، لحظه به لحظه بر هستی خود شاهد‌ها دارد و با زبان حال آن را فریاد می‌کند تا جایی که هستی و بود مادی هر ذره بر کوتاهی فکر و اندیشه‌ی اینان خنده می‌زند. این گروه، با آن‌که غرق هستی و واقعیت هستند از هستی مادی خود گریزان می‌باشند، بی‌خبر از این که فرار از آن حتی برای یک ذره در لحظه‌ای هم میسر نمی‌باشد.

پس نمی‌توان گفت که این گروه صاحب مکتب علمی یا فلسفی و یا حتی اندیشه‌ای هستند. تنها پاسخ مناسب در برابر این گروه سکوت است که البته این نیز خود در منطق آن‌ها پاسخی است؛ اگرچه برای ایشان پاسخ یا بی‌پاسخی تفاوتی ندارد و به‌خاطر سیر بحث یادی دوباره از آن‌ها شد.

۲- انکار واقعیت و اصالت انسان

پیش از این گذشت که گروهی از آنان که واقعیت خارجی را انکار می‌کنند حرف‌های مردم را چیزی جز اوهام و خیالات یا پنداربافی‌های



فلاسفه و بافته‌های شاعران نمی‌دانند. این طرز فکر را می‌توان به دو صورت قابل تصور دانست:

صورت نخست این‌که واقعیت را منحصر به خیال بدانیم و غیر از عالم خیال و پندار، واقعیت دیگری را نپذیریم. البته، این صورت در واقع ادعایی بیش نیست و با غفلت از این‌که قبول عالم خیال، به ناچار واقعیت صاحب خیال و نفس انسانی را نیز ثابت می‌کند؛ ولی به هر حال ممکن است کسانی به کنایه یا تصریح، به اظهار یا بدون اظهار چنین پنداری را در خود بپرورانند و به آن پای‌بند باشند که به همین دلیل به نظر می‌رسد طرح آن ضروری باشد.

صورت دوم چنین است که کسانی که فراتر از این می‌اندیشند و برای نفس انسانی یا «من» آدمی، واقعیتی ثابت قایل می‌باشند و آن را پذیرفته‌اند.

تفاوت این دو دسته در گستره‌ی اعتقادی و دایره و محدوده‌ی اندیشه آن دوست که آن‌که تنها عالم خیال را قبول دارد و پذیرای هیچ‌گونه واقعیتی خارج از حیطه‌ی خیال نیست، اندیشه‌ی محدودتری را دنبال می‌کند و تنها شأنی از شئون انسانی که قوه‌ی خیال است را پذیرفته است؛ در حالی که شأن انسان و حقیقت او تنها خیال و تخیل نیست؛ بلکه خیال و قدرت تخیل تنها یکی از مراتب حقیقت آدمی است؛ از این‌رو، کسی که آدمی را با تمام شئون وی تنها حقیقت و واقعیت موجود می‌داند، اندیشه‌ی گسترده‌تری دارد؛ اگرچه به این امر توجهی ندارد که قبول حقیقت آدمی با تمام مراتب و شئون آن مستلزم پذیرش حقایق و واقعیات دیگر است که با یافت حقیقت انسان و دست یافتن به آن، وصول به تمام حقایق عالم هستی هموار می‌شود و قبول آن با نفی واقعیت خارجی منافات دارد؛ زیرا وجود آدمی به زمان و مکان و



خصوصیات دیگر نیازمند است و با نفی آن اثبات چیزی و با اثبات آن نفی واقعیتی دیگر ممکن نیست. چنین پنداری را نمی‌توان اندیشه نامید؛ زیرا به اقتضای آن، حقایق محسوس و ملموس و مسلم نفی می‌شود؛ اگرچه این ذهنیت، خود مرتبه‌ای از اندیشه‌ی بخشی از آدمیان به شمار می‌آید و غفلت از آن به پایه‌های اندیشه‌ی درست و منطقی لطمه وارد می‌سازد.

جعل یک اصطلاح

برای دو صورتی که ذیل «انکار واقعیت خارجی» ذکر شد، اصطلاح خاصی وجود ندارد. شاید به این دلیل که چنین پنداری مکتب نشده یا واقعیت خارجی پیدا نکرده و ذهن کسی را به خود مشغول نداشته است؛ ولی به هر حال، تصور آن محال نیست و ممکن است ذهن را درگیر کند - هرچند نتوان در عمل به آن پای‌بند بود - و معمولاً با سوفسطایی‌گری یا انکار واقعیت‌ها خلط می‌شود و برای تمایز آن از انکار واقعیت محض از یک سو و جدا ساختن آن از مکتب‌ها یا فکرهای دیگری که مفهوم بسیار نزدیکی به آن‌ها دارد و مشابه آن است جعل اصطلاحی مناسب ضرورت دارد.

ابتدا به نظر می‌رسد برای گرایش به پندار و نفی هرگونه واقعیتی غیر از خیال و پندار، مناسب‌ترین اصطلاح «پندارگرایی» باشد؛ ولی باید گفت این اصطلاح، اندیشه‌ی حاضر را با دقت بیان نمی‌دارد؛ زیرا در مفهوم «پندارگرایی» قبول و گرایش به خیالات نهفته است؛ در حالی که این معنا با وجود و پذیرش واقعیت خارجی هیچ منافاتی ندارد؛ از این‌رو، می‌توان گفت که مفهوم این اصطلاح در برگیرنده‌ی نفی واقعیت‌های فراتر از خیال نمی‌باشد و معنای پندارگرایی نه انکار واقعیت آس‌ت و نه ملازم با آن می‌باشد؛ بنابراین، باید از مفهومی



استفاده نمود که متضمن انکار واقعیت‌های فراخیالی و فراپنداری باشد. همین‌طور نمی‌توان نام‌هایی مانند خیال‌پردازی یا خیال‌پروری و خیال‌بافی را به عنوان اصطلاح اختیار نمود؛ زیرا باز همان مشکل پیش می‌آید و هر یک معنای خاص خود را دارد.

باید گفت: چنین تصویری انکار فراخیال می‌باشد و صاحب چنین تصویری در واقع فراخیال را انکار می‌کند و فراخیال انکار است و باید برای آن اصطلاح «فراخیال انکاری» را استفاده کرد.

به طریق مشابه می‌توان اصطلاح «فرا من انکاری» را برای صورت دوم انتخاب نمود؛ به این معنا که صاحب چنین تصویری فراتر از خود را انکار می‌کند؛ یعنی «فرا من انکار» است. با در دست داشتن این دو اصطلاح می‌توان به تفاوت اصطلاحات مشابه و تمایز مکاتب شبیه به آن دست یافت.

ایده‌آلیسم

یکی از مکاتب‌هایی که مشابهت بسیاری با ذهنیت «فراخیال انکاری» یا «فرا من انکاری» دارد، این است که وجود هر چیزی محصول فهم و ادراک آدمی است و چیزی که ذهن آدمی آن را درک نکرده باشد و محصول ذهن نباشد نمی‌توان اعتقادی به وجود آن داشت که با تفاوت‌های بسیار باید دسته‌ای از فلاسفه‌ی غرب را در شمار این عنوان پنداشت که در مقام خود باید اندیشه‌ی هر یک به دقت مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد.

این‌گونه افکار با تمام کاستی‌هایی که دارد بیش‌تر به انکار واقعیات فرافکنی می‌پردازد و انسان را منشأ پدیداری و پیدایش همه‌ی مواد می‌داند و در جهت عالم مجردات و ارواح و الوهیت نوعاً ساکت است؛ اگرچه می‌توان گفت دسته‌ای از این‌ها و یا بخشی از اندیشه‌های آن‌ها با



افکار ایده‌آلیسمی سازگار نیست. آنچه مهم است این است که ایده‌آلیسم غیر از «فرا خیال انکاری» است و بعضی از معتقدان آن دقیقاً به «فرا من انکاری» نظر دارند.

گاهی این پندار با عنوان «خودانکاری» یا «انکار اصالت خود» مطرح می‌شود که این نیز بیان دقیقی از مطلب گذشته نمی‌باشد.

مکاتب دیگری پدید آمده‌اند که دسته‌هایی از پیروان آن‌ها به نوعی واقعیات ماورای انسان یا ماورای خیال را نفی کرده‌اند و هر یک به نوعی در تبیین مبانی خود گرفتار تناقض گردیده‌اند که البته ما اکنون در مقام بیان آن نیستیم.

پوزیتویسم

پوزیتویسم دو چهره‌ی ادراکی و تجربی دارد: گاه موجودی انسان را بیش از ادراکات ذهنی او نمی‌داند؛ به طوری که اگر موجودی در ادراک آدمی نباشد چیزی باقی نمی‌ماند. در چهره‌ی دوم چیزی از ادراکات آدمی و بقیه واقعیتهای را جز در سایه‌ی تجربه نمی‌پذیرد و باید توجه کامل داشت که فضای این مکتب را دو چهره‌ی متفاوت؛ بلکه متناقض احاطه کرده است که در صورت توجیه و تأویل و برگشت این دو چهره به یک معنا، برداشت غیر منطقی از آن ارایه می‌گردد و باید آن را جزو مکتب‌های ایده‌آلیسمی قرار داد و این معنا؛ اگرچه به طور تعریف جنسی می‌تواند نوعی از صحت را داشته باشد؛ ولی معنا و مصادیق ذهنی کلیت ندارد؛ حتی اگر اینان شاخه‌ای از ایده‌آلیسم باشند که در باب مسایل معرفت‌شناسی نظریه‌پردازی کرده‌اند، باز از ظاهر یا محتوای کلام آنان بر نمی‌آید که واقعیات فراتر از من یا خیال را انکار کرده باشند؛ بلکه مشکل آنان در طریق و راه وصول به واقعیات یا هر حقیقتی است که وجود فعلی یا احتمالی دارد.

رابطه‌ی «فرا من انکاری» با حقیقت‌گرایی

منظور از حقیقت در این جا واقعیت‌های تجردی و معنوی است و حقیقت‌گرا کسی است که اعتقاد به عالم معانی و حقایق دارد؛ خواه مادیات را قبول داشته باشد؛ مانند واقع‌گرایان یا نه، مانند برخی از گرایش‌های صوفیانه که در بحث‌های آینده به آن اشاره می‌شود.

برخی واقعیات ماورای نفس و خارج را انکار می‌کنند؛ ولی سخنی شبیه به حقیقت‌گرایان دارند و گویا بعضی از آن‌ها اصالت را به الوهیت می‌دهند و خلق را فرع و نمادی برای آن می‌دانند و غایت کمال انسان را در سیر و وصول به حقیقت مطلق و تحقق به آن معرفی می‌نمایند.

ملاحظه می‌شود که این‌ها با تلاش در جهت اثبات مدعای خود خواسته یا ناخواسته به اثبات حقیقت یا عالم حقایق که برتر از عالم عینی یا خارجی، ذهنی یا غیر واقعی است پرداخته‌اند. دیگران نیز در عمل، به اثبات حقیقت یا حقایقی برتر از خارج و ذهن یا عین و علم تمسک جستجو می‌کنند که از آن جمله می‌توان برخی سوفسطاییان و شکاکان و نحله‌های فلسفی دیگر حتی بعضی از ناتورالیست‌ها و ماتریالیست‌ها را نام برد که نظرات آنان در کتاب‌های فلسفی قدیم و جدید منعکس و ظاهر است و ما در این جا به جهت اختصار از بیان افکار آن‌ها خودداری می‌کنیم.

پذیرش واقعیت‌های مادی و انکار حقایق معنوی؛ اگرچه عمده‌ی نظریات ماتریالیست‌ها می‌باشد، با این حال، بسیاری از ایده‌آلیست‌ها و سوفسطاییان و دیگر نحله‌ها نیز به انکار حقایق معنوی پرداخته‌اند که هر دسته از این گروه‌ها و به‌ویژه ماتریالیست‌ها بر اساس پشتوانه‌های علمی و تجربی خود، پدیده‌های جهان را توجیه نموده‌اند و بر پایه‌ی این پندار که متعلق علم و هستی چیزی جز ماده و قوانین حاکم بر آن نیست،



زمینه‌های عملی و کاربردی خود را ارایه داده‌اند که در نهایت به ایجاد طرح «ماتریالیسم دیالکتیکی» پایان پذیرفت.

۳- پذیرش واقعیت مادی و انکار حقایق معنوی

ما نه با حقیقت جنگی داریم و نه از خود می‌گریزیم؛ بلکه بسیار مشتاق دیدار خود و هر چیزی که هستی داشته باشد می‌باشیم و به جان می‌پذیریم. هر چند ضعیف باشد تا چه رسد به آن که برتر از همگان باشد. ولی هر چه جست‌وجو کردیم، جز خود و مانند خود چیز یا کس دیگری را خارج از محدوده‌ی ماده نیافتیم که بتوان آن را پذیرفت یا اثبات نمود.

اساساً ما چیزی را می‌پذیریم که در آن شبهه‌ای نباشد که آن هم جز ماده و آثار آن نمی‌تواند باشد.

درباره‌ی ماده و وجود آن هیچ‌گونه اختلافی نیست. این ماده است که می‌توان آن را با هر چشمی دید و به دیگران نشان داد؛ حتی عقب‌ماندگان ذهنی نیز می‌توانند هستی ما و خود را با چشم ما و خود ببینند و اگر کسی چشم نداشته باشد، می‌تواند با دست‌های خود هستی ماده را لمس نماید.

این است آخرین مرحله‌ی کمال علمی هر اندیشمند آگاه و هر کس که می‌خواهد اندیشه و فکر عالمانه داشته باشد و از پندار معجزه‌سازان و رجزخوانان غیب‌گواراحت شود. هر کس می‌خواهد از واقعیت‌ها نصیبی داشته باشد، باید از آزمایشگاه علوم تجربی مددگیرد؛ زیرا سزاوار نیست آدمی در این عمر کوتاه موهومات ذهنی را دنبال کند و خود را با پندار خیال‌پردازان سیر دهد.

برای رسیدن به مدارج عالی کمالات و سطح واقعی زندگانی، راهی جز پرداختن به واقعیت‌های زندگی بر پایه‌ی تجربه و آزمایش وجود ندارد.



بعد از بیان کوتاهی نسبت به اندیشه‌ی مادی لازم است رابطه‌ی ماده و طبیعت، ماده و عالم مثال، ماده و مجردات و عوالم روحی و عقلی از دیدگاه عمومی فلاسفه‌ی الهی به‌طور خلاصه مطرح گردد تا بیان اجمالی نسبت به تمام عقاید موجود انسانی داشته باشیم.

ماده و طبیعت

ماده‌گرایی با طبیعت‌گرایی بر پایه‌ی اندیشه‌ی فلسفی ماده و طبیعت تفاوت دارد؛ اگرچه جدا از آن و بی‌ارتباط با آن نیست؛ بلکه ماده اصل طبیعت است و طبیعت همان عالم مادی است. در تقسیمی منطقی می‌توان عالم هستی را در دو بخش کلی خلاصه نمود: بخش نخست، عالمی که از ماده مستقل و بی‌نیاز است و هیچ تعلق به آن ندارد؛ مانند: عالم ارواح و معقولات و بخش دوم، عالم ماده و مادیات است که طبیعت نامیده می‌شود. البته، استقلال، بی‌نیازی و عدم تعلق عالم ارواح و معقولات از ماده به معنای قطع ارتباط کلی آن عالم از ماده و مادیات نمی‌باشد؛ بلکه بین آن‌ها ارتباطی تنگاتنگ برقرار است که این مسأله از معضلات فلسفی و از مسایلی است که تقریباً همه‌ی نظرات اندیشمندان در تبیین آن با مشکل درگیر هستند و آنچه مسلم است وجود واسطه‌ای بین دو بخش یاد شده می‌باشد که این واسطه را فراوانی از فلاسفه با ابداع عالم مثال قابل توجیه می‌دانند؛ اگرچه بدون این عالم نیز قابل توجیه می‌باشد؛ چنان‌که فراوانی از فلاسفه‌ی مشایی منکر عالمی به نام مثال هستند.

عالم طبیعت یا ناسوت شامل مادیات است و اصل آن ماده یا «طبیعت کلی» و «کلی طبیعی» است که تحقق آن عین تحقق مصادیق آن است.

برای مثال، طبیعت آب چیزی جز همین آبی که در طبیعت دیده و



مصرف می‌شود نیست و «کلی طبیعی» همان طبیعت کلی و گسترده‌ای است که شامل طبیعت‌های جزئی می‌باشد؛ پس «طبیعت کلی آب» چیزی جز همین آب‌های طبیعی موجود در عالم نیست. با این حال، طبیعت کلی - از آن‌جا که کلی و سعی است - با هیچ یک از مصادیق جزئی خود برابر نمی‌باشد؛ بلکه مساوق با آن است؛ یعنی مثلاً آب یک لیوان مصداق طبیعت کلی و سعی آب است؛ ولی همه‌ی آن نیست؛ هر چند عنوان همه، دیگر آب نیست بلکه کمیت آب است که می‌تواند متفاوت باشد.

پس ماده‌ی اصلی همه‌ی آب‌ها در ظرف کل همان ماده‌ی به شرط لا و مصداق خارجی است که همان ترکیب اکسیژن و هیدروژن می‌باشد که از تکثیر و گسترش آن، آب‌های طبیعی و طبیعت سعی آب پدید آمده است.

بر همین منوال، همه‌ی عناصر طبیعی که اجزای بسیط و اولی ترکیبات مادی به شمار می‌آید و تعداد آن‌ها نیز فراوان است و از طبیعت سعی و منطقی نیز برخوردار است، همه «ماده» شمرده می‌شود.

بنابراین، چیزی که در عالم طبیعت به‌طور مسلم وجود دارد و شالوده‌ی این عالم است، تنها همین ماده با تمام خواص فیزیکی و شیمیایی است که در هر یک از گونه‌های آن یافت می‌شود که خواص هر یک از گونه‌ها به همان گونه اختصاص دارد و از خواص عمومی داخلی ماده به شمار نمی‌آید و می‌توان چنین استنباط نمود که در واقع، یک حقیقت در همه‌ی مواد و طبایع و مادیات و عالم طبیعت به‌طور عریان وجود دارد که دست برتری آن را به گونه‌های متفاوتی درآورده است؛ به‌طوری که هر یک از گونه‌ها علاوه بر خاصیت‌های اصلی و اولی، خواص مختص به خود را نیز داراست.



بر این اساس، هرچند طبیعت چیزی جز صورت گسترده و بسط یافته‌ی مادی اولی نیست؛ طبیعت؛ با ماده‌ی اولی نیز مساوی نیست؛ بلکه طبیعت عبارت است از مجموعه‌ای از ترکیبات مادی که در آن‌ها ماده با صورت‌های متفاوت همراه شده است و هر یک از صورت‌ها ماده‌ی اولی را به گونه‌ای با خود دارد. به تعبیر دقیق‌تر، ماده‌ی اولی، خود را به صورت‌های متعدد و گوناگونی ظاهر نموده؛ بدون آن که حقیقت خود را از دست داده باشد و این به خاطر عدم تناهی و عدم محدودیت ماده است که باعث می‌شود با وجود تعین و تقید فراوان، حقیقت آن پایان نداشته باشد.

تبیین دقیق این موضوع مستلزم طرح نظریات موجود در این باب است که از حوصله‌ی این مباحث خارج است، با این حال، نتیجه این است که ماده و طبیعت در مفهوم و در مصداق متفاوت است. یکی از تفاوت‌ها این است که ماده بدون صورت تعین ندارد؛ ولی طبیعت متعین و در صورت محدود است و زمان، مکان و شرایط خاص خود را دارد؛ اگرچه متناهی نیست و نمی‌توان حد و مرزی برای آن قایل شد؛ چنان که ماده نیز تناهی ندارد.

پس ماده و طبیعت هر دو غیر متناهی است؛ ولی اولی بنفسه غیر متعین و دومی بنفسه متعین است و رابطه‌ی آن دو رابطه‌ی کل و جزء است. ماده جزو طبیعت است؛ ولی جزو اصلی و حاضر در همه‌ی اطراف آن و جزو دیگر این ترکیب، صورت است. منظور از ترکیب در این جا مفهوم فیزیکی و شیمیایی (طبیعی) آن نیست؛ بلکه مقصود مفهوم فلسفی آن است که ترکیب حقیقی در اجزای آن بدون دیگری تحقق و تشخیص ندارد؛ مگر در عوالم غیر مادی که صور نوعی و حقایق مواد و کاینات بدون ماده‌ی طبیعی وجود دارد و تحقق آن عبارت است از نزول



به صورت طبیعی و مادی و با تجسم و تجسد مادی که با این وصف، طبیعت نازله‌ی ماورای طبیعت می‌باشد که در آغاز باید ماده، صورت بسیط و ساده‌ای داشته باشد و سپس این صورت، صورت‌های ثانوی و متعدد و تکثیری را قبول نموده باشد. ترکیب ماده‌ی نازل و صورت اولی، همان طبیعت بسیط و ساده می‌باشد که به صورت‌های متفاوتی درآمده است.

چیزی که در این میان مهم است این است که گرایش به ماده غیر از گرایش به طبیعت است. ماده‌گرایان که هرگونه واقعیت غیر مادی را انکار می‌کنند، ماده را اصل و علت اصلی پیدایش طبیعت می‌دانند؛ خواه طبیعت‌گرا باشند یا خیر؛ زیرا طبیعت‌گرایی به معنای گرایش به طبیعت و انس با آن است. ممکن است کسی طبیعت‌گرا باشد ولی سخن ماده‌گرایان را نپذیرد یا اصلاً در شمار مکاتب نیاید و تفاوتی برای او نداشته باشد که علت اصلی پیدایش طبیعت چیست و کیست.

بنابراین، طبیعت‌گرایی تنها نوعی حالت روانی و گرایش درونی است؛ ولی ماده‌گرایی مکتب، اندیشه و طرز فکری است که برداشت‌های چندی دارد؛ از جمله این که علت مادی عالم طبیعت عبارت است از ماده. این تعبیر فلسفی که ماده را اصل طبیعت می‌داند در عین حال، عالم ماورای طبیعت را نیز انکار نمی‌کند؛ زیرا علت فاعلی را غیر از علت مادی می‌داند؛ پس علت فاعلی بر ماده و طبیعت احاطه دارد ولی علت مادی همان ماده است؛ در حالی که برداشت ماتریالیست‌ها خلاف آن است؛ زیرا آن‌ها می‌گویند علت فاعلی خارج از علت مادی نیست، بلکه این خود ماده است که همه‌ی افراد طبیعت را پدید می‌آورد و ماورای طبیعتی در کار نیست. تکامل یافته‌ترین و در عین حال افراطی‌ترین تفسیر در این زمینه، طرح «ماتریالیسم دیالکتیکی»



است که مشکلات فراوانی دارد؛ اگرچه فهم درست این نظریه نیازمند آگاهی به مبانی خاصی است که در مقام بیان آن نیستیم.

دسته‌ی فراوانی از انسان‌ها گرایش به ماده و طبیعت دارند که بسیاری از آن‌ها با آن که ماورای طبیعت را به‌نوعی می‌پذیرند و آن را اثبات می‌کنند و حتی تا حدودی به آن ایمان دارند ولی نوعی گرایش روانی یا اعتیاد به طبیعت و ماده در آن‌ها استحکام یافته است؛ به طوری که با وجود ایمان به ماورای طبیعت یا علم به آن نمی‌توانند خود را از گرایش به ماده و طبیعت جدا سازند و تصور بریدن این تعلق، آن‌ها را به وحشت می‌اندازد. اینان هرچند مادی‌مذهب نیستند و در رد «مادی‌گری» سخن‌ها دارند، ولی در عمل «ماده‌گرا» می‌باشند و گرایش به مظاهر مادی در آن‌ها شدید است و چنین معنایی را در خود ایجاد کرده‌اند.

دسته‌ای نیز هستند که با همین وصف اساساً مادی‌مذهب می‌باشند؛ همان‌طور که دسته‌ای از اهل عرفان با آن که توجه به ماده دارند ولی چنین توجهی برای آن‌ها فرعی است و در اصل توجه به حق دارند و ماده و طبیعت در آن‌ها تنها موضوعی برای رؤیت حق است.

پس ماده‌گرایی عملاً از مادی‌گری نشأت می‌گیرد ولی مادی‌گری ممکن است به ماده‌گرایی منجر نشود؛ چنان‌که ممکن است اندیشمندی «مادی‌گر» و «مادی‌مذهب» چنان به مباحث و پیچیدگی مسایل فکری دچار باشد که توجهی به ماده نداشته باشد و مصرف‌غذای خود را فراموش کند و از ماده‌ای که جزو اولین نیازمندی‌های آدمی است بی‌خبر گردد.

آنچه در این‌جا مورد توجه است گرایش به مادی‌گری و گرایش به ماده و طبیعت است که منظور نه صرف گرایش به ماده و طبیعت است و نه صرف گرایش به مذهب مادی است؛ همان‌طور که عمل و شیوه‌ی



فردی مانند یک مادی مذهب نیز از بحث ما خارج است؛ چه این که مادی‌گری ممکن است محصول قهری شرایط، محیط و فرهنگ حاکم باشد و هیچ گونه ریشه‌ی فکری نداشته باشد و یا طبیعت‌گرایی در تأیید مادی مذهب نباشد؛ بلکه نوعی تعامل روانی و فیزیکی باشد؛ نه تعامل فکری.

پس منظور از ماده‌گرایی در این جا اندیشه‌ای است که گرایش به نظر ماتریالیست‌ها دارد؛ اندیشه‌ای که ماده را نه تنها اصل طبیعت و علت مادی آن می‌داند، بلکه آن را فاعل طبیعت و عامل پیدایش و دست تصویرکننده و بسط دهنده‌ی آن نیز می‌شمرد.

تبیین ماده‌گرایی

برای روشن شدن کلمات دل‌فریب ماده‌گرایان، بیان سه امر کلی به عنوان مقدمه و پیش‌درآمد مباحث کلی فلسفی لازم و ضروری است:

نخست - زیربنای منطق فکری؛

دوم - تفاوت میان کل و جزء و کلی و جزئی؛

سوم - قانون علیّت.

مقدمه‌ی اول: زیربنای منطق فکری

منطق فکری و فلسفه‌ی الهی بر پایه‌ی یقین استوار است و در عالم اندیشه هر مشکل ذهنی را باید با یقین مستحکم نمود. البته، در اصطلاح منطقی این طرز تفکر را «روش برهانی» می‌گویند که باید همه‌ی معلومات و معتقدات یک اندیشمند آگاه یا روشن و بدیهی باشد و یا بر پایه‌ی بدیهی قرار گیرد؛ اگرچه انکار نیازمند هیچ دلیل و برهانی نیست و با اندک توهم و شکی می‌توان چیزی را انکار داشت.

پس در روش عقلانی مظنه و گمان برای اثبات به کار نمی‌آید و برهان

صد درصد و اعتقاد یقینی که با واقع و خارج مطابق باشد لازم است و هر پنداری که در آن شک، وهم، خیال، تصور، جهل - چه بسیط و چه مرکب - و تقلید یا خوش‌باوری باشد، برهان و یقین نامیده نمی‌شود و برهان با شاید سر و کار ندارد و با تخمین و گمان به دست نمی‌آید.

مبادی شش‌گانه‌ی برهان

دلیل صد درصد و برهان منطقی از یقینات سرچشمه می‌گیرد و یقینات، خود به شش اصل کلی تقسیم می‌شود: اولیات، مشاهدات، تجربیات، متواترات، حدسیات و فطریات که هر یک ویژگی‌های خود را دارد.

۱- اولیات، این اصل که هر کل از جزء خود بزرگ‌تر است قضیه‌ای اولی است؛ مانند: سماور و شیر آن، که هر کس می‌داند سماور از شیر خود بزرگ‌تر است که این قضیه قابل شبهه و انکار نیست؛ مگر آن که فردی اساساً معنای سماور و شیر آن را نشناسد و یا هرگز سماور را ندیده باشد و یا کوچک و بزرگ و کوچک‌تر و بزرگ‌تر را نیاموخته باشد.

۲- مشاهدات، این مقدمه، خود بر دو بخش است: اول، مشاهدات ظاهری و دوم مشاهدات باطنی.

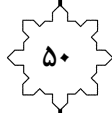
مشاهده‌ی ظاهری مثل این که می‌گوییم: آتش می‌سوزاند و خورشید نورافشانی می‌کند.

مشاهده‌ی باطنی مثل گرسنگی و تشنگی در انسان است.

البته، هر یک از این دو نوع به احساس آدمی مربوط می‌باشد.

۳- تجربیات، مثل آن که گفته می‌شود خمر مستی می‌آورد و ظالم دوامی ندارد و دیگر نمونه‌هایی که صبح و شام با بسیاری از آنها روبه‌رو هستیم.

۴- حدسیات، نور ماه از خورشید گرفته می‌شود و ماه از خود روشنایی



ندارد و بسیاری از مسایل هیأت که پیوسته نظریات آن در معرض زوال یا تکامل می‌باشد.

۵- متواترات، در مکه‌ی مشرفه خانه‌ای است که مسلمانان آن را کعبه و قبله‌گاه خود می‌دانند.

۶- فطریات، عدد چهار زوج است و اگر یکی به آن اضافه یا یکی از آن کم گردد، فرد می‌شود.

البته، باید در این جا دو امر مورد توجه باشد: اول آن که اصل نمی‌تواند بیش از یکی باشد و تمام این قضایا باید به یک اصل برگردد که همان اصل اولی است که شیء با نقیض خود جمع نمی‌شود؛ حتی استحاله‌ی اجتماع نقیضین باید به همین قضیه باز گردد که در منطق به تفصیل مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گیرد.

دوم این که مثال‌هایی که در این جا ذکر شد یا در منطق آورده می‌شود ممکن است بر اساس موقعیت‌های زمانی تغییر کند؛ چنان که امروزه نمی‌توان گفت قضیه‌ی نور ماه از نور خورشید می‌باشد حدسی است؛ زیرا اگرچه در سابق حدسی بوده است، ولی امروزه با پیشرفت‌های علمی دیگر برآمده از حدس نیست و جزو مشاهدات و یا اولیات قرار می‌گیرد.

توضیح تفصیلی مقدمات برهان را باید در کتاب‌های منطق دید.

نتیجه‌ی مقدمه‌ی اول

بنا بر مقدمه‌ی نخست که در این جا به اختصار بیان شد بسیاری از مقدمات موجود در سخن ماده‌گرایان زیر سؤال می‌رود که به برخی از آن اشاره می‌شود:

الف) از کجا ثابت می‌شود که چه چیزی هستی دارد و چه چیزی ندارد و راه رسیدن به متن هستی و محتویات آن کدام است؟ صرف این که

کاوش و جست‌وجوی آدمی راه به جایی نبرد و دست وی به جایی نرسد و کسی یا چیزی غیر از خود را نیابد، دلیل بر نبودن چیزی در ماورای ماده و طبیعت نمی‌شود؛ زیرا ممکن است راه را به خطارفته یا ابزار مشاهده‌ی وی ناقص باشد و یا مقدمات آن را فراهم نکرده باشد. آنچه در منطق ماده‌گرایان بیان می‌شود حاکی از این است که این دسته به وجود ماده بسنده کرده و از غیر آن ناامید گشته‌اند؛ اما این که با چه روش و دلیلی به این جا رسیده‌اند خود پرسش نخست ماست.

ب) درست است که ماده و وجود آن اصل اولی و مورد قبول همه است و آن را می‌توان با هر چشمی دید و دلیلی برای اثبات آن لازم نیست؛ ولی همان‌طور که در «مقدمه‌ی اول» گفته شد این تنها ماده و مادیات نیست که وجود آن از دلیل و برهان بی‌نیاز است؛ بلکه امور دیگری نیز وجود دارد که برای اثبات وجود آن نیازی به دلیل و برهان نیست؛ حتی خود مبادی و مقدمات یقینی دسته‌ای از دلایل و براهین به شمار می‌رود که به آن اشاره خواهد شد. ماده، چیزی است که قابل مشاهده‌ی ظاهری است و ما با مشاهده چیزی جز ماده نمی‌بینیم؛ ولی مشاهده تنها راه دریافت و رسیدن به واقعیت‌ها نیست؛ زیرا روشن نیست که واقعیت‌ها تمامی محدود به چیزهای قابل مشاهده باشد؛ پس با بیان این اصل، روش مادی مورد تردید قرار می‌گیرد و احتمال وجود واقعیتی غیر مادی تقویت می‌گردد.

ج) گذشته از این، تنها راه رسیدن به ماده و مادیات و ادراک آن‌ها نیز مشاهده نیست، بلکه راه‌های دیگری نیز وجود دارد که می‌تواند راه‌گشای ماده باشد؛ مانند تجربه یا تواتر که در «مقدمه‌ی اول» ذکر شد. ما بسیاری از شهرها و مناطق و کوه‌ها و ساختمان‌ها و بسیاری از واقعیت‌های مادی را هیچ‌گاه مشاهده نمی‌کنیم و موفق به مشاهده‌ی



آن‌ها نمی‌شویم، ولی با این حال هیچ تردیدی در وجود آن‌ها نداریم؛ چنان‌که در مورد وجود کعبه در متواترات گفته شد.

بنابر این، مبادی شش‌گانه‌ی برهان نمونه‌هایی است که نشان‌گر وجود واقعیت‌های غیر مادی از یک سو و وجود راه‌هایی غیر از تجربه و مشاهده از سوی دیگر است که از جمله واقعیت‌های غیر مادی، وجود تجربه و علمی است که از تجربه حاصل می‌شود؛ زیرا متعلق تجربه اگرچه امری مادی است، واقعیت تجربه و علم تحصیلی آن، ماده و مادی نیست.

د) ما قادر به دیدن یا لمس تجربیات و موضوعات به اصطلاح «قابل تجربه» (مادیات) هستیم؛ زیرا خود تجربه و علم حاصل از آن به هیچ وجه قابل ادراک حسی، مانند لمس و دیدن با حس و چشم نیست؛ به‌همین دلیل باید راه دیگری غیر از تجربه و مشاهده برای پذیرفتن واقعیات؛ اعم از مادی و غیر مادی، وجود داشته باشد؛ زیرا در اصل وجود تجربه و علم و مشاهده و رؤیت هیچ مشکلی نیست ولی هیچ یک از این امور، ماده نیست تا قابل مشاهده و تجربه باشد؛ بلکه از شؤون غیر مادی انسان به‌شمار می‌رود و به اصطلاح «فعل فکری» انسان است.

هنگامی که تجربه یا مشاهده‌ای رخ می‌دهد آن تجربه یا مشاهده در انسان حضور دارد و انسان هیچ شکی در وجود آن ندارد و نه تنها به دنبال دلیل و برهانی برای اثبات آن نمی‌گردد، بلکه ممکن است اساساً مورد توجه واقع نشود و یا مورد غفلت قرار گیرد که توضیح این امر منوط بر تبیین مشروح مراتب نفس و ذهن انسان می‌باشد که آن نیز موضوع بحث حاضر نیست.

بنابراین، تجربه و مشاهده «ماده» نیست؛ ولی وجود آن برای شخص صاحب تجربه و مشاهده یقینی است؛ بدون آن که به دلیل و اثبات نیازی



داشته باشد. بالاتر این که اصلاً وجود این دسته از امور مانند تجربه و مشاهده قابل اثبات و دلیل پذیر نیست و به همین خاطر است که کسی در پی اثبات آن بر نمی آید؛ یعنی این امور؛ هر چند خردستیز نمی باشد اما خردگریز است.

پس می توان نتیجه گرفت که منطق ماده گرایی تنها بیانگر یک بخش از منطق است و زیربنای اندیشه ی انسانی نمی باشد تا چه رسد به آن که بتواند روش مستقلى در باب معرفت و آگاهی باشد. بنابراین، حرف ما این است که علوم تجربی و مادی و آزمایشگاهی و مشاهدات علمی، همه لازم و ضروری است؛ ولی شرط کافی در باب معرفت و کمال نیست.

البته، در این جا مسایل فراوانی وجود دارد که مناسب مقام نیست؛ از جمله این که قلمرو علوم تجربی و کاربرد و کارایی آن تا کجاست؟ زیرا این علوم به اثبات امور ماورای طبیعی قادر نیست. قدر متقین و مسلم این است که در بسیاری از مسایل معمولاً بعضی از مقدمات، فرآورده ی علوم تجربی است، ولی کیفیت و نحوه ی کارکرد این فرآورده ها در استدلال ها و تعیین دقیق مواد کاربرد آن در علوم انسانی و غیر تجربی چون فلسفه پی گیری می شود و این بحث خود از جمله مسایلی است که در فلسفه ی علم به آن پرداخته می شود و از حوصله ی این بحث خارج است.

بر اساس آنچه گذشت، نباید در برابر علوم تجربی موضع خصمانه و دید انکارجویانه پیش گرفت؛ اگرچه ماده گرایان نیز نباید خود را در لایه هایی از ماده پنهان سازند؛ هر چند آنان سخنان و مسایل فراوانی دارند که بسیار جدی است و تبیین هر یک به مقدمات علمی و فلسفی چندی نیاز دارد که در این مختصر نمی گنجد؛ ولی تکمیل این بحث و تبیین درست این مکتب با نحله های متعدد آن مستلزم پی گیری آن



مباحث به طور تفصیلی است که در صدد بیان آن نیستیم؛ زیرا سخن ما در این جا ترسیم نیم‌رخی از چهره‌ی اندیشه‌ی بشری و نشان دادن خط سیر کلی آن است با این امید که این دورنما در سیر فکری نقش مناسبی ایجاد کند تا انسان بتواند خود به کاوش پیرامون مسایل فکری و فلسفی انسانی بپردازد.

مقام دوم: «کل و جزء» و «کلی و جزئی»

مصادق جزء و کل، همه‌ی چیزهایی است که در خارج وجود دارد و ما در زندگی روزمره‌ی خود با آن در تماس هستیم؛ مثلاً دست و پا و گوش و سر انسان، اجزای او و تمام بدن او، کل تن او می‌باشد که به لسان منطقی اجزای بشرط لا نامیده می‌شود و تحقق آن همان وجود خارجی آن است.

ولی کلی و جزئی یا کلیت و جزئیت وصف ذهنی اشیاست و تشخیص و وجود خارجی ندارد تا به چنگ آید. (البته کلی طبیعی که در منطق و فلسفه از آن یاد می‌شود در خارج به عین ذات اشیا موجود است و منافاتی با این بیان در کلی و جزئی ندارد) چون هرچه در خارج یافت شود جزء و کل است؛ نه جزئی و کلی و تا چیزی صورت تشخیص و عینیت خارجی به خود نگیرد، در خارج یافت نمی‌شود و کلی طبیعی در واقع وجود سعی و گسترده‌ی شیء است و با کلی منطقی و عقلی متفاوت است و تنها اشتراک لفظی میان این دو کلی وجود دارد؛ زیرا مراد از کلی فلسفی همان وجود سعی خارجی است که اگرچه مقید نیست، اما خارجی است؛ در حالی که کلی منطقی یا عقلی لحاظ ذهنی شیء است که به لسان منطقی وجود را به شرط دارد. بنابراین، موجودات یا ذهنی هستند یا خارجی و از آن جا که کلی و جزئی در خارج از ذهن به دست نمی‌آید، پس باید در اندیشه و عقل آدمی یافت شود؛ از این رو، هر حکم



و قانون کلی را باید در ظرف ذهن و اندیشه یافت نه در خارج؛ زیرا آن چه در خارج یافت می شود امور جزئی و تشخیص آن می باشد که قابل زوال و گذشت است و ثبات و صلاحیتی برای این که زیربنای قوانین کلی و حیاتی باشد ندارد.

نتیجه‌ی مقدمه‌ی دوم

با توجه به این مقدمه، روشن می شود که حقیقت تجربه امری کلی است ولی متعلق آن، شیء جزئی و خارجی است که زوال پذیر است و ثبات ندارد؛ پس چیزی که در کنار موارد مشابه خود نشانگر حکمی کلی و ثابت است و همواره دسته‌ای از مصادیق مشابه تحت حکم مزبور قرار دارد، ماده و مادی نیست؛ بلکه حکمی است که در ذهن جای دارد و به همین دلیل گفته می شود که این حکم تابع حقیقتی است که از مشاهده‌ی مصادیق خود شناخته می شود. بنابراین، آن مصادیق همان واقعیات خارجی است و آن حکم همان حقیقت همیشه ثابت است؛ زیرا اگر ثابت نبود، انتزاع حکمی کلی به تبع آن ممکن نبود. این حقیقت ثابت را قانون حقیقی می نامیم و این قانون همواره در مصادیق خود جاری است؛ چنان که تمام حقایق در واقعیات خود جاری می باشد.

بنابراین، ما با مشاهده و تجربه‌ی همین واقعیات مادی خارجی احکام و قوانینی استنباط می کنیم که مادی نیست؛ خواه بین احکام و قوانین تفاوتی قایل نباشیم و خواه احکام را ذهنی و قوانین را خارجی بدانیم. البته، روشن است که احکام و قوانین از معقولات ثانی فلسفی است و تمامی وزان واحد و اتصاف خارجی دارد، با این حساب، منطق مادی بهترین مبدء اثبات حقایق و واقعیات ماورای طبیعی است؛ زیرا وجود ماده، همواره مستلزم وجود حقایق و قوانین حاکم بر آن است. قوانینی که موضوع بحث علوم مختلف تجربی و غیر تجربی و ضامن



واقعیت ماده و حافظ وجود و تحقق خارجی آن می‌باشد. گذشته از آن که بر نحوه‌ی وجود ماده و تغییرات آن نیز حاکم است و تأثیر می‌گذارد. ماده‌گرایی با این تبیین هیچ اشکالی را در بر ندارد، ولی مادی مذهبان تنها به واقعیت وجود مادی که تنها متعلق این امور است توجه دارند و اگرچه قوانین و احکام آن را اثبات می‌کنند و می‌پذیرند، نسبت به استنباط حقایق از قوانین مادی غافل هستند و یا منکر آن می‌باشند؛ زیرا به نظر آنان چیزی جز ماده وجود ندارد و راه رسیدن به آن نیز تنها تجربه و مشاهده است که این‌ها نیز خود در باور آنان اموری مادی می‌باشد و قوانین مادی نیز احکامی است که ماده و خواص آن را بیان می‌کند و به همین دلیل این قوانین را اعتباری می‌دانند و بر این باور، هیچ قانون ثابتی وجود ندارد، غافل از آن که ماده اگرچه خارجی است، قوانین و احکام و هم‌چنین روش تحصیل آن خارجی اولی نیست؛ هر چند به لحاظ وصف، اتصاف خارجی دارد.

البته، همان‌طور که در ابتدای این بخش اشاره شد، این طایفه دسته‌های متفاوتی دارند و تمامی آن‌ها از اثبات حقایق ماورای طبیعی ناتوان و یا غافل هستند و یا از بیان حقیقت آن ابا دارند.

مقدمه‌ی سوم: قانون علیّت

در همه‌ی مکاتب مادی و الهی، قانون علیّت پذیرفته شده است و هیچ کس جهان هستی را بدون پرگار و قانون نمی‌داند و در این امر که هر اثری باید مؤثری داشته باشد، همه با هم متفق هستند. آتش از آتش و آب از آب، مهر از مهر و خشم از خشم و خلاصه هر چیزی باید علّتی داشته باشد تا معلول آن پدید آید.

اگرچه مکاتب مادی در بسیاری از بحث‌ها به خصوص در اصل خلقت و ابتدای آن، عنان برهان را گسیخته و از عقل سر پیچیده و



حرف‌هایی گفته‌اند که با قانون علیّت - که خود قبول دارند - کاملاً تنافی و تباین دارد؛ مانند موضوع «اتفاق» یا «تصادف» که درباره‌ی اصل خلقت از آن بسیار یاد می‌کنند و برای پاسخ به این مسایل حلقه‌ی مفقوده دارند، یا دسته‌های دیگر که پیوسته از بخت و اقبال و شانس سخن می‌گویند. البته، هیچ یک از این موضوعات، ملاک علمی و فلسفی ندارد و ساخته‌ی اذهان واهی و اندیشه‌های عوام می‌باشد.

هیچ کس نمی‌تواند قانون علیّت را انکار کند و گرنه مادّی‌ها بزرگ‌ترین یا تنها اصل خود را که تجربه و تضاد دیالکتیک می‌باشد از دست خواهند داد؛ زیرا ردّ قانون علیّت با پذیرش آن برابر است.

پس قانون علیّت محکم و ثابت است و ممکن نیست چیزی بدون علت پا به عرصه‌ی وجود گذارد و داستان بخت و اقبال و شانس و اتفاق و مانند آن جز بر پایه‌ی جهل و نادانی و بی‌اطلاعی از قوانین علمی و منطقی استوار نمی‌باشد و پیدایش این گونه افکار از کوتاه‌فکری و تنبلی اندیشه‌ی عوام است؛ زیرا کسانی که دور از اندیشه و فکر هستند هرگاه از یافت و پیدایش علت چیزی مأیوس می‌شوند، این باور را می‌یابند که: «این چیز هیچ علتی ندارد» و حال آن که نبود علت برای چیزی با نیافتن آن تفاوت بسیاری دارد.

جمع بندی

بنا بر مقدمات گذشته، ماده‌گرایی عبارت است از گرایش به انحصار واقعیت در ماده و مادیات با پذیرش همه‌ی قوانین و اثبات احکام حاکم بر جهان مادی، با این توضیح که این قوانین و احکام نیز اگر در خارج از ذهن یافت شود، چیزی جز امور مادی نیست؛ زیرا قابل به چنگ آوردن و قرار دادن در بوتله‌ی تجربه و آزمایش است و هرگاه در ذهن یافت شود همان اعتباریات است که کار آن تنها توصیف واقعیات خارجی است و



چون هیچ واقعیت ثابتی در خارج نیست و همه چیز زوال‌پذیر و تغییر‌بردار است، هیچ حکم و قانون ثابتی نیز حکم‌فرما نمی‌باشد و گرنه بایستی به واقعیات ثابتی دست یافت. واقعیات خارجی مجموعه‌ای از اشیاست که هر یک اجزای خاص خود را دارد و روابط خاصی تا مدت موقتی بر آن حاکم است و قوانین حاکم بر آن، کلیات ذهنی است که مصداق آن همان جزئیات خارجی است و در میان همه‌ی این واقعیات‌های خارجی قانون علیت برقرار است؛ بدون آن که منافاتی با زوال و ثبات‌ناپذیری آن داشته باشد؛ زیرا قانون علیت نیز نشان‌گر روابط موقت خارجی بین اشیا یا اجزای آنهاست و آن نیز مثل همه‌ی قوانین دیگر در معرض زوال و تغییر قرار دارد و موضوع و مصداق آن تغییر می‌یابد و با تغییر موضوعات و مصادیق، رابطه‌ی علی و معلولی نیز تغییر می‌کند و به صورت‌های متفاوت تجدید می‌شود.

سوفسطاییان و ماده‌گرایان

مناسب است از مادی‌گرایان تشکر شود که دست‌کم خود را گم نکرده و هستی خویش را نادیده نگرفته‌اند و از هستی و بود سخن می‌گویند و برای ماده هستی قایلند و آن را به‌نوعی پذیرفته‌اند؛ به‌طوری که ما برای سخن گفتن به ایشان دسترسی داریم. این‌ها تا این مرز از وجود پیش آمده‌اند که موجودات مادی وجود خارجی دارند و دارای هستی می‌باشند و موجودات طبیعی در جهان واقعیت می‌توانند آدمی را به خود مشغول دارند؛ از این‌رو، ماده‌گرایان با دیگر افراد بشر همگام می‌باشند.

چند پرسش

الف) اگر از آن‌ها پرسیده شود که قانون تجربه از کجا به دست آمده؟ اگر هستی با ماده مساوی است و ماده بنا بر اصل دیالکتیک، پیوسته در



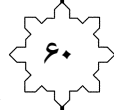
تغییر و تبدل می‌باشد؛ پس چگونه تجربه می‌تواند ثابت بماند؟ باید تجربه که تنها اصل کلی شماست با زوال ماده در تغییر و تبدل باشد؛ زیرا بر این اساس، تجربه امری مادی است و بر ماده تکیه دارد و هیچ‌گاه و حتی یک لحظه، ماده ثابت نخواهد داشت تا بتوان از آن نتیجه‌ی کلی گرفت یا بر آن اعتماد نمود.

ب) بر اساس گفتار همگانی در منطق که پیش از این نیز بیان شد کلیت امری ذهنی است و کلی‌یابی کار عقل است و هرچه در خارج یافت شود جزیی است که برای انسان قابل لمس است و تجربه، خود یافته‌های جزیی خارجی است؛ پس بر اساس این مقدمات، چرا شما باید تجربه را به عنوان یک اصل کلی بپذیرید و تفکر خود را بر اساس آن تنظیم نمایید؛ در حالی که به «کلی» اعتقادی ندارید.

ج) قانون علیت اساس تجربه را تأمین می‌کند که خود حکم عقل است و در خارج یافت نمی‌شود و تجربه خود نیازمند قانون علیت است و بدون آن دیگر اساسی ندارد؛ پس چگونه بدون کلیت قانون علیت، بر تجربه اعتماد پیدا می‌کنید و آن را زیربنای اندیشه‌های مادی خود قرار می‌دهید؟

د) مگر تجربه، خود یکی از مقدمات برهان نمی‌باشد؟ چگونه از برهان و همه‌ی مقدمات آن، تنها یک مقدمه‌ی آن را - که هرگز به تنهایی مفید علم و اعتماد نیست - انتخاب نموده‌اید؟

ه) حواس انسان همیشه در معرض خطا و اشتباه می‌باشد؛ مثلاً چشم آدمی گاه کوچک را بزرگ و بزرگ را کوچک، دور را نزدیک و نزدیک را دور می‌پندارد. هم‌چنین، دیگر حواس آدمی در حالات مختلف، تفاوت‌های گوناگون پیدا می‌کند که ناشی از اشتباه حواس می‌باشد. گاه برداشت‌های حواس آدمی با اندک تغییری در زمان و مکان یا در سایر



شرایط، تغییر و تحول می‌یابد.

پس با این بیان، چگونه می‌توان بر حواس آدمی، بدون تکیه بر عقل و اندیشه‌ی کلی اعتماد نمود و بر تجربه‌ای اعتماد کرد که متکی بر این حواس خطا کار می‌باشد.

بنابراین، تجربه، گذشته از آن که متکی بر چند مقدمه‌ی کلی و فلسفی است، ثبات صد درصد نیز ندارد و به تنهایی آدمی را به یقین و اعتماد نمی‌رساند، هرگز انسان را از شک دور نمی‌سازد و اعتماد بر اصل تجربه جدای از عقل کلی و اصول مقدماتی آن صحیح نیست و کار کسانی است که به دنبال حقیقت صد درصد نمی‌روند.

پس برای آرمیدن در بستر شناخت علمی و خمیر مایه‌های اصلی جان آدمی باید به یقین و برهان - که قانونی کلی می‌باشد - پناه برد تا بتوان در سایه‌ی مکتب عقل و اندیشه به راحتی آرمید.

گرفتاری در دام ماده

انسان از ابتدای سیر مادی و ناسوتی و زمان انعقاد نطفه و هنگام تولد و دیگر بخش‌های زندگی، در ماده و محیط سنگین زندگی مادی به سر می‌برد و پیوسته با ماده سر و کار دارد تا جایی که خود کم کم مادی و عین ماده می‌گردد.

به همین سبب همیشه می‌خواهد مشکلات زندگی خود را با اصل مأنوس خود که ماده است بگشاید و چنان در این اصل فرو می‌رود که فکر او نیز رنگ ماده به خود می‌گیرد تا جایی که اگر مسایل و موضوعات غیر مادی نیز پیش آید، می‌خواهد آن‌ها را با ابزار مادی بررسی نماید؛ مانند طبیبی که می‌خواهد همه‌ی مسایل و مشکلات علمی دنیا را از طریق علم طب بررسی نماید، با آن که هیچ گونه ارتباطی میان طب و بسیاری از مسایل علوم دیگر نیست.

البته، این طرز تفکر در دنیای علم و اندیشه نزد همگان مردود است؛ زیرا باید برای بحث در هر رشته‌ای توشه‌ای هرچند اندک از آن علم اندوخت تا از نظر منطقی اجازه‌ی ورود به آن علم پیدا کند، در غیر این صورت، حق دخالت در آن رشته را ندارد؛ برای نمونه، مسایل اجتماعی مربوط به جامعه‌شناس و مسایل طبی مربوط به طبیب و مسایل فلسفی مربوط به حکیم توانا می‌باشد، باید زر را به زرگر و آهن را به آهن‌گر سپرد و هر کاری را از طریق ممکن خود دنبال نمود.

پس هم‌چنان که دنبال کردن هیچ موضوعی از غیر طریق آن کار درستی نیست، پی‌گیری مسایل غیر مادی با ابزار مادی باطل است و کوشش در این راه جز زحمت بسیار حاصلی ندارد و آب در هاون کوبیدن است؛ اگرچه برای انسان مادی که سال‌ها در منجلاب ماده به سر برده، شنیدن این گفتار بسیار مشکل است؛ زیرا او عمری گرفتار ماده و مسایل مادی بوده و به دنبال آن رفته است؛ مانند معتادی که با گرفتاری به این بلای خانمان سوز به دنبال اعتیاد خود می‌رود و هرگز از آن جدا نمی‌شود، ماده برای وی چون معشوقه‌ای است که هرگونه زحمت و رنجی را برای رسیدن به آن تحمل می‌نماید. افکار فردی مادی متعصب همانند کرم ابریشمی است که هرگز از محدوده‌ی خود پا فراتر نمی‌گذارد؛ حتی خیال نمی‌کند که بیرون از محدوده‌ی وی جایی و یا چیزی و کسی وجود دارد. فرد متعصب مادی، از فطرت اولیه‌ی خود دست برداشته و انسانیت خود را رها نموده و خود را در خور و خواب و جهل و شهوت غرق نموده و از همه‌ی لذایذ روحی و مواهب اخلاقی، تنها ماده را انتخاب نموده است، تا جایی که اگر ناخودآگاه مسایل روحی به گوش وی رسد، باز به دنبال آزمایش و آزمایشگاه می‌دود و می‌خواهد آن را در آزمایشگاه مادی خود آزمایش کند، غافل از این که کمال آدمی،



تفکر در مسایلی روحی است که حیات آدمی و کمال فطری و مقدمه‌ی تکامل واقعی بشری است و گرنه انسان هیچ گونه امتیازی نسبت به حیوانات ندارد؛ زیرا انسان در خوردن و خوابیدن و راه رفتن و دیگر غرایز جسمانی با همه‌ی حیوانات برابر است؛ به طوری که نسبت به کوچک‌ترین حیوانات تا بزرگ‌ترین آن‌ها موهبت اضافی ندارد؛ بلکه در این امور حیوانی، همه‌ی حیوانات از آدمی به نوعی برتر می‌باشند و دارای امتیازاتی هستند که هرگز برای انسان میسر نمی‌باشد.

این جاست که قرآن کریم این موجود دو پارا در صورت انحطاط چنان پست معرفی می‌کند یا بهتر بگوییم در مقام واقعی خود قرار می‌دهد که تحقیری پایین‌تر از آن برای هیچ اندیشه‌ای میسر نمی‌باشد.

پس شناخت حقیقت برای همه‌ی موجودات فطری است و انکار آن، روی‌گردانی از فطرت است و این سرپیچی بر اثر آمیزش با ماده است؛ و گرنه هرگز کسی نمی‌تواند لحظه‌ای خود را بدون حق ببیند یا از آن غفلت ورزد؛ مگر آن که خود را بیش از دست و پا و شکم نبیند.

پاسخ به ماده‌گرایان

بعد از بیان این تحلیل، پاسخ به ماده‌گرایان روشن می‌گردد که جهان هستی و عالم موجود، در ماده خلاصه نمی‌شود و ماده خود جزو بسیار کوچکی از جهان هستی است؛ به طوری که جهان هستی جدای از موجودات مجرد و مفارق، تنها گورستان زیبایی است که جای نشخوار جنبندگانی چند خواهد بود و بسیار روشن و بدیهی است که این گورستان زیبا و یا این نشخوارگاه جنبندگان نمی‌تواند جایگاه کمال عالی انسان و ترقی بشر باشد.

این جاست که هر انسان عاقلی که خالی از هرگونه عقده‌ی حقارت و بدآموزی‌های ذهنی است، آن کمال بی‌پایان را در خود می‌یابد و محور



یار ازلی می‌گردد، آدمی با دم و بازدم الهی، هر دم از هر دیده و نادیده و بشنیده و نشنیده سخن سر می‌دهد و می‌گوید: شنیده را می‌بینم و دیده را نمی‌شنوم. این نوای عاشقی شوریده است که در هنگام راز و نیاز با ساز و چنگ دل نوای طرد نغمه‌ی حق سر می‌دهد و می‌گوید:

دوست دارم دستار از سر برکنم، خرقه بر خویشتن درم، پوستین بر تن پاره نمایم، دو نعل به دور افکنم و پاهایم را قطع نمایم و با پای سر از مسجد برون آیم و پای دل را هم در خرابات رها نمایم، دیر را کنار گذارم و حیرت را پشت نمایم تا بیابان ظلمت را بیابم و بر فراز بلندترین قله‌های آن قرار گیرم و کنار تخته سنگی مهیب تکیه زنم و آن‌گاه که دیگر خود را تنهای تنها دیدم و کسی یا چیزی را در درون یا برون خود نیافتم، با ندای بلند و صدای کشیده چنان فریاد سر دهم که مرغان صحرائی عالم ناسوت و ماهیان دریای وادی لاهوت و آهوان بیابان رواق جبروت و عنقای خیمه سرای هاهوت، همه و همه با گوش جان بشنوند که نعره می‌زنم و فریاد سر می‌دهم و می‌گویم: «أنا من أهوی و من أهوی أنا»؛ من، محبوبم هستم و محبوبم من است.

۴- پذیرش حقایق غیر مادی

چنان که گفته شد هیچ انسان عاقلی بعد از پذیرش منطق فکری نمی‌تواند وجود ماده و مادیات و طبیعت و جهان مادی را مورد انکار قرار دهد و با قبول مادیات و قوانین و احکام آن، راه برای پذیرش و اثبات حقایق ماورای طبیعی نیز باز می‌شود؛ زیرا گفتیم: ادراک ماده منحصر به تجربه و آزمایش نیست؛ بلکه از راه‌های دیگری نیز می‌توان به ادراک ماده و واقعیت‌های مادی و خصوصیات و قوانین واقعی و حقیقی حاکم بر آن پی برد و اساساً همین واقعیات مادی را نمی‌شود به تمامی از راه تجربه و مشاهده ادراک نمود و تجربه یا مشاهده یا روش‌های دیگر با آن که



واقعیت دارد ولی ماده یا مادی نیست، گذشته از آن که جز ماده واقعیات دیگری نیز ممکن است وجود داشته باشد.

بنابراین، ماده از راه تجربه و مشاهده و نیز از راه غیر تجربی قابل ادراک، وصول، پذیرش و اثبات است؛ چنان که می‌توان از راه غیر تجربه و مشاهده‌ی علمی و حسی، ماده و مادیات و هم‌چنین چیزهای دیگری را که ماده نیست و خاصیت مادی ندارد در مورد ادراک و بررسی قرار داد. اموری که از راه غیر تجربه‌ی علمی و حسی قابل دسترسی است و خاصیت مادی ندارد، از آن‌جا که موضوع روش‌های غیر تجربی و حاصل مبادی عقلی دیگر؛ مانند متواترات، حدسیات، مشاهدات، فطریات و اولیات و بسیاری از استدلال‌های منطقی و عقلی یا مبادی واقعیاتی دیگر است قابل انکار نیست؛ زیرا اگر واقعیت نداشت، قابل دریافت و ادراک نبود و از آن‌جا که ماده یا مادی نیست، حقایق غیر مادی یا ماورای طبیعی یا متافیزیکی یا معنوی نامیده می‌شود.

مکاتب حقیقت‌گرا

قبول حقایق معنوی روند ساده و یکدست و یکپارچه ندارد؛ بلکه چهره‌های متفاوت و متعددی پیدا کرده است و به قول معروف: «هر کس به قدر فهمش فهمیده مدعاً را». هر فردی به گونه‌ای حقیقت را پنداشته و چهره و جلوه‌ای از حقیقت یا حقایق معنوی در او اثر کرده است. چنین نیست که همگان حقیقت را بیابند یا به طور یکسان به او نزدیک شده باشند و یا همه کس آن را بی‌نقاب دیده باشند یا بتوانند ببینند؛ بلکه هر کس به قدر وسع خود و به حسب ظرف و جود خود چیزی را حقیقت پنداشته یا چیزی از حقیقت را یافته است.

بر این پایه، نظریات، گفته‌ها، مبانی و حتی خیالات و اوهام فراوانی

پدید آمده و از جانب مدعیان وصول به ماورای طبیعت ابراز شده است. دسته‌ای ماورای طبیعت را محدود به ذهن یا ذهنیات دانسته و دسته‌ی دیگر به وجود حقایق دیگری که نه مادی است و نه ذهنی؛ بلکه حقایق معنوی خارجی است اشاره کرده و آن‌ها را برترین واقعیات غیر مادی بر شمرده‌اند؛ مانند: بختک و غول و البته، مصادیق این‌ها نه چندان روشن و واضح است و نه معلوم است که همه‌ی آن حقیقت داشته باشد. همین‌طور دیگران و دیگران به ترتیب وجود معقولات و اعداد حقیقی را مطرح کرده‌اند؛ چنان‌که دسته‌ای نیز قایل به اصوات عالم بالا هستند و نغمه‌ی «همه‌ی عالم صدای نغمه‌ی اوست» را سر می‌دهند و در نهایت، عالم ارواح و ملایکه و دیگر عوالم را اثبات می‌کنند که این‌ها نیز در کلیات و جزئیات مسایل، مشکلاتی به همراه دارد که در این مختصر مجال پرداختن به آن‌ها نیست.

پس حق‌گرایان تنها یک مکتب یا یک دسته نیستند؛ بلکه شعبه‌ها و مکتب‌های فراوانی هستند که با هم اختلاف‌های فراوانی دارند و ما در این جا به مهم‌ترین آن‌ها اشاره کردیم.

در این جا تذکر یک نکته لازم است که غرض از تدوین مباحث حاضر نشان دادن خط سیر ذهنی بشر به طور عام است با این حال، این نمودار نبایستی نموداری فرضی و غیر واقعی باشد؛ بلکه در واقع باید حکایت از تحولات ذهنی انسان داشته باشد. اشاره به مذاهب و مکاتب و نحله‌های گوناگون در واقع نوعی استناد به واقعیت است و در ضمن تمام نگرش‌هایی که در مکاتب و دیدگاه‌های گوناگون وجود دارد ممکن است در ذهن و اندیشه‌ی فردی انسانی نیز اتفاق بیفتد و پدیدار شود. افزون بر این، چنان‌که پیش‌تر نیز گفتیم، رسیدن به اندیشه‌ی حقیقی بدون اطلاع و آگاهی از اوهام و خیالات و خطاها و اعتبارات و ذهنیت‌های غیر حقیقی



یا غیر ممکن است و یا اگر ممکن باشد، خالی از خطا و لغزش نیست؛
اگرچه بررسی جزئیات همه‌ی افکار و گرایش‌ها از عهده‌ی این اوراق
خارج می‌باشد و غرض، تنها ترسیم سیر کلی اندیشه‌ی بشری است.

الهیان و بی‌نهایت

ما به این جهان مادی اعتقادی راسخ و استوار داریم و آن را با همه‌ی
مظاهری که دارد زیبا و دل‌فریب می‌دانیم و بر سایه‌ی جلوه‌های کمالش
هزاران حسن و زیبایی را مشاهده می‌کنیم، این دنیا را یکپارچه ساختاری
از حقیقت و واقعیت می‌بینیم و دوستی این گیتی دل‌بر را بر خود فرض و
لازمه‌ی زندگی و حیات بشری و ساختار سعادت ابدی می‌دانیم؛ ولی
وقتی از این فراتر می‌رویم می‌بینیم که در پس عالم ماده، دستی با کمال
قدرت و چیره‌دستی درون هر ذره حکومت می‌کند و همه‌ی ذرات را - از
کوچک و بزرگ - بر سر زلف پریشان خود می‌رقصاند، از ابتدا تا انتها، از
ظاهر تا باطن با نغمه‌های دل‌نواز هُدی، همگان را چنان می‌کشاند که نه
اختیار پیدا و نه اضطرار سودای کس می‌گردد.

ناپیداها و غیب‌ها در مکتب الهی فراوان است و مراحل و مراتب آن
چندان بسیار است که هرگز در حساب نمی‌گنجد. از ماده و عالم مادی که
دامنه‌ی این سبزه‌زار محبت وجود است گرفته تا نفس و روح آدمی و
موجودات و مخلوقات دیگر که هرگز امکان نقص و کمبودی آن‌جا تصور
نمی‌گردد و قول آن در اندیشه‌ی انسان نمی‌گنجد. آن‌جا با آن که لامکان
است یک حقیقت و یک واقعیت مطلق است، وجودی که هر اندیشه‌ای
در ذات او حیران و از درک وجود آن قاصر و ناتوان می‌باشد، تا حدی که
از حد می‌گذرد و آدمی احساس می‌کند از قرب آن بعد و از بعد آن قرب
حاصل می‌گردد.

آن هستی، وجودی است که با من، بر من و در من است، من از اویم نه



او از من است. از جام جودش می نوشم و به وجودش می اندیشم. هرچه گام می زنم گام، گام اوست و هرچه جام می زنم جام، جام اوست. چشمم او را می بیند و گوشم او را می شنود؛ ولی تا نظر می کنم نظر از من می گریزد. اوست که اندیشه‌ی من است و اوست که هر لحظه شغل و پیشه‌ی من است، اوست که در دلم بی گمان، جلوه‌ی هر ذره را در این بی مکان دارد. آن جا که انسان از خود بی خود می شود او خویش انسان می شود تا جایی که زبان از بیان او قاصر می گردد. آن جا بارگاه اله است، جایی که برای عشاق بی سلسله‌ی خود جایگاه نگاه است و این حالت، درون ما بی گاه و گاه است، آن هم در پرتو جمال اله، الهی که از سوز و رنج وصالش هزاران آه در نهاد دیوانگانش به راه می افتد تا دمی خریدار دمش گردد و بیمار غمزه‌ی حسنش شود.

درباره‌ی اثبات این حقیقت بیکران (حق)، دلایل بی شماری ارایه گردیده است. از مردمان عادی تا حکیمان و رسولان حق همگی در همه‌ی دوران تاریخ بشری با هزاران زبان درباره‌ی او سخن گفته و دسته‌ای نیز آن حضرت را دیده‌اند.

البته، هرکس با بیان اندیشه‌ی خود در لباس قال و حال، محبوب ازلی و دلبر حقیقی خود را می ستاید.

آن پیرزن نخریس از حرکت و سکون چرخش که خود برهان توانایی است سخن می گوید و آن باغبان سال خورده از برگ‌های سرسبز بهاری که اثرات سرپنجه‌ی زحمت خویش است نوا سر می دهد و حکیمان از طریق برهان اِنَّ و لِمَ فلسفی گریبان سلسله را می گیرند و به دورش پایان می دهند.

عارفان، پرده‌ی برهان و دلیل را یک سره کنار زده و از عوالم شهود دم می زنند و آن رند خانه سوز از رؤیت دیدار و لقای محبوب نوای ساز سر



می دهد و آن دیوانه‌ی حق از «لیس فی جبتی الا الله و لیس فی الدار غیره دیار» دم می زند و آن چهره گشای ملکوت از «ما رایت شیئاً الا و رأیت الله قبله و بعده و فیه و معه» و «داخل فی الاشیاء و خارج عن الاشیاء» سخن می گوید و سرور شهیدان راه حق و فضیلت از «عمیت عین لا تراک» چهره می گشاید و هزاران نثر و نظم دیگر که نه ما را مجال بیان است و نه بیان توان هضم آن را دارد.

با این همه، هرچه می گویند و می جویند همه بیان عجز است و اندیشه‌ی آنان است و مخلوق فکر بشر است؛ نه آن اندیشه ساز هستی. همه از خود می گویند و در خود می پویند و از خود می جویند؛ نه از آن وجود بی پایان و هستی بی کران؛ اگرچه این لفظ بی پایان و بی کران هم خود ساخته‌ی فکر و اندیشه‌ی آدمی است. همه و همه هرچه گفته و خواهند گفت، زبان قال است و بیان عجز و حال؛ نه وصل یار؛ چرا که وصل یار تنها در خور دوستداران و محبوبان اوست؛ نه آنان که در پی قال و حال می باشند؛ زیرا اینان در حال خود او غرقند و آن‌ها هرچه بگویند، اندیشه و لفظی است که اسیر اوست و گفتگو درباره‌ی او موجب رفتن آبروست. آنچه خیر است و آدمی را به سر حد کمال می رساند یافت اوست و بس.

این سخن که هرچه هست از اوست و هرچه گویند از او گویند و آنچه وجود است در غیب اوست و تنها از بود او می توان به سجود دلدار و وجود محبوب ازلی رسید، خود نزدیک‌ترین راه و برترین مقام و بدیهی‌ترین دلیل بر آن بی دلیل است که تنها دلیل عارف است.

این سخن است که عنان عارف و عامی را نگاه می دارد و با قدس آشنا می نماید: واقعیت را ببینید و آنچه دیده‌اید، از حیرت فراموش نمایید. تو گوش فراده و قفل غفلت از دل بگشای تا به عیان او را ببینی.



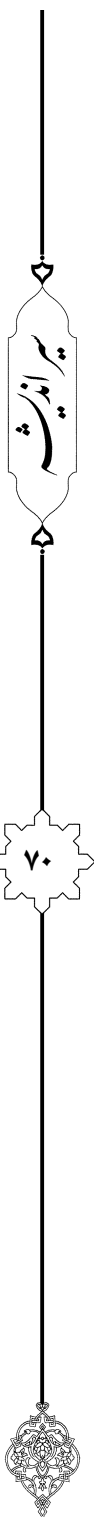
ما با نیست‌انگاران کاری نداریم؛ چون آن‌ها در پشت دنیا و پس‌عالم ماده قرار دارند و ما را به آن‌ها هیچ‌گونه دسترسی نیست؛ پس بیان ما فقط برای ماده‌گرایان حق‌بین و منکرنا می‌باشد؛ کسانی که به وجود حقایق خارجی اعتقادی کامل و خالی از هرگونه سفسطه دارند و آزمایشگاه آدمی را قبول نموده و باور دارند. البته، این بیان، مایه‌ی جان و آرامش روان خداپرستان می‌باشد.

بعد از آن که روشن شد همه‌ی موجودات به فطرت، کوس انا الحق می‌زنند و خود را از حق، جدا و بی‌نیاز نمی‌بینند و هر ذره با کمال شرمندگی به ستایش حضرت حق مشغول است، مشکلی باقی می‌ماند؛ مشکلی که همیشه آدمی را در حیرت نگه داشته است و بسیار هم قابل اهمیت و بررسی می‌باشد و آن این‌که: چگونه آدمی بر این وجود بی‌پایان و خداوندگار مطلق تسلط یابد و چگونه می‌توان این معبود عزیز را در تنگنای اندیشه و تفکر محصور نمود و برای همیشه این معشوق مهربان و زیبا را در گوشه‌ی ذهن نگاه‌داری نمود تا این کعبه‌ی موجودات هیچ‌گاه فراموش نگردد و آدمی همیشه در مقام قرب او باشد و هیچ‌گاه رنج دوری و محنت جدایی را در خود احساس نکند!

نزدیک‌ترین راه به حق

ای انسان‌ها و ای کسانی که به ماده‌ی عالم و وجود محدود خود یقین دارید این شناخت، خود اثبات آن وجود مطلق و محبوب ابدی است؛ چون هرگز مقید بدون مطلق، و محدود بدون نامحدود میسر نمی‌گردد؛ خواه در مفهوم یا در مصداق، در فکر یا در خارج، هر کجا که باشد تفاوتی نمی‌کند؛ زیرا تا مفهوم مطلق هستی یا مصداق آن واقعیت بی‌پایان هستی برای انسان بدیهی نگردد، نمی‌توان به هستی‌های جزئی و محدود یقین پیدا نمود یا باور کرد یا به حضور آن نایل شد.

این بیان اگرچه هم دلیل است و هم مدعا، ولی پیدا است که نه دلیلی



بر او روا و نه جایی بی او جاست و هرچه باشد همه از او بپاست و این همه غوغا از ماست که بر ماست و او خود یک دل است و اندر صد دل رهاست.

در همه‌ی مراحل اندیشه‌ی آدمی - از آن طفل کوچک که از آمد و رفت پدر به سختی آگاهی می‌یابد تا آن چوپان بیابان‌گرد و خلاصه هر کس که هستی را از نیستی جدا می‌یابد - همه و همه در این فهم و فطرت، سهیم و یک دل می‌باشند که اگر مطلق و بی‌پایانی نباشد، هرگز شناخت و جودی - هر قدر هم که کوچک باشد - در ملک هستی برای کسی میسر نمی‌باشد و بدون آن، هیچ موجود مادی یا غیر مادی قرار ندارد.

این خود ذکر مطلق و جلوه‌ی آن حقیقت است؛ نه مفهومی بی‌پایه و اساس و گرنه آدمی این همه زحمت را تحمل نمی‌کرد تا بار مشقت آن محبوب را به دوش دل داشته باشد.

پس هستی هر ذره، دلیل هستی اوست و بی‌قراری موجودات به قرار اوست که هرچه در جوی دل آید چشمه‌ساری دارد و هرگاه آدمی عنان عناد و لجام خیره‌سری را پاره نماید، ناگهان برای وی روشن می‌گردد که هرگز هستی‌های جزئی و وجودات محدود بدون وجود آن مطلق بی‌کران یافت نمی‌شود و بدین سبب است که انسان تا جویی در درون دل خویش جاری می‌بیند به دنبال چشمه‌سار آن روان می‌گردد و تا نوری در میان آشیانه‌ی جان خود می‌بیند به دنبال آن نور بی‌پایان به راه می‌افتد و با خود زمزمه می‌کند:

این حکایت‌ها همه از مه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود

واقعاً چه زیبا و دل‌ریاست هنگامی که آدمی خود را بی‌خود در مقابل آن مطلق بی‌کران می‌یابد و گم می‌کند و باز می‌یابد و گم می‌کند تا جایی که خود را شعاعی بی‌قرار از آن حضرت ذوالجلال و تمثال بی‌مثال یار



می‌یابد و می‌یابد که هرگز ممکن نیست به هیچ معلولی دست زد؛ مگر آن که ابتدا علت آن را یافت و هر کجا که پای فکر و اندیشه گذاشته شود، قبل از آن، او آن‌جا باشد و آن‌جا او باشد و بس.

بی‌دلیلی دلیل اوست و روشنایی در حریم او تاریکی است. بداهت حضرت حق، ما را به حیرت، توهم و انکار کشیده است. آنان که انکار حق می‌کنند غافلند و آنان که بر اثبات حق دلیل می‌آورند غافل‌تر می‌باشند؛ زیرا غافل، غافل خویش است و غافل‌تر کسانی می‌باشند که در پی اثبات حق هستند. به‌جای ارایه‌ی دلیل و اثبات باید در کمین حق نشست و به‌جای استدلال در پی رؤیت آن حضرت بود.

توهم بداهت وجود

در این‌جا این پرسش پیش می‌آید که اگر وجود بی‌پایان و بی‌کران حق در میان موجودات مادی ضروری و بدیهی است و به‌تنهایی بر همه‌ی عوالم وجود حکومت می‌نماید؛ چرا نباید بدیهی باشد و اگر بدیهی است، انکار بسیاری در مقابل اثبات اندکی چگونه است و حال آن‌که بدیهی نه منکری دارد و نه برای اثبات آن نیاز به دلیل است تا مجبور شویم با وجودات جزئی و محدود به اثبات وجود مطلق و بی‌پایان پردازیم و آیا دلیل آوردن خود دلیل عدم بداهت نیست؟

پاسخ به شبهه‌ی بداهت

باید گفت: شبهه‌ی بداهت، شامل دو قسمت است:

نخست، چرا حق بدیهی است؟

دوم، اگر خداوند بدیهی است، چرا بسیاری منکر او هستند و چرا بر اثبات او دلیل آورده می‌شود؟

در پاسخ به قسمت نخست باید گفت: هیچ انسانی در بداهت حق شک ندارد و پندار مادی‌گرایان و انکار ایشان از فزونی صفر و بلغم



جهات هاضمه است. در حال مستی، سخن از هوشیاری می‌گویند، اگر به هوش باشند، خود را در میان قافله‌ی وجود حق خواهند یافت و البته، این موضوع با کثرت یا قلت افراد تغییری نمی‌یابد و چنانچه همه‌ی افراد بشر حق را انکار نمایند انکار آن‌ها خود اثبات و گامی به سوی حق می‌باشد؛ اگرچه برای انسان از جهت ایمان و کفر تفاوت‌های بسیاری وجود دارد که در روز هوشیاری برای همه قابل احساس می‌باشد.

در پاسخ به قسمت دوم باید گفت: بدیهی دلیل نمی‌خواهد و اثبات، خود بداهت او را انکار می‌نماید. هیچ کس برای حق دلیلی اقامه نمی‌کند. آن‌چه همگان آورده‌اند تنها زبان قال و عجز حال خویش است که هر کس به بیان خود آن را اظهار می‌کند. همگی فریاد می‌زنند که با هر اثبات، هزاران انکار و با هر قرب، هزاران بعد برای آدمی حاصل می‌گردد؛ چنانچه از بیان سابق به خوبی روشن شد که: **دلیل حق، بی دلیلی** است و عالی‌ترین دلیل آن، بی دلیل بودن اوست و این خود عین دلیل است؛ زیرا حق دلیل نمی‌خواهد و او خود آفریدگار دلیل است و چیزی که مشکل همه است تصور اوست نه تصدیق به وجود حق تعالی.

ناتوانی، سبب انکار معبود

اگر در طول تاریخ زندگانی انسان دقت شود، روشن می‌گردد که علت وازدگی‌ها و نابسامانی‌های مادی‌گرایان و دیگر منکران از این گذرگاه است که این‌ها همیشه در فکر به چنگ آوردن و در آغوش کشیدن معبود خود بوده و می‌خواستند که خدای بزرگ را مانند اسیری در دست مذلت خویش گیرند و در هر گوشه‌ی ذهن خود که خواهند، چون بت جای دهند و برای همیشه مشغول راز و نیاز با آن معبود بزرگ باشند و همین امر آن‌ها را به پرستش بت‌ها کشانده است.

تنها این پندار است که باعث انکار منکران وجود بی‌پایان حق گشته



است وگرنه در میان آدمیان - در همه‌ی اعصار و قرون و در سراسر گیتی - نمی‌توان فردی را یافت که منکر وجود حق و حضرت هستی باشد؛ خواه مؤمن به مرامی باشد و خواه هیچ مسلک و مرامی را نپذیرفته باشد. آری، پرسشی که موجب حیرت همگان و سبب انحراف آنان از مسیر ایمان شده است این است: «حضرت وجود کجاست و چگونه است؟» پرسش‌هایی از این قبیل که ناخودآگاه و ناشیانه بر زبان افراد جاری می‌گردد و در پایان، برای راحتی خاطر و آرامش موقت دل به انکار حق تعالی می‌پردازند و خود را از بار فکر و اندیشه آزاد می‌سازند تا شاید خاطری آسوده پیدا نمایند.

آفریدگار در آفریده!

اگرچه این پرسش چندان بی‌مورد نیست و برای هر عاقلی پیش می‌آید که خداوند بدیهی و آشکار را در کجا باید یافت و چگونه باید پذیرفت و از کدامین راه می‌توان به این حضرت وجود اعتقاد کامل پیدا کرد و او را یافت؟ ولی همه‌ی این اندیشمندان از محاسبه‌ای عرفی و دقتی ساده غافل مانده‌اند که فکر بشر مخلوق بشر است، چگونه می‌تواند ذهن که مخلوق بشر است، خالق را تصور کند و یا دریابد؟

فکر من مخلوق من است و میدان اندیشه که در نهاد هر عاقل متفکری وجود دارد با همه‌ی گستردگی و گنجایش، محدود به آن عاقل متفکر می‌باشد. چگونه فکر این بشر ضعیف می‌تواند آن فکر آفرین و آن اندیشه‌ساز هستی را ثابت نماید؟ او خدا را در ماده می‌جوید؛ در حالی که ماده را او می‌آفریند. او خدا را در فکر و اندیشه جست‌وجو می‌کند؛ در حالی که فکر و اندیشه، مخلوق انسان و انسان مخلوق اوست. راستی، خدایی که از ماده باشد یا در ماده یافت شود یا جسم و جسمانی باشد یا بر عرش نشسته باشد و دو پای خود را بر مغرب و مشرق دراز نموده



باشد، سزاوار خدایی و شایسته‌ی پرستش است؟ آیا به او جز ناخدا، لقبی دیگر می‌توان داد؟ آیا این خدای آلوده به هزاران کمبود و ناداری مانند آن بت زیبای خرمایی نیست؟ و آیا این دو خدا جز برای خوردن و یا بازی کودکان به کار دیگر می‌آیند؟ راستی، آدمی، عجب نادان و خیره‌سر است. این بت زیبای جواهرنشان که آدمی در طول تاریخ، هزاران هزارش را با این دستان ضعیف و لرزان خود ساخته است به چه کار می‌آید؟ آن‌گاو هندوان، آن خداوندگار سبک مغزان، جز برای سواری و خوردن و استفاده از شیر و پشم و پوستش به چه کار دیگر می‌آید؟ هرگز و هزاران هرگز! آخر چگونه می‌شود کسی را عاقل دانست که خود را اسیر دست رشته‌ی خود کرده است؟ آن هم حیوان و سنگ یا خرمایی که از هر گونه اندیشه و هنر خالی و عاری و بی‌خبر است! این خود انحطاط آدمی را می‌رساند. انحطاطی که تاریخ بشری را ننگین نموده است؛ چون در طول تاریخ بشر، بسیاری از بازی‌گران، گروهی بی‌شمار از این عروسان نازیبا و مهوشان دلربای به ظاهر طلایی را در معرض انتخاب انسان متفکر قرار داده‌اند و بشر نیز با کمال حماقت، همه‌ی آن‌ها را قبول نموده است. جای حیرت و تأسف است که این بشر، خدایانی را قبول نموده که هنگام گرسنگی از آن خورده و سدّ جوع نموده است یا در موقع فراغت و نشاط، به عنوان سرگرمی با آن‌ها بازی کرده تا جایی که بر آن‌ها سوار شده و مانند حیوانی به صورت مصنوعی از آن کار کشیده است و گاهی او را در تنهایی به آغوش کشیده و از آن کام دل برده و قلب لطیف خود را با این جرم کثیف و سخت مأنوس داشته است یا خدایان فراوان دیگری که با مطالعه‌ی مختصر در تاریخ پوشالی آن‌ها بیش از این برای هر انسان دانا تعجب و شگفتی می‌آورد.

استفاده‌ی بشر از این خدایان پوشالی در هر شرایط و موقعیتی، علتی



جز تجاهل نداشته است. او می‌خواسته در سایه‌ی این تجاهل، فطرت خداطلبی و خداخواهی خود را آرام نماید؛ در حالی که این طرز تفکر هرگز قابل قبول هیچ عاقل و اندیشمندی نمی‌تواند باشد که چیزی را بپرستند که به کار بازی و سواری کودکانه می‌آید یا بارکش آدمی قرار می‌گیرد آن هم به شوخی، نه آن که بار کالبد آدمی را بتواند کشد، و خلاصه معبود انسان چیزی شود که هیچ‌گونه امتیاز و برتری بر آدمی نداشته باشد و هیچ یک از امتیازات آدمی قابل ادراک آن نباشد.

پس به شکل منطقی باید گفت: هر تصدیقی فرع بر تصور آن است و تصدیق بدون تصور محال است و مشکل منکران و شک‌مداران حق تنها در تصور حق است و با تصور حق تصدیق آن بدیهی است و بداهت تصدیق، منافاتی با غیر بدیهی بودن تصور ندارد.

نجوای دل

تا هنگامی که معبود آدمی و مایه‌ی دل‌خوشی او ماده است و به بیش از آن طمع نمی‌کند، هرگز نمی‌تواند به این پرسش پاسخ دهد و مسلم است که در مقام اندیشه، فکرت وی پاشکسته و بر زمین مذلت فرو افتاده است؛ ولی اگر اندیشه‌ای شفاف و روشن داشته باشد و خود را گرفتار دود و بخارهای مادی نسازد و آزاد ببیند و با آزادی آشنا باشد، این پرسش چندان بی‌پاسخ نمی‌ماند؛ زیرا یک دل آرام و روان آزاد و شفاف، همیشه خودآگاه است و هرگز خود را از خدای خودرها نمی‌یابد. با خود می‌گوید: همه‌ی این اثبات‌ها یا انکارها، اسامی آن حقیقت ثابت و روشن است که بر زبان فکر جاری می‌شود؛ چرا که از حق چیزی جز حق ظهور نمی‌یابد. مگر از حق چیزی جز حق می‌تواند به وقوع بپیوندد؟ هرگز! ما حقیق و حق در ما، به حقیقت ظهور و اظهار خود ادامه می‌دهد و این انکارها یا اثبات‌ها همگی بیان عاشقانه‌ی وجود اوست. همین هستی



است که با خود عشق می‌ورزد؛ گاهی از قهر و زمانی از مهر یاد می‌کند، قهرش اثبات و مهرش تذکار می‌آورد.

آن که انکار می‌کند چه چیز را انکار می‌کند و آن که اثبات می‌کند چه چیز را اثبات می‌کند؟ آیا هر دو از اسامی پروردگار نیستند؟ آیا این دو، صفات سلبی و ثبوتی او نیستند؟ آیا انکار آن غیر از ثبوت و اثبات آن غیر از سلب است؟ و آیا هر دو بیان یک ذات نیست؟ کفر کجاست و انکار چیست؟ ایمان یعنی چه و مؤمن به که می‌گویند؟ آیا کسی به دنبال آرامشی جز این است؟ آیا بی‌خیالی از هر گونه اثبات و انکار و یا بی‌فکری و جمود نیست؟ آیا کسی می‌خواهد در وجود، جمودی بیابد و آیا این جمود در وجود می‌گنجد؟ هرگز! وجود می‌رود و حق می‌رود و هر دو به دنبال هم روان هستند. وجود عاشق و حق معشوق است. حق معشوق و وجود عاشق است. آیا عشق با بی‌خیالی سازگار است و آیا بی‌خیال در آب، خشکی را طلب می‌کند یا عشق خود را با این بیان آزرده می‌دارد. اگر کسی این چنین می‌اندیشد این خود اثبات است و انکار آن، خود بالاتر از اثبات است؛ زیرا انکار عین ثبوت است و اثبات تنها نامی از ثبوت با خود دارد؛ پس هرگز کسی رنج اثبات حق نمی‌کشد و کسی غیر حق نمی‌یابد و تنها قرب و حضور حق را باید یافت.

هرگاه این عشق‌بازی آدمی را خسته کند و دیگر پای او را از رفتن باز دارد، باید راه دگر ساز کند و یا بی‌پایه راه افتد و در خود و دورن خود، این اندیشه‌ی آرام را زمزمه نماید:

ذرات چه باشند که وصف خورشید کنند

ما ناقص محضیم و ذات او فوق تمام

آخر چگونه ممکن است خدایی با آن عظمت را ضعیفی چون من به چنگ آورد؟ مگر من چنگ دارم یا او چنگ می‌پذیرد؟ اساساً خدایی که



به چنگ من آید چگونه می‌تواند خدای عالمیان باشد؟

آیا خدایی که بی‌پایان مخلوق عظیم و عوالم بی‌پایان حیاتی را در کنار من ضعیف آفریده است نباید از همه‌ی مخلوقات خود برتر باشد؟ چگونه می‌توان تصور کرد که این چنین قدرت ابدی و همّت سرمدی در اندیشه‌ی من ضعیف و ناتوان در آید؟ مگر تصور ما از آن وجود، خود آن وجود بی‌پایان است که بتواند آن را در بر گیرد؟ هرگز! آخر مگر ممکن است موجود کوچکی که از کوچک هم خیلی کوچک‌تر است بر آن وجود بی‌پایان بزرگ که از بزرگ هم بزرگ‌تر است احاطه پیدا نماید؟ آیا این خیال بیهوده نیست؟ این پندار در مثالی ناقص همانند آن است که کسی بخواهد کوه بزرگی را در سوراخ تنگ سوزنی جای دهد و یا آب دریای عظیمی را در دهان موری بریزد و یا با غربال، آب اقیانوس را تا بالای قله‌ی عظیم کوهی کشد.

این جاست که عقل، خود را در مقابل عشق اسیر می‌یابد و فریاد می‌زند: من خادم کوی تو و غلام بارگاه هستم. فریاد عشق هم این نغمه‌ی بلند است که من با حق مأنوس و در حریم کبریایی او اقامت جسته‌ام، در وادی محبت آن سرمد جمال مهر را می‌یابم و آن‌جا زبان حال من این است که ای خدای بزرگ، آفریدگار من، ای آن که همه بر تو مشغول و تو از همه آسوده؛ اگرچه من توان دیدارت را ندارم، همیشه آرزویت را دارم، با آن که در من هستی، از من وارسته‌ای و با آن که بر من هستی، از من منزهی. هرگاه خود را می‌یابم تو را مشاهده می‌نمایم و هرگاه تو را می‌بینم از خود بی‌خبر می‌شوم، آن‌گاه که وصلت را می‌یابم، اگر گویند که چه می‌بینی، گویم دیدن را دیده می‌بیند و من خود عین این دیده را دیده‌ام. فکرم جز به تو مشغول نیست و لحظه‌ای از تو غافل نمی‌گردم ولی باز هم او را نمی‌شناسم و از ذات غیثش، مرا جز غیب ذات بهره‌ای نیست. ما



جز پندار آن یار و عجز از دیدار نصیبی نداریم و این خود عالمی است بی پایان که هر کس از آن نصیب ندارد.

این منتهای ایمان است و بس. این مرز امکان و آخرین وادی ممکن است که دیگر بعد از آن - با آن که بی بُعد است - مرز حق است و با آن که بی مرز است شهر دل است که از آن پس باید دل را یافت و در آن مهر و محبت اندوخت: «تا شهریار دل، سفری سوی دل کند».

این جاست که کلام حق و نوای قرآن مجید را می توان سرسلسله‌ی کلمات دانست و امتیاز کلام حضرات معصومین علیهم‌السلام نسبت به کلام دیگران به خوبی روشن می‌گردد که با عالی‌ترین و در عین حال ساده‌ترین بیان و قالب، این شوریدگی به محبوب ازل و این عجز و ناتوانی از دیدار آن یار را در کلمات معجزه‌آسای خویش بیان می‌دارند که در این مقام به نمونه‌ای از آن اشاره می‌شود.

خداوندگار هستی چنین می‌فرماید: ﴿اللّٰهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرْوٰنَهَا ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيٰتِ لَعَلَّكُمْ بَلَقَاءَ رَبِّكُمْ تَوْقِنُونَ﴾^۱؛ خدا آن ذات پاک است که آسمان‌ها را بدون ستون قابل رؤیت بپا داشت، آن گاه عرش را بیاراست و خورشید و ماه را مسخر اراده‌ی خود ساخت. هر کدام در وقتی خاص بر مداری معین در چرخش هستند. امر عالم را با تدبیری محکم نظام داد و نشانه‌های قدرت خود را به‌طور مفصل انتظام داد، باشد که شما به خداوندگار خویش یقین پیدا نمایید و با کمال ایمان و پارسایی او را ملاقات کنید و به منتهای کمال انسانی در سیر تکاملی خویش متنعم گردید.

و نیز می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مِنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَ مِنْ فِي





الأرض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب و كثير من الناس و كثير حقّ عليه العذاب و من يهن الله فما له من مكرم إن الله يفعل ما يشاء^۱؛ آیا مشاهده نکردی که هر چه در آسمانها و زمین است و خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنبنندگان و بسیاری از آدمیان، همه به سجدهی خدا مشغولند و بسیاری از مردم، شایستهی عذاب حقند و هر کسی را خدا خوار و ذلیل گرداند، کسی نمی‌تواند او را عزیز و گرامی کند؟ البته، خدا هر چه بخواهد می‌کند.

﴿شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۲؛ خداوند گواهی می‌دهد که جز ذات اقدس او خدایی نیست و فرشتگان و صاحبان حکمت نیز بر یکتایی او گواهند. او بپا دارندهی عدل و درستی است. خدایی جز او نیست. او بر همه‌ی کارها توانا و بر همه چیز دانا است.

حضرت مولی الموحّدين، يعسوب الدين، امير المؤمنين؛ علي عليه السلام می‌فرماید: «لا يدرك بالحواس و لا يقاس بالناس»^۳؛ خداوندگار در حواس کسی ننگجد و با هیچ کس قابل مقایسه نیست. «نفس رسول الله، علی ابن ابی طالب عليه السلام می‌فرماید: «كمال الاخلاص له نفي الصفات عنه»^۴؛ کمال خالص گشتن برای خدا، به منزله دانستن او از هرگونه صفات همانندی است؛ چون هر چه بر آن یا به آن افزوده گردد، دیگر غیر او باشد و حق از غیر خود به دور است.

و باز هم غایت کاینات و سرّ پنهان ازل، حضرت امیر مؤمنان عليه السلام می‌فرماید: «داخل في الأشياء لا بالممازجة و خارج عن الأشياء لا بالمفارقة»^۵؛ او درون هر چیزی است ولی بدون ترکیب‌پذیری، و بیرون از

۱- حج / ۱۸.

۳- نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۸۱، ص ۵۹۲.

۵- نهج البلاغه، خطبه‌ی اول.

۲- آل عمران / ۱۸.

۴- نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱، ص ۱.

هر چیز است ولی بدون تفکیک‌پذیری. و باز می‌فرماید: «عرفت الله في كلّ شيء»؛ خدا را در هر چیزی یافتیم.

یا ساقی عرفان و سالار شهیدان، پیغمبر عشق؛ حضرت امام حسین علیه السلام می‌فرماید: «عمیت عین لا تراک»؛ کور است چشمی که تو را نمی‌بیند.

رهبر مردان صداقت و راستی‌ها، حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «کلّ ما میّزتموه بأوهامکم فهو مخلوق لکم مردود إليکم...»^۱؛ هر آنچه شما از خداوند خود در نهان و تصور خود می‌پرورانید، طفل و پرورده‌ی تفکر شماست و انعکاسی از شما می‌باشد، در نتیجه، هر کس بخواهد خداوند را با اندیشه‌ی خود بیابد چیزی جز خود و مانند خود را نمی‌یابد؛ چنان‌که اگر مورچه‌ای بخواهد خدای خود را تصور کند، گمان خواهد کرد خدای او نیز چون سلطان موران، دو شاخ بر پیشانی دارد و هرگز تصویری بیش از این در اندیشه‌ی وی نمی‌آید. رییس مذهب تشیع حضرت صادق علیه السلام در بیانی دیگر می‌فرماید: «أخرجوه من الحدّین: حدّ الابطال و حدّ التشبیه، فقلّ حیث ما شئتم»^۲؛ خداوند را از دو حدّ نیستی و همانندی خارج نمایید، آن‌گاه درباره‌ی وی هر چه می‌خواهید بگویید. نمونه‌ای چند از آیات قرآن و کلمات حضرات معصومین علیهم السلام - که از بلندی در بیان نمی‌آید و از لذت در کام نمی‌گنجد - یاد شد؛ باشد که در آیات و روایات و دیگر بیانات، غوص و غوری نماییم و با هزاران گوهر نایاب از آن‌ها، سینه‌ی دل را بیاراییم.

گرایش به مادیات و پرستش آن تا این مرحله، بزرگ‌ترین فاجعه و عظیم‌ترین ننگی است که دامان بشر را لکه‌دار نموده؛ به طوری که آبرویی برای فکر و اندیشه‌ی آدمی باقی نگذاشته و مانع تکامل تمدن بشری و



انتخاب ایده‌آل او شده است؛ از این رو، بر همه؛ به خصوص بر طبقات آگاه و هوشمند لازم است این موضوع را بررسی کنند که چه کسانی، چگونه و با چه وسیله‌ای توانسته‌اند این انسان متفکر و بزرگ را به این حد از انحطاط برسانند که به پرستش پست‌تر از خود پردازد.

لازم است این موضوع از دو جهت مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد: نخست آن که آیا می‌توان این افراد را انسان نامید و آیا عنوان «مُدِرک کلیات و متفکر» بر این گروه صادق است یا باید برای این‌ها نام دیگری انتخاب نمود؟ همان‌طور که شریعت کافر را در عداد نجاسات قرار می‌دهد و به بیش‌تر افرادی که تعادل اندیشه و موقعیت متناسب با یک انسان را ندارند عنوان‌هایی با خصوصیت‌های متفاوت از قبیل «لا یعملون»، «کارهون» و «لا یؤمنون» داده است.

دیگر این که آیا عاملان و بنیان‌گزاران این عقاید و خدایان پوشالی، کسانی جز استعمارگران و استثمارگران هستند؟ همین استعمارگرانی که هر روز قافله‌ی پر پیچ و خم بشری را به سوی بدبختی و منجلاب فساد و تباهی می‌کشانند. البته، هر روز به رنگی و با طرح بحثی نو و بازی تازه‌ای وارد میدان کارزار می‌گردند؛ زیرا برای این طراحان شیطنت و پلیدی، بسیار روشن است که همیشه نمی‌توانند به یک رنگ و شکل و با یک قالب و اندازه وارد میدان مبارزه گردند. باید هر روز به نوعی بازی خود را شروع نمایند؛ مثلاً امروز دیگر نمی‌توان مسأله‌ی پرستش گاو و گوساله و خرما را مطرح نمود، دیگر نمی‌شود گفت: ای مردم ساده دل بیایید و گوساله‌ای را پرستید که چنین و چنان می‌کند یا گاوی را ستایش کنید که چنین معجزه‌ای دارد و به آدمی در شیار کردن زمین کمک می‌کند یا خرمایی را عبادت نمایید که شیرین است و با پرستش آن شیرین کام می‌شوید؛ اگرچه هنوز نیز در گوشه و کنار دنیا و مراکز عقب مانده چنین



پندارهایی یافت می‌شود و با کمال تأسف، بیش‌تر در مراکز مترقی و حتی گاه در میان اقوام مسلمان خرافاتی وجود دارد که اندیشه‌ی آدمی را به خطر می‌اندازد ولی با این همه، دوره‌ی شاخ ماهی و غول بیابان به پایان رسیده است و باید این شیادان به فکرهای تازه‌تر و علمی مآبانه دست بزنند که زده‌اند؛ چنان‌که هنوز نیز با دل‌گرمی بیش از سابق، مشغول سرگرم کردن انسان‌ها و چپاول دارایی آن‌ها می‌باشند.

مثلث شوم

باید در این کاوش علمی و تاریخی، سه موضوع کلی را چشم‌انداز تأمل قرار داد:

نخست - بی‌ثباتی و کوتاه‌فکری بشر در بسیاری از مواقع حساس زندگی؛
دوم - قدرت‌مندی و هنرنمایی استعمارگران به‌ظاهر انسان دوست؛
سوم؛ سودی که از این راه نصیب این استعمارگران سوداگر می‌گردد که هر یک به‌طور خلاصه و سربسته بازگو می‌شود.

در این سیر تاریخی، ابتدا موضوع نخست جلب‌نظر می‌کند که بر اندیشه‌ی بیش‌تر انسان‌ها نمی‌توان چندان اعتماد کرد؛ چرا که بیش‌تر آنان در طول تاریخ بشری، هنگامی که بر سر دو راهی قرار گرفته‌اند با وجود اختیار و آزادی که داشته‌اند، غالباً راه‌های تاریک و غیر منطقی را برگزیده‌اند.

نمی‌توان به انسانی اعتماد کرد که در طول تاریخ خود، هزاران جنایت را آگاهانه و ناآگاهانه پذیرفته و مرتکب گشته و جنگ‌ها، غارت‌ها، دزدی‌ها و هزاران فجایع دیگر را به بار آورده است و در طول تاریخ عمر خود، خدایانی گوناگون از هر نوع را به بازار جهالت و تجاهل عرضه و خود را به آن مشغول و سرگرم داشته است.

آری، انسانی که دیروز به رنگی و امروزه به رنگی دیگر مشغول قتل و غارت و زشتی و پلیدی است به هیچ وجه شایسته‌ی اعتماد نیست. انسانی که به دنبال هر سخنی می‌رود و هر حرفی را باور می‌کند و هر کس که صبح زودتر از خانه بیرون بیاید و ادعایی بکند، مشتی از همین آدم‌های ساده می‌پذیرند. خواه ادعای بندگی کند یا خدایی یا هر ادعای دیگری که مطابق میل وی باشد. زیرا به هر حال ارزش این آدم و کاسب تازه به دوران رسیده کم‌تر از گاو هندوان و گوساله‌ی سامری و خرما‌ی بغدادی نیست.

پس بر بیش‌تر این انسان‌های وهم‌آلود و خیال‌پرداز نمی‌توان چندان اعتماد نمود و به سبب همین کج‌روی و غفلت آدمی است که حکیمان منصف و رهبران ادیان و دیگر روشن‌دلان می‌گویند انسان برای همیشه به دین و دیانت و رهبران لایق الهی محتاج است؛ چرا که با عقل مادی خود نمی‌تواند تکامل و ترقی خود را تضمین نماید، جز عده‌ی اندکی از انسان‌های متفکر که دنباله‌رو رهبران شایسته‌ی الهی هستند دیگران را به راحتی می‌توان به هر سمت و سو کشید و مانند کبوتری در دام انداخت و به هر جا برد و روشن است که از این کبوتر پر و بال شکسته و زندانی کاری ساخته نیست جز این که او را به هر طرف کشند.

استعمارگران پلید که حلقوم کثیفشان آلوده به خون بی‌رنگ است، هرگز دست از این روش و سیاست زشت و شیطانی خود بر نمی‌دارند و برای همیشه مشغول ویران‌گری در کالبد روح بشر می‌باشند؛ چه دیروز و امروز و یا فردا، هر روز به رنگی و هر زمان به شکلی مشغول توطئه هستند. با کمال تأسف باید گفت: استعمار کثیف هر چه بیش‌تر به سوی تمدن مادی گام بر می‌دارد توّحش و بی‌باکی بیش‌تری را پیشه و عادت خود قرار می‌دهد و تمدن و پیشرفت خود را در میان این جنگل حیوانی



بپا می‌دارد.

طبع بشر

شکست و زبونی اندیشه‌ی انسانی در طول تاریخ، آدمی را به این فکر می‌اندازد که آیا طبیعت آدمی با ضعف و خمودی سرشته شده و ذات بشر وامانده است؛ به طوری که می‌شود او را به هر سو و هر طرف که خواست کشید، یا عامل دیگری باعث این انحطاط و عقب ماندگی می‌باشد؟

باید در پاسخ این پندار بیان داشت: هرگز در فطرت آدمی خمودی به کار نرفته است و نهاد آدمی با زبونی و سادگی سازگار نیست. انسان موجودی زیرک است که همه‌ی دستگاه خلقت الهی را به بازی گرفته است و می‌تواند بر دوش همه‌ی آن‌ها سوار شود.

هیچ دانشمند آگاهی این پندار پوسیده و از بین رفته‌ی استعماری را - که آدمی خمود است - تأیید ننموده است، تنها استعمارگران قدیمی بر این پندار پلید بوده‌اند که در هر صورت و با هر شکل می‌توان آدمی را به سوی پرتگاه نیستی کشانید.

گفته‌ی این مزدوران با آن‌که با تاریخ نیز تطبیق می‌کند - و تا به حال چنین بوده و همیشه اکثریت انسان‌ها، ابزار دست استعمارگران حرفه‌ای بوده‌اند - دلیل خمودی بشر نیست و این حالت همیشگی آدمی علت دیگری دارد که این مزدوران در شناخت علت آن سخت اشتباه کرده‌اند و در حالی که معلول را در دست داشته‌اند از علت آن غافل مانده‌اند.

اثبات هوشیاری بشر محتاج بیان و دلیل نیست؛ زیرا خود امری بدیهی است و اگر هر کس اندکی در خویشتن تأمل کند، خواهد دید که آدمی مظهر خوبی‌ها، راستی‌ها و هوشمندی‌ها می‌باشد و بهره‌ی انسان از هوشمندی و هوشیاری بیش‌تر از همه‌ی موجودات است؛ به نحوی که



همه‌ی موجودات مادی را در تصرّف خود در آورده و بار زندگی خود را با عقل و درایت بر دوش همه‌ی موجودات زمینی و آسمانی گذاشته است. حال این پرسش پیش می‌آید که علت این خمودی و سستی و انحطاطی که بشر به آن مبتلا شده است چیست؟ باید به طور قطع بیان داشت که علت این همه نابسامانی بشر، نبودن تربیت صحیح و استفاده‌ی سالم از برنامه‌های تربیتی بر پایه‌ی علم و اندیشه در تمام سطوح و دوران زندگی بشری است. در هیچ گوشه‌ای از دنیا برنامه‌ای اساسی و آگاهی حیاتی برای انسان در طول زندگی وی وجود نداشته است؛ نه در جهت پی‌ریزی و ساختار آدمی و نه در محیط خانه یا مدرسه و محل دانش و نه در محیط اجتماع؛ نه پدران و مادران و نه نوجوانان و خردسالان، هیچ یک از افراد جامعه دارای دوران تربیتی سالم و آگاهی واقعی در تمام سطح اندیشه نبوده‌اند؛ خواه از طبقات بالای اجتماع و خواه از طبقات پایین آن باشد و چه در شرق و چه در غرب باشد، سفید باشد یا سیاه، خلاصه، همه‌ی افراد بشر در تمام دوران تاریخ و حیات خود این گرفتاری را داشته‌اند و از این جهت، میان مربی و شاگرد، روستایی و شهری، غربی و شرقی، مؤمن و غیر مؤمن تفاوتی نیست و تمام جوامع بشری، در این کمبود و نقص همیشگی با هم همگام بوده و برادروار کنار این سفره‌ی کمبود و نقص نشسته‌اند.

به همین جهت، آدمی نمی‌تواند فکر سالم و اندیشه‌ی پاک داشته باشد و چنانچه در چنین جامعه‌ای افراد برجسته و کاملی یافت شوند، باید دانست که اگر این افراد در جامعه‌ی سالمی زندگی می‌کردند رشدی صد چندان می‌یافتند.

پس در چنین جامعه‌ی آلوده‌ای هرگز فردی نمی‌تواند همه‌ی توان خود را به کار گیرد و یا اگر هم به کار گیرد، نتیجه‌ی کاملی از آن به دست



نمی‌آورد؛ زیرا چنین فردی در این محیط ناسالم با موانع و مفسد خارجی بسیاری روبه‌رو می‌گردد که به صورت قهری از بعضی از آن‌ها رنگ می‌گیرد.

البته، این رنگ‌آمیزی شیطانی مراتبی دارد که از شدت و ضعف انفعال آدمی سرچشمه می‌گیرد تا جایی که بر اثر کثرت ضعف - که در اثر پافشاری انسان بر آلودگی‌ها و جهالت‌ها به وجود می‌آید - همین انسان متفکر و مرموز، سنگ یا حیوان یا چیزهای دیگری را در آغوش می‌گیرد و آنان را معبود خود قرار می‌دهد و می‌پرستد.

بعد از بیان علت انحطاط بشر - که عدم تربیت سالم است - این پرسش پیش می‌آید: چرا این بشر مرموز و این انسان زیرک نتوانسته است به وسیله‌ی اندیشه‌ی توانای خود، چنین وضع تربیتی و زندگی سالم را در میان جامعه‌ی خود ایجاد نماید و این مشکل را از پیش پای خود بردارد؟

پنجه‌های استعمار

نسبت به موضوع دوم باید گفت: علت این که بشر با همه‌ی هوشیاری خود صاحب تربیت صحیحی نبوده، شدت نیروی پنجه‌های استعماری است؛ دیوهای مرموزی که همیشه در میان آدمیان به فتنه‌گری مشغول بوده و لحظه‌ای بشر را به خود وا نگذاشته‌اند.

این استعمارگران و شیطان‌های بشری که خون خود را از خون همگان رنگین‌تر و گوشت اندام آلوده و کثیف خود را از گوشت دیگران شیرین‌تر می‌دانند، هرگز به آدمی مجال آن را نداده‌اند که بدون آن‌ها با خود فکر و تأملی داشته باشند و در طریق ادامه‌ی زندگی و حیات بشری، همیشه مانند سایه‌ای مهیب، قافله‌ی بشری را در هر عصر و زمانی دنبال کرده و چنان کنترل قافله‌ی بشری را به دست گرفته‌اند که شناخت کم و کیف و چگونگی آن برای همه، بلکه خواص انسان‌ها قابل تصور نمی‌باشد، تا



جایی که همین انسان متفکر و اندیشمند را ناخودآگاه و گاهی هم آگاه به دنبال گاو و گوساله یا دیگر بُت‌ها و بدتر از بُت‌ها می‌دوانند و در پایان با ندای پنهانی خویش فریاد می‌زنند: ما آن قهرمانانی هستیم که بشر به هیچ وجه نمی‌تواند از چنگال نیرومند ما بگریزد، ما آن پنجه‌های نیرومندی هستیم که مانند بت عیار، هر لحظه به شکلی در می‌آییم، روزی به رنگ دین و مذهب و زهد و کلیسا و روزی به صورت علم و دانش و هنر و روزی به صورت تکنیک و تمدن بزرگ.

آری، استعمار، شکل‌های مختلف و چهره‌های گوناگون دارد؛ ولی در همه‌ی دوران تمدن و حیات تاریخی بشر، هویت یکسان داشته است و عفریت پلیدی را در زیر نقاب زیبایی‌ها پنهان می‌دارد تا کمال استفاده را از استعداد‌های انسان ببرد.

این جاست که ضرورت شناخت پنجه‌ی سیاه ما در پیر استعمار مشخص می‌شود. باید برای شناخت این عفریت پلید، زحمت‌های بسیار کشید و آن را با همه‌ی شاخه‌هایش شناخت. البته، این غول هم چون عنقای کوه قاف می‌باشد، با آن که از اسمش همگان اطلاع دارند و با آن کم و بیش آشنا هستند، هرگز از مسمای آن بشر اطلاع ندارد و تا به امروز در طول تاریخ بشر نتوانسته است نقاب از چهره‌ی این دژخیم کنار زند و این عنصر پلیدی را به آدمیان معرفی نماید.

به امید آن روز که این گره از کار بشری بازگردد تا روشن شود که آیا آدمی خود خمود است و به دنبال گوساله‌ها و گاوها می‌رود و یا پنجه‌های توانایی او را هم چون اسیری به دنبال خود می‌کشاند یا هم چون مرکبی آرام و باوفا برای همیشه به مولای بزرگ خود - حضرت استعمار - سواری می‌دهد.

به امید روزی که روشنفکران و دانشمندان بشری در این طریق



گام‌های مؤثری بردارند و شیشه‌ی عمر این دیو مهیب را باروشن‌گری افکار عمومی چنان بر زمین مذلت و خواری بکوبند تا دود سیاه آن به آسمان‌های تاریکی ملحق گردد.

استعمارگران سوداگر

موضوع سوم این است که چرا دسته‌ای از انسان‌های شیطان صفت، مرام شیطان را شعار خود قرار می‌دهند و همیشه عده‌ای محدود یا نامحدود بر حسب مقتضیات جهانی، این کار را دنبال می‌کنند و قافله‌ی بشری را از راه سعادت و ترقی باز می‌دارند؟ در پاسخ باید گفت: اگر مردمان به دنبال آگاهی و سلامت و بیداری و سعادت گام بر می‌داشتند و خود را از تزویرهای شیطانی دور می‌داشتند، دیگر سودی نصیب این استعمارگران بی‌شاخ و دم نمی‌شد و انسان‌ها دیگر زیر بارهای سنگین آن‌ها نمی‌رفتند و منابع طبیعی و نیروهای انسانی خود را به آن‌ها واگذار نمی‌کردند و سرمایه‌های کلان بشری و سودهای علمی و هنری خود را در اختیار خیمه‌شب‌بازی‌های این‌ها نمی‌گذارند و از این همه مواهب الهی که در نهاد بشر و جامعه‌ی انسانی است دست برنمی‌داشتند و به آن‌ها واگذار نمی‌کردند.

قطعاً بشر متفکر و آگاه اجازه نمی‌داد که استعمارگران حتی زندگی عادی و حیات معمولی خود را ادامه دهند؛ چون در جامعه‌ی آگاه و بیدار، افراد تن‌پرور و کسانانی که خون خود را از دیگر خون‌ها رنگین‌تر می‌دانند جایی ندارند و از آن‌جا که این دون‌همتان، همت‌کار و کوشش و زحمت و رنج بردن را ندارند، در اندک زمانی حیات موزون عادی خود را از دست می‌دادند.

به همین سبب است که استعمارگران جامعه، همیشه با دقت فراوان و نیرنگ‌های پنهانی، کارهای انحرافی و عقاید پوشالی بازار روز آدمی را



تهیه و تنظیم می‌نمایند تا جامعه‌ی بشری را همیشه به گونه‌ای مشغول دارند تا مشکلی در راستای انحراف مردم نداشته باشند، آن‌ها همیشه آدمی را چنان کنترل می‌نمایند که همیشه از غیر سخن بگویند نه از خود؛ هرگاه از خود سخن بگویند او را در عوالم دیگر مشغول می‌دارند که شنیدن اسم آن عوالم نیز خود، کار نابسامان دیگری می‌باشد.

با بررسی دقیق و جامعی در تاریخ حیات بشر - که سراسر علوم جامعه‌شناسی و تاریخ ادیان و اعتقادات را فرا می‌گیرد - روشن می‌شود که این قدرت‌مندان اهریمنی، چه بازی‌هایی را در این دوروز عمر دنیا بپا داشته‌اند.

همین ابلیس‌های آدم‌نما بوده‌اند که انسان را قرن‌ها در اعتقادات پوشالی و سنت‌های پوچ، در همه‌ی سطوح اعتقادی خویش مشغول داشته و بر سر اعتقاداتی از خود ساخته، سال‌های متمادی موجب کشتارهای فراوان گشته‌اند؛ چه در بین مکاتب مادی و چه در ادیان سابق و حتی اسلام که با آن بلندای مقام و علو اندیشه است، به فرقه‌ها و گروه‌های فراوان در آمده، تا جایی که چهره‌ی واقعی راستین آن‌ها مانند دیگر موضوعات واقعی در میان این همه شکلک و صورت‌های فراوان و به ظاهر زیبا و فریبنده، پوشیده شده؛ به طوری که شناخت آن‌ها تنها برای مردم مشکل شده؛ بلکه کار خواص از اندیشمندان را نیز بسیار مشکل نموده است.

امروزه، اندیشمندان مسلمان به جای تحقیق و بررسی در نحوه‌ی پیشرفت و ترقی، باید مدافع حق در مقابل نادرستی‌های موجود باشند، به طوری که دیگر امید و مجال رستن از چنگال این گونه امور برای آن‌ها میسر نمی‌باشد.

به همین سبب، همیشه انسان‌های متفکر با مصرف منابع مالی، زمانی



و جانی به دنبال این همه اعتقادات پوشالی و پندارهای توخالی رفته‌اند و بر سر هر موضوعی مدّت‌ها جنجال بپا نموده‌اند و چهره‌ی تاریخ بشری را با دعوای پوچ خود، ننگین و شرمسار ساخته‌اند.

روشن است که آدمی به‌طور ناخودآگاه تا اندازه‌ای اسیر دست مزدوران استعمار بوده که خود را پرستش‌گر گاو و گوساله و بت و در نهایت این و آن قرار می‌داده و عمری با پافشاری مسایل و موضوعاتی را دنبال می‌کرده است که نه به کار دنیا می‌آید و نه برای آخرت و معنویت وی اثربخش است.

لازم است انسان به فهرست اعتقادات و سنت‌های بشر - چه در مکاتب مادی و چه در مکاتب الهی و به‌خصوص اسلام - نظری کوتاه بیفکند تا ببیند که این انسان متفکر چگونه عمر طولانی خود را در تحقیق مسایل و اموری صرف نموده که هرگز شایسته‌ی آن نبوده است.

اگرچه ذکر دست‌کم نمونه‌ای از این اعتقادات ضروری است، هنوز افکار استعمار زده و آلوده چنان در اجتماع انسانی و حتی دینی نفوذ دارد که در ذکر نمونه‌های آن‌ها نیز باید ملاحظه و احتیاط نمود.

انکار خدا، ارمغان استکبار

از گفتار فوق‌روشن شد که چرا خداوندگار هستی که اله عالمیان است و در طبیعت و فطرت آدمی قرار دارد، این مقدار مخالف و منکر دارد؛ در حالی که بسیاری از منکران، در حقیقت از مؤمنان به حضرت حق می‌باشند و این نیست جز نابسامانی بشر که معلول سه عامل می‌باشد: نخست - بی‌ثباتی و کوتاه‌فکری بشر که به‌طور کلی به عدم تربیت صحیح وی مربوط می‌گردد.

دوم - زور پنجه‌های استعمار.

سوم - احتیاج استعمارگران به سوء استفاده‌ی فراوان و بهره‌برداری از



انسان و جهان.

این سه عامل اساسی - همواره و در هر زمان، بدون لحظه‌ای توقف - بر سر همه‌ی انسان‌ها سایه افکنده، اگرچه در اکثر موارد، آدمی از وجود آن غافل بوده است.

استعمار، گویی حکم «وجود در فلسفه» را دارد که به قول حکما از بدیهی‌ترین بدیهیات است؛ ولی در غایت خفا قرار دارد. با آن که همه لفظ استعمار را شنیده‌اند و با آن دشمن هستند و بر آن نفرین می‌کنند؛ اما این وجود پلید و مرموز، همواره با آدمی مصاحب و قرین بوده است؛ بدون آن که کسی از بودن با آن رنج و غمی احساس کند یا پنجه‌ی قوی آن را در زندگی خود لحاظ و احساس نماید.

البته، تحقیق کامل درباره‌ی این عفریت شوم نیازمند تکاپو و کوشش فکری بسیار - آن هم در سطح عالی اندیشه - است تا شاید این عنقای آدمی پیدا گردد و انسان بتواند با آگاهی و پنجه‌های قدرت، نقاب از چهره‌ی کریه این هیولا و عروس زشت کنار زند و او را به آدمیان ساده دل و خوش‌باور نشان دهد و به آن‌ها بگوید: این است ایده‌آل تاریخی حیات بشر و اجداد خیالات آدمیان که عمری همگان را اسیر چنگال خون‌آلود خود نموده است تا شاید آدمیان از این راه باز آیند و به سوی ایده‌آل واقعی و حقیقی - که پیشرفت کمالات انسانی است - حرکت نمایند، به امید آن روز!

ثبات هست و نیست

از مباحث پیشین به خوبی روشن شد که سرشت آدمی با توحید شکل یافته و توحید حقیقت فطرت آدمیان است و وجود بی پایان اله در متن هستی قرار دارد و اوست که اصل هر واقعیت است و روی‌گردانی از آن حضرت، انحراف از اصل فطرت و تنیدن در ماده‌ی خیالات خویش



است.

حال این پرسش باقی می ماند که از طرفی، هستی گواه وجود پروردگار است و هر ذره که از زمین می روید با او می روید و ستارگان آسمان، رقص کنان او را بیان می دارند و هر جلوه ای که در ملک وجود است جلوه ای از چهره ی اوست و هر دمی که از ذره برآید از دم اوست. هر قدمی که گذارده شود قرارگاهش اوست، همه ی بوها به بود او و همه ی هست ها به هست اوست. هر کجا که روی، به سوی او می روی و هر که رود، او می رود و او می برد و هر چه گویی، او گفته و هر گویایی را او گویا کرده است.

از طرف دیگر، هر چه می دوم به او نمی رسم، هر چه می زنم به او نزده ام، هر چه می اندیشم از او خبری نمی شود. می یابم ولی نه او را، می جویم ولی نه او را، با او هستم ولی نه آشنای او؛ دیده نمی شود ولی می بیند، در کمین کسی نمی افتد ولی در کمین گاه هر کسی می نشیند. نه از چیزی است و نه مانند چیزی. اثبات او با چیزی ابطال و ابطال او با فکری اثبات است. نه می توانم بگویم چیست و نه قدرت آن دارم که بگویم نیست. نه می توانم بگویم مانند چیست و نه می توانم بگویم کیست.

با این دو قطب مابین چه باید کرد؟ انکار یا اثبات؟ به انکار فکر می کنم، اثبات او را می یابم و به اثبات نظر می کنم، گریبان گیر انکار می گردم، آیاراهی دیگر را دنبال نمایم و هرگز فکر نکنم و خود را از فکر و اندیشه راحت کنم؟ این راه برای آدمی میسر نیست؛ چرا که تا وقتی انسان انسان است، فکر می کند و هنگامی که فکر نمی کند، آدم نیست؛ بلکه زیبارویی است که در میان حیوانات سرگرم نشخوار است. باید چه کرد؟ چگونه باید از این مشکل هست و نیست گره گشود و در جبهه ای محکم و استوار ماند. نفس اثبات یا انکار چنان اهمیتی ندارد، مهم این



است که ثبات را در کجا می توان یافت و کجا قرارگاه امن و آرامش است تا آدمی آن را برای همیشه‌ی خود انتخاب نماید. این پرسش است که در فصل آینده از آن یاد می شود و به سادگی دنبال می گردد.



بخش دوم



توحید

توحید

لازم است در بیان توحید به سه امر مهم اشاره شود:

نخست، حقیقت توحید؛

دوم، اساس توحید در قرآن کریم؛

سوم، مراحل توحید.

نخستین امری که باید دنبال گردد بیان توحید است. در ابتدا باید

اعتراف نمود که حقیقت توحید یافتنی است نه بافتنی؛ ولی به ناچار خلاصه‌ای مطرح می‌گردد تا راه‌گشای اهل راه باشد نه سدّ راه.

توحید بر وزن تفعیل است و قصد فاعلی را لازم دارد، در سلوک، سیر و حرکت و وصول لازم است. در این سیر، حرکت آن تدریجی و وصول آن دفعی است. تمام حرکت برای وصول به این حقیقت، حال و مقال است و نقطه‌ی پایانی و ظرف وصول، توحید است که تحقق آن آسان نیست؛ زیرا وصول، به نهایت دفعی است؛ در حالی که سیر و حرکت تدریجی است و جان سالک در کش و قوس این حقیقت تدریجی و وصول دفعی به لب می‌رسد، اگر برسد. از این روست که اندکی از اهل سلوک طعم گوارای لقا را می‌چشند؛ چنان که بسیاری در مقام تدریج و حال، قالب تهی می‌نمایند؛ چنان که قرآن کریم مرگ را به لقا تعبیر آورده



است که این امر، خود از این معنا حکایت دارد که وصول و لقما بدون تحقق فقر و فنا میسر نمی‌شود؛ زیرا بسیاری از افراد، ملاقات را پس از مرگ می‌یابند و در دنیا وصول توحید که به واحد رسیدن است برای بسیاری آسان نیست؛ به واحد رسیدن بدون آن که به جمود و انکار خلق و یا شرک و دوئیت مبتلا گردد. یکی دیدن در ظرف کثرات، یکی شدن با آن حضرت، یکی بودن بی‌خودیت و غیر، نقطه‌ی اوج قله‌ی توحید است. اوج قله‌ای که در آن حق را بی‌پیرایه ملاقات نماید و ملاقات خلق را جز ظهور حق نبیند، یکی دیدن بی‌کثرت، بدون نفی و انکار کثرات، ظرف اوج قله‌ی توحید است که این مقام در قالب گفتار و پندار ننگنجد و تنها دیدار میسر است که دیدارش بی‌طیّی طریق دار و ندار ممکن نیست. لب‌گشودن از این معنا و سخن گفتن از این حقیقت، نه آن که در خور این گفتار نیست؛ بلکه اساساً در خور گفتار نیست و باید تن را صیقل داد و روح صافی داشت و دل به دریازد و سر بر کوه نهاد و پا در راهی گذارد که دمار از نهاد برآید تا حق در آن ظاهر گردد و آن‌گاه دلی بی‌سر و سری بی‌دل، تنی بی‌پا و پایی بی‌سر و روحی بی‌هویت و عاریت، وصول حق را دریابد و آن‌گاه وصف توحید یابد.

از این رو، با آن که در این سیر، توحید عنوان می‌گردد ولی به قطره‌ای از دریا بسنده می‌شود تا سدّ اهل راه نگردد و تنها به اشاره از آن یاد شده باشد.

اثبات ذات در قرآن مجید

در بیان امر دوم؛ یعنی اساس توحید در نظرگاه قرآن کریم باید گفت: قرآن کتابی عظیم و معجزه‌ای راستین است که بیان‌گر اندیشه‌های بس بزرگ بوده است و در سراسر آن، آگاهی و دقت نمایان است که با بیانی



چکیده و کلیّ حقایق بسیاری را بیان می‌دارد.

این کتاب که باید آن را تنها کتاب طبیعت و قانون حیات نامید، آشکارا از همه‌ی موضوعات بشری و مسایل حیاتی با دقتی کامل و بیانی منطقی یاد می‌نماید و درباره‌ی علم و قدرت و قهر و غضب و دیگر صفات حضرت باری تعالی با دلیل و برهان سخن می‌گوید؛ ولی حضرت حق در هیچ جای این کتاب عظیم - در عین دارا بودن چنین جامعیتی - هیچ‌گونه اشاره و دلیلی را بر اثبات ذات و هستی خویش نداشته است. این در حالی است که بیان صفات خداوندی و دیگر موضوعات فراوان، بر پایه‌ی اثبات ذات و هستی حضرت حق استوار است؛ چنان که چنین روشی در همه‌ی کتاب‌های علمی و فلسفی مرسوم است و این خود، شاه‌کار قرآن است؛ چرا که دلیل، راهی برای اثبات ذات حق ندارد؛ زیرا ذات حق محتاج به اثبات نیست و هستی مشهود، خود شاهد اوست؛ تنها هستی و هستی تنها دلیل ذات او می‌باشد و هرگز در مقام کبریایی حق دلیل و برهان راه ندارد؛ چرا که برهان خود ریزه‌خوارِ خوانِ نعمت هستی اوست و این راهی است که ویژه‌ی قرآن کریم است و به همین دلیل، اثبات ذات حضرت حق را چنین مسکوت گذاشته است؛ پس کسانی که در پی اثبات ذات و اصل هستی حق می‌باشند باید بدانند که وصول چنین امری با برهان و دلیل منطقی میسر نیست و باید دل از اثبات برید و در پی رؤیت حق بود که این خود بدهت ذات را حکایت می‌نماید که دلیل بردار نیست؛ همان‌طور که آمده است: «یا من دلّ علی ذاته بذاته»؛ خدایی که ذات وی خود حکایت ذات دارد و غیری در پی اثبات آن نیست.



مراحل توحید

مراحل توحید را می‌توان در چهار بخش کلی تبیین نمود:

نخست، توحید مردمان عامی و اندیشه‌های بسته؛

دوم، توحید برهانی از نظر اندیشمندان؛

سوم، توحید عرفانی عرفای حقیقی؛

چهارم، توحید جمعی حضرات معصومین علیهم‌السلام.

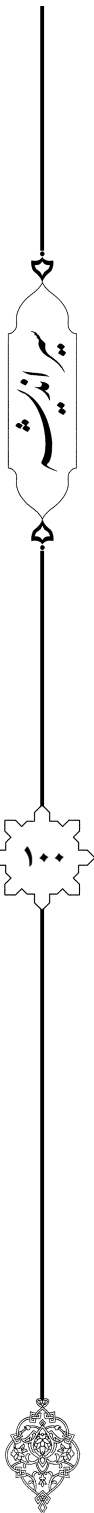
توحید عامی

مرتبه‌ی نخست، توحید عامی است و مرتبه‌ی همگانی پرستش است که این مرتبه، سراسر باور و سادگی است. این دسته، خدای خود را با اعتقادی ساده و خالی از هر گونه بحث و گفتگو می‌پذیرند و هرگز احتمال خلاف و شبهه و شکی در آن راه نمی‌دهند و اگر کسی با آنان بحث نماید یا بخواهد شکی در آن ایجاد کند، در واقع با خود سخن گفته است؛ نه با ایشان و اگر از آنان پاسخی درخواست کند، پاسخی جز طرد خویش نمی‌یابد.

توحید این افراد با آن که خود مراحل بسیار دارد، در مجموع آنان خود را با دلایل عامیانه و براهین ائی (معلولی) قانع می‌سازند و چون کیمیای هستی را از راه باور به دست آورده و خود چنین باوری را در متن یافته‌اند، هرگز حاضر به شنیدن بحث و گفتگو نمی‌باشند.

البته، این مرتبه از توحید ارزش آگاهی و بینش را دارد؛ زیرا با آن که این گروه گاهی درگیر لغزش‌های زندگی می‌شوند و در مواقعی خدای خود را فراموش می‌کنند؛ ولی باز در همان حال، خود را از جوار معبود دور نمی‌بینند و این غفلت را نوعی خیره‌سری تعبیر می‌کنند.

این نوع پرستش در سطح عادی و عمومی، قابل قبول دین می‌باشد و دین، این گونه افراد را مردان الهی می‌نامد و سایه‌ی توحید و یکتاپرستی



را نیز بر سر آنان می‌افکند. این‌گونه افراد موحد، در صدد اثبات توحید خود به دیگران نمی‌باشند و همین اندازه یافتن معبود برای ایشان کفایت می‌کند و آن‌ها را از حریم شرک دور می‌سازد.

توحید برهانی

مرتبه‌ی دوم پرستش، توحید اندیشمندان برهانی است که سراسر آمیخته با براهین دور و تسلسل و اِنَّ و لِمَّ می‌باشد. این دسته که تعداد آنان نسبت به دسته‌ی اول خیلی کم‌تر و نسبت به دسته‌ی بعدی خیلی بیش‌تر است، همیشه خود را با این‌گونه براهین منطقی قانع می‌سازند و هرگونه پرسش و یا ایراد منطقی را پاسخ می‌گویند. آنان میدان سخن و استدلال را برای خود بسیار باز و گسترده می‌دانند و خود را از پاسخ‌گفتن به هیچ‌گونه شبهه و ایرادی عاجز نمی‌بینند.

با آن که در طول تاریخ، شبهات بسیار و ایرادات فراوانی از جانب منکران خدا بر اندیشمندان منطقی وارد گشته؛ ولی همگی آن‌ها با تحلیل و بررسی‌های منطقی پاسخ داده شده و آن شبهات به کامل نبودن و غیر منطقی بودن محکوم گشته است.

اندیشمند منطقی ثابت می‌کند که توحید یعنی منطقی و منطقی خود توحید اندیشه است و با بیان تحلیلی ثابت می‌کند که هرگونه پنداری در ردّ خدای عالم، سفسطه و مغالطه و سخنی غیر منطقی است. اندیشمند منطقی، برهان صد درصد را از آن خود می‌داند و دیگر دسته‌های اهل سخن را که بر خلاف او سخن گویند، مردمان اهل وهم و احتمال و همی می‌داند و این‌گونه افراد را هرگز فیلسوف و منطقی نمی‌داند؛ بلکه همگی آن‌ها را فقط متفلسف و مدعی فلسفه می‌داند.

توحید این دسته از افراد، قابل اثبات و عرضه به میدان اندیشه است و چون نوری است که روشنایی آن منحصر به صاحب نور نمی‌باشد بلکه



دیگران نیز می‌توانند از آن بهره‌مند گردند.

این نوع توحید اگرچه ویژگی‌های مثبت سادگی و روان بودن توحید عادی دسته‌ی اول را ندارد، دارای امتیازات بسیاری نسبت به توحید عادی و عامی می‌باشد.

توحید برهانی، عالی‌ترین و بالاترین مرحله از پرستش در علوم حصولی و عقل نظری است که هرگونه توحیدی برتر از آن، بالاتر از حیطة قدرت بیان می‌باشد.

این نوع توحید و پرستش با آن که مستهای اندیشه‌ی آدمی است، نسبت به مقامات عرفانی توحید، چیزی جز قیل و قال نیست و این دسته از اهل توحید، همیشه و در هر حال، خود را تنها با ساخته و معلولی از معلولات ذهن خود همراه می‌یابند و پیوسته سخن از شنیده می‌گویند و خبری از دیدن و چشیدن، در کار آنها نیست.

توحید عرفانی

مرتبه‌ی سوم از مراحل توحید، پرستش کسانی است که از دیده سخن سر می‌دهند و با شنیده و گفته کاری ندارند. عرفای اسلامی و عشاق بی سلسله، از دیدار جمال زیبای حق خبر می‌دهند و به هیچ عنوان خود را مشغول اندیشه و استدلال و گفتار نمی‌سازند.

عرفا، کوی فنا و بقا را دنبال می‌نمایند و توانسته‌اند خود را بی خود و بی دست و پا به سرادقات جلال و جمال معبود رسانند و خود را انیس آن یار سازند.

ایشان استدلال و برهان را سست، چوبین و سخت بی‌تمکین می‌دانند و هیچ حریمی برای اندیشمندان منطقی قایل نمی‌باشند و عالمان منطق و فلسفه‌ی علمی و نظری را طفل مدرسه و سرگردان در طریق می‌دانند و با بیان رسا در مقابل همه‌ی اهل استدلال فریاد می‌زنند:



مردم خدا شنیده و لکن ندیده‌اند
ما دیده‌ایم آنچه خلائق شنیده‌اند
هر دیده‌ای به صورت معنا، جمال اوست
بر ما حجاب صورت و سیرت بریده‌اند
روی خدا به چشم خدا بین که عارفان

بی شک خدای را به همین چشم دیده‌اند

این دسته، چنان پشت پا به دنیا زده و ترک هستی خود نموده و راه فنا را پیش گرفته‌اند که دیگر سر از پا نشناخته و دیوانه‌وار به کوی او شتافته و سر از گفتار باز داشته‌اند و اگر گفتاری داشته‌اند، سراسر با شوریدگی و سوختگی همراه بوده است و چنان شوریدگی و بی‌پیرایگی خود را در بیانات زیبا و بلند عرفانی ریخته‌اند که هوش از سر آدمی می‌برد.

در میان گفتار آن‌ها جملاتی مانند: «لیس فی الدار غیره دیار» و «لیس فی جبّتی الا الله» یافت می‌شود که نزد عوام، به ظاهر ناپسند به نظر می‌آید، با آن که این گفتارها سراپا توحید و روشنایی است. باید گفت این گونه گفتارها، اصطلاحات خاص عاشقان طریق و آشنایان این فریق است و برای دیگران جای گفتار و اشکال نیست؛ چرا که این سخنان، شطحیاتی است که به الفاظ ماند و وضع یک لفظ برای معنایی خاص، نزد واضع و یا پیروان آن قابل اشکال نیست؛ پس دریافت معنای این گونه عبارات را باید به اهل آن وا گذاشت؛ چنان که مردم، هر سخن و زبانی را به اهل آن واگذار می‌کنند: فارسی را به فارس و ترکی را به ترک.

این نوع توحید عرفانی، سراسر از حضور و شهود و یافت دم می‌زند و هیچ گونه ارزشی برای وضع الفاظ و علوم نظری و حصولی قایل نیست و همه‌ی آن را مقدمات طریق می‌داند. آن کس را که از مقدمات رسته و به خود رسیده است را چشمه‌ی عرفان می‌نامد و دیگران را نشخوار



کننده‌ی الفاظ و معانی ذهنی خطاب می‌کند. افراد این دسته نسبت به دسته‌های پیشین، بسیار کمیاب هستند و در میان همین عده‌ی کم، تنها اندکی هستند که به صورت کامل به مقصد می‌رسند و البته، رسیدگان حقیقی در این دسته، خود را جام جهان‌نما و آیین‌ی جمال حق می‌یابند و هرگز در حریم غیر قدم نمی‌گذارند و برای غیر، مفهومی جز عدم قایل نیستند و سراسر هستی بیکران را با وحدت سازگار می‌بینند.

این مرام، عالی‌ترین و پریچ و خم‌ترین و در عین حال، نزدیک‌ترین و جدی‌ترین راه شناخت می‌باشد.

آنان که رسیده‌اند، سکوت و خلوت را برای خود گزیده و برای همیشه با آن مأنوس می‌باشند و با وجود سکوت و خاموشی، گفتاری دارند که: **اگر یافتند خوش یافتند و اگر هم یافتند خوش یافتند.**

این مرتبه با مرتبه‌ی قبل، قابل مقایسه و سنجش نیست؛ زیرا شخص منطقی از ذهن و معقولات ثانی می‌گوید و عارف از عین سخن می‌سراید. او سخن می‌گوید، ولی این از سوز دل بیان می‌دارد. او قلم می‌زند و این قلم می‌شکند. او در خود می‌چرخد و این در خدای خود. او مدرسه می‌سازد و این مدرّس تربیت می‌کند. او استادش حصول و این پیرش ذکر و شهود و وصول است.

عارفان در مقابل فتنه

این مرتبه‌ی عرفانی و مقام رفیع انسانی که زبانزد خاص و عام عالمیان است، با همه‌ی رفعت و بزرگی و مقام و مرتبت، خالی از دو فتنه‌ی اساسی نیست که هر انسان آگاه و فرد دانا و خردمندی آن را احساس می‌نماید و در میزان شناخت و ترازوی عرفان از آن بی‌تفاوت نمی‌گذرد که در این مقام به طور خلاصه از آن یاد می‌شود و تحقیق آن در جای مناسب خود صورت می‌یابد.



فتنه‌ی نخست این است که عرفان توحیدی که شاه‌کار حیات بشری است و درک و شناخت و پرستش حقیقی است و ذکر و فکر و وصول است، با کمال تأسف و اندوه، اسیر دستِ آلوده‌ی استعمار گشته و در نتیجه، این موهبت الهی در پنجه‌ی بزرگ استعمار و عفریت بی‌مرام به تظاهر و خودنمایی و ساختگی‌ها و بدعت‌ها آلوده شده است.

استعمار، عناصر ساختگی و مرشدان سودجوی عارف‌مآب فراوانی را در کنار عارفان بزرگ اسلام و مردان عظیم و چهره‌های نابغه‌ی الهی قرار داده تاراه حقیقت و مرام طریقت - که حقیقت و کمال شریعت است - در نزد همگان بی‌ارزش و تاریک گردد و چون عنصری زشت و نازیبا ظاهر گردد تا جایی که علم عرفان و آموزش آن همانند دیگر مواهب الهی از دست اهل آن بیرون شده و کم‌کم و به مرور زمان به صورت حزبی و دسته‌ای در حاشیه‌ی دین، با نام اسلام، اسیرِ فعالیت‌های سیاسی استعمار گشته است.

توحید و وحدت و پاک‌باختگی آن مردان الهی با چهره‌ی خانقاه و بوق و «من تشا» و چندریش و سبیل و «بوق علی شاه»، و مانند آن معامله و معاوضه شده و جای خود را به آن واگذار نموده است؛ چنان که دیگر در میادین عرفانی اثر و خبری از عرفان توحیدی و عرفان کامل یافت نمی‌گردد. در این میادین و محافل عرفانی همه چیز یافت می‌شود غیر از عرفان و در پایان محافل نیز برای خالی نبودن عریضه، خود و مردم ساده و ناآگاه را به چند شعر و بیان کراماتی چند - راست یا دروغ - از پیشینیان سرگرم می‌کنند. این در حالی است که فراوانی از این سردمداران در خدمت استعمار و بازی‌گران سیاسی قرار دارند و دسته‌ای از آن‌ها فقیرنمایی هستند که باید نام آن‌ها را در شمار فقرای میلیونر و میلیاردر و یا به مراتب خیلی بالاتر از این ارقام قرار داد. سر و جان عالمی به فدای





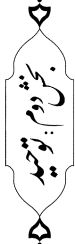
این فقرای بیچاره که از فرط ثروت هرگز نان به حلقومشان نمی‌رسد. آن فقیر بیچاره از نداشتن و این فقیر بیچاره از داشتن می‌نالند. به قول آن مرد که می‌گفت: «من و امیرمؤمنان هیچ گاه در نماز از سوره‌ی قل هو الله نخواهیم گذشت، علی از فرط عشق و محبت به توحید و من از آن جهت که سوره‌ی دیگری به خاطر ندارم». آن در خانقاه و زینت‌خانه‌ی چون حجله‌گاه عروسان و این درویش شورآبادی، آب هم در بساط ندارد و به جای آب، نمک می‌خورد^۱. استعمار چنان بلای خانمان‌سوزی به جان عرفان انداخته که دیگر دم برآوردن از توحید عرفانی و دفاع از حریم حقیقی آن برای کم‌تر کسی میسر می‌باشد.

استعمار چنان این بدنامی را نهادینه و فرهنگ نموده که اگر کسی چیزی داشته باشد هرگز حاضر به اظهار آن نمی‌باشد و با آن که در قرآن کریم و روایات بسیاری از حضرات معصومین علیهم‌السلام به نام ذکر و مناجات به ما رسیده و با آن که اسلام دین درک و شعور و عشق و حال است، هرگز کسی جرأت ندارد که از آن استفاده نماید تا جایی که شاید در بعضی موارد، استعمال الفاظی هم چون «هو» مجوز شرعی ندارد. استعمال از لفظ «هو» که سراسر قرآن کریم و دین را فراگرفته، نگذشته و چه فتنه‌ها از این لفظ بپا نموده است و آن همه کیمیای ذکر و اندیشه را که اثرات بسیار وجودی و ایجاد دارد از صحنه‌ی استفاده خارج نموده و تمام سیر و سلوک و اخلاق عرفانی را تنها ابزار دست سبیل‌های کلفت نموده است، آن هم به سبک خانقاهی که فراوانی از آن‌ها با هر مرام و مسلکی می‌سازند و اهل آن همیشه دعاگوی هر استعمارگری می‌باشند.

آنان حلقه‌های وسیع ذکر در سطح زنان و مردانی دارند که از هیچ

۱- [با کمال تأسف، هنوز عده‌ای ساده‌لوح خود را به ذکر خفی و جلی از دست و دُم این بی‌دُمان مشغول داشته و هیچ گونه اطلاعی از این سلسله‌های پرحلقه‌ی استعمار به نام بوق علی شاه‌ها و میخ علی شاه‌ها و استعمار و استعمار آنان ندارند].

زشتی باز نمی‌ایستند، ذکر «ناد علیاً مظهر العجائب» را هر هفته تکرار می‌کنند و این ذکر را مشکل‌گشای همه‌ی گناهان و نواقص سراسر هفته قرار می‌دهند، درست همانند کلیسای مسیحیان که با هر استعماری می‌سازد؛ از این رو، مردم مرتکب هر گناهی می‌شوند و تنها به امید یک شب از هفته؛ یعنی شبِ طلبِ آمرزش از حضرت مسیح (آزاد کننده‌ی انسان‌ها) به سر می‌برند.



شگفت این جاست که استعمار نام حضرت علی و مسیح ﷺ را وسیله‌ی بازی استعماری و مسکن جنایت‌ها و خیانت‌های بی‌صدای خود قرار داده، با این تفاوت که مسیح را در خارج از عالم اسلام گرفتار این مسلمانان بوق و سبیلی ساخته است!

از دیدگاه استعمار، خانقاه مساوی درویشی و درویشی مساوی سبیل و کشکول و تبرزین است و دیگر چندان مرزی میان حرام و حلال، محرم و نامحرم، زن و مرد و دیگر مسایل - که آگاهان به آن محیط بهتر می‌دانند -



وجود ندارد و اگر کسی باشد که به بعضی مسایل مقید باشد، موضوعی است که به خانقاه مربوط نیست و اصولاً قانون کلی خانقاه «خودت را باش» می‌باشد و هیچ‌گونه مسئولیت و پرسشی در کار نمی‌باشد. تو سبیل را رها مکن، نماز مهم نیست، دختر و پسرت کجا می‌روند مهم نیست، مهم ذکر خفی است که باید چون ناموس مواظب آن باشی که شیطان از تو نذر دد و گرنه دیگر درویشی فایده‌ای ندارد و ذکر اثر خود را از دست خواهد داد.

این بازی استعمار با توحید به ظاهر عرفانی است که شاید در این عصر، بسیار روشن باشد و نیاز به بررسی بیش‌تر نداشته باشد؛ اگرچه چگونگی و رموز گردانندگان داخلی و خارجی آن بررسی بسیاری می‌خواهد که فرصت دیگری را اقتضا می‌نماید.



عرفان و عزلت

فتنه‌ی دیگر عرفان که شاهکار بشری و منتهای قدرت اندیشه‌ی آدمی است، موهبتی الهی است که خداوند عالمیان به هر کس اندکی از آن را به مقتضای استعداد وی عطا فرموده است. کسانی که در این راه، زحمات طاقت‌فرسای خودسازی را تحمل نموده و گام‌های بسیار بلندی در ریاضت برداشته و سوخت و ساز فراوانی را تحمل نموده‌اند، پیش‌تاز و پیش‌قدم طریق می‌گردند، ریاضت‌هایی که با طبع نفس آدمی منافات دارد. این دسته واقعاً ترک هستی و دنیا و تمام منافع مادی و مطامع نفسانی را نموده‌اند تا جایی که دنیا و آنچه در آن است را دروغ و هیچ و پوچ دانسته و به کلی همگی آن را ترک نموده و در کنج تنهایی و انزوا، عمری را باراز و نیاز با خدای خود و ذکر و فکر به سر برده و خود را از نیک و بد دنیا کنار کشیده‌اند، تا جایی که هرچه بر سر دنیا آید همه را با جمله‌ی «سرّ قدر» جواب می‌دهند و از هرگونه تغییر وضعی دوری می‌جویند و همیشه خود را بر امری ثابت و واحد نگاه می‌دارند.

در مقابل این عرفان توحیدی و این نوابغ عرفانی، هر انسان منصف و آگاهی باید سر تسلیم فرود آورد و در مقابل علو مقام و بلندی مرتبت آنان فروتنی و تواضع نماید، ولی لازم است با کمال پوزش پرسشی از آنها شود که چرا و به چه علت باید این نردبان بلند توحیدی و این مایه‌ی ترقی و تکامل روحی انسان، بر پایه‌ی هیچ و پوچ استوار باشد؟ چرا این بلندی قامت و رفعت مقام، فقط برای عده‌ی اندکی باشد و چرا این عرفان و توحید بر پایه‌ی اجتماع و در میان جامعه ریخته نشود؟ چرا دنیا را هیچ و پوچ بدانیم؟ آیا این معقول است؟ اگر معقول است چرا به یک دسته اختصاص داشته باشد؟ مگر جز این است که دنیا مزرعه‌ی آخرت است و این مزرعه همواره محتاج آبیاری است؟



آیا دسته‌ای از مصایب و نابسامانی‌های فراوان دنیای کنونی از همین گوشه‌گیری و دنیاگریزی عارفان ناشی نیست؟ آیا این همه ماده‌پروری و روح‌کشی‌های بزرگ در جامعه‌ی انسانی بر اثر انزوای عرفا و کنار بودن افکار بلند آنان از جامعه نمی‌باشد؟ آیا این عرفان، عین بی‌تفاوتی و فرار از هرگونه مسئولیت و تلاش نیست؟ آیا این توحید با بی‌تفاوتی خود به شرک و کفر و دوری از کمالات انسانی در جامعه دامن نمی‌زند؟ آیا این عرفان، وجود انسان را نمی‌آزارد و روح بشری را به منجلاب ماده نمی‌کشانند؟ آیا این است معنای شناخت و عرفان، که هر کس باید به فکر خود باشد و «دنیا سرّ قدر است» و به کسی کاری نداشته باش، ظالم رارها کن و مظلوم را پایمال ذکر و فکر خود نما، هر کس بُرد ببرد و هر کس خورد بخورد، تو خود را باش و پنبه‌ی دوری از دنیا را در گوش خود فرو کن؛ چون دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ است یا بگوید: «ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ» و یا «کلّ ما فی الکلون وهمُّ أو خیال». آیا می‌توان این را شناخت عرفانی دانست؟ این چگونه عرفان و شناختی است که فقط یک بعد دارد؟ آیا عرفان، بی‌هدف است و آیا با کنار بودن از هرگونه مسئولیتی انتخاب هدف میسر است؟ آیا طی طریق مقامات صدگانه یا هزارگانه‌ی عشق ممکن است بر پایه هیچ استوار گردد؟ آیا بر هیچ می‌توان کاخ رفیع هستی مطلق و ابدی را استوار نمود؟ هرگز! چه می‌شد اگر عرفان دارای تمام ابعاد می‌بود؟ چه می‌شد کسی عارف باشد؛ ولی در میان مردم، عارف باشد، در میدان جنگ، عارف باشد، مجاهد فی سبیل الله باشد، نه در کنج عزلت و خمودی و گاه هم دود و حشیش و بنگ.

چه می‌شد کسی عارف باشد و دستگیر خلق نیز باشد؟ چه می‌شد عارف باشد، مربی جامعه نیز باشد؟ چه می‌شد عارف در جامعه،



قاضی، تاجر، وکیل و وزیر نیز باشد؟ چه می‌شد عارف حاکم و گرداننده‌ی جامعه نیز باشد؟ زیرا عرفان به دور از جامعه زحمتی ندارد. آیا اگر عارف در میان اجتماع باشد دیگر ارزش ندارد؟ آیا عرفان یعنی ترک همه‌ی مظاهر جمال حق؟ آیا این دنیای مادی، ظهورات اسما و صفات حق نیست؟ چه می‌شد اگر همه‌ی مردم دنیا عارف می‌شدند ولی نه بر پایه‌ی پوچ و هیچ؛ بلکه بر پایه‌ی حقیقت وجود و هستی؟ آیا این عرفان می‌تواند حق خود را به جامعه ادا کند یا اصلاً حقی برای جامعه قایل نیست؟ آیا کاخ عظیم عرفان می‌تواند بر پایه و اساس هیچ و پوچ باقی بماند؟ آیا دیگر اثری از چنین عرفانی باقی خواهد ماند؟ آیا استعمار-این عفریت پلید - ناخودآگاه، گریبان این چنین عرفا را نگرفته است و ناخودآگاه، این توحید عظیم را به شرک مبدل ننموده است؟ آیا «خود را باش» شرک نیست؟ آیا این عرفان (شناخت)، خود را از شناخت جامعه و دنیا محروم نساخته است؟ و آیا عرفانی این چنین، همانند کوزه‌گران کوزه شکسته نمی‌باشد؟ آیا این اسمی بی‌مسما نیست؟ آیا می‌توان کندی و خمودی، سستی و تنبلی را عرفان نامید؟ هرگز! ولی تأسف فراوان که تاریخ عرفان، گواه سکوت و انزوا و عزلت‌گزینی فراوانی از عارفان می‌باشد!

این جاست که باید گفت: آدمی هر قدر هم بزرگ باشد خطای وی از خود او بزرگ‌تر خواهد بود، این چنین عارفانی با آن اندیشه‌ی بزرگ که هوش ملک نیز به آن نمی‌رسد، این چنین عالم هیچ و پوچی را در خارج از مرز دنیا برای خود ساخته و در آن هیچ، مشغول زندگی گشته‌اند.

ما شیفته‌ی عرفان و محبت و توحیدیم، ما مست جام مهر و وفاییم. ما بنده‌ی وحدتیم و کثرت را از خود کنده‌ایم، ما شاهد راز دل و یابنده‌ی مردان حق و رونده‌ی طی طریق هستیم؛ ولی نه در عدم، نه در نیستی، نه





در پوچ، نه در هیچ، نه در دروغ و نه در انزوا و تنهایی.

عرفان، شناخت و آگاهی است. عرفان بیداری و هوشیاری است؛ ولی شناخت و آگاهی و بیداری و هوشیاری واقعی نسبت به حقیقت، واقعیت، هستی، خدا و دنیا که همه مظاهر اسما و صفات حق هستند. عرفان و ذکر و فکر و وصول باید بر پایه‌ی حقیقت و واقعیت هستی و جامعه استوار باشد و توحید باید با تعهد و احساس مسؤولیت نسبت به جامعه همراه باشد. عارف باید مرد اجتماع و کار باشد. مسجد عارف باید متن جامعه و اجتماع باشد؛ نه کنج هیچ و پوچ عزلت.

ذکر و فکر عرفانی باید در همه‌ی زوایای اجتماع پیاده شود؛ در خانه، در مسجد، در محیط کار و فعالیت و در میدان جنگ و مبارزه. عارف باید مبارز، جنگجو و دلیر باشد. باید در مسجد، ذکر و در سلوک، فکر و در میدان کارزار، سلاح، دلبر او باشد. عارف نباید اجتماع را به دست مشرکان و کافران واگذار کند، وی نباید توحید را اسیر دست دیوانگان سازد؛ بلکه باید اجتماع را با سلاح ایمان یاری کند و آن را انیس عرفان سازد. جامعه باید جامعه‌ی توحیدی و عرفانی گردد و همه باید عارف گردند و عرفان و توحید نه در شخص؛ بلکه باید در جامعه پیاده گردد.

عارف باید فعال، مسؤول و پیشرو در میان جامعه و مردم باشد. در جامعه‌ای توحیدی، عارف باید قاضی و قاضی باید عارف باشد. عارف باید وکیل و وکیل باید عارف باشد. حاکم باید عارف و عارف باید حاکم باشد و خلاصه‌ی سخن این که عرفان حق است؛ ولی انزوا باطل، عرفان حق است؛ ولی تنهایی باطل؛ باطلی که گذشتگان ما خودآگاه یا ناخودآگاه به آن مبتلا بوده‌اند و دیگر نباید تکرار شود. هیچ مسلمان آگاهی با هر اندیشه‌ای که دارد، نباید خود را از هم‌نوعان خود جدا و تنها ببیند و گرنه هرگز نمی‌تواند شناخت کامل به دست آورد و تکلیف خود را

نسبت به جامعه‌ی توحیدی خود ادا نماید.

به امید روزی که زمزمه‌ی ذکر و ترنم عرفان در میدان مبارزه و دلیری با صدای پرصلابت سلاح دم‌ساز گردد. آن‌گاه است که دیگر شرک و بت‌پرستی از جهان رخت بر می‌کند و استعمار مهیب از دنیای ما کوچ می‌کند. به امید روزی که عارفان، حامیان دین و نوامیس مسلمانان باشند! روزی که عرفان واقعی، بدون بوق و سبیل، رهبر اندیشه‌ی بشر باشد. روزی که دیگر بی‌تفاوتی‌ها کنار رود و عارفان، مردم جامعه را زیر پر و بال اندیشه و نبوغ خود گیرند. آن روز، روز رهایی است. به امید آن روز.

توحید جمعی

مرحله‌ی چهارم توحید یا والاترین مرحله‌ی پرستش مخصوص کسانی است که از لحاظ تعداد کم‌ترین افراد و از جهت مقام انسانی برترین هستند. آنان از نظر کمیّت نسبت به دیگران بسیار محدود و از نظر کیفیّت به هیچ وجه با دیگران قابل مقایسه نمی‌باشند. به این پرستش و شناخت باید «توحید جمعی» نام نهاد که با اندیشه‌های بلند حضرات معصومین علیهم‌السلام همراه می‌گردد. توحیدی که نه تنها یک بُعد بلکه همه‌ی جهات و ابعاد ممکن را در نظر دارد.

توحیدی که همراه با باور و اعتقاد کامل و استدلال و برهان واقعی و شیفتگی و صفای دل است و به قول معروف: «آن‌چه یاران همه دارند تو تنها داری». این بزرگان هنگامی که به زهد و پارسایی مشغول می‌شوند، زهد از دست ایشان عاجز می‌گردد، به دنیا که می‌رسند رهایی‌ساز می‌شوند و به آخرت که می‌رسند، جدایی دم‌ساز جان و اندیشه‌ی آنان می‌گردد.

سخن از زندگی و اقتصاد که می‌گویند، مادی مسلک احراز می‌گردند و بر قانون که لب می‌کشایند از دیگر قانون‌ها بی‌نیازند.



با آن که برای همگان سخن می‌گویند، خواص را بی‌نصیب نمی‌گذارند و با آن که مشی عادی دارند، دچار عادت و دل بستگی نمی‌شوند.

از عرفان که چهره می‌گشایند عالم را سکوت فرا می‌گیرد و به میدان که قدم می‌نهند شجاعت از دست ایشان عاجز می‌شود. عارفان دیگر اگرچه صاحب عرفان و معرفت هستند، از دیگر ابعاد غافل مانده‌اند؛ اما این حضرات همه چیز را در عرفان و عرفان را در همه چیز یافته‌اند؛ چنان که هر عارفی کشته‌ی شمشیر عرفان ایشان گشته است. عارفان با وجود شناخت و عرفان خود، متأسفانه جنبه‌ی خلقی را از دست داده و جوش دل آنان، هوش از سرشان ربوده و آنان را مست پیاله‌ی یار ساخته است و این بدان جهت است که کاسه‌ی وجود و پیاله‌ی هستی آنان کوچک است و بسیار زودلبریز می‌گردد و با نوشیدن یک قطره، مستی خود را بر عالم و آدم آشکار می‌کنند و فریاد «إِنِّي أَنَا اللَّهُ» و «لیس فی جبتي إلاّ الله» و «لیس فی الدار غیره دیار» سر می‌دهند که البته، این از کوچکی ظرف آنان است نه از عیب ایشان.

ولی حضرات معصومین علیهم‌السلام با آن که عرفان از شناخت آنان عاجز است و جلوه‌های وجودشان درس استادان عشق است و با آن که مرز عرفان را با همه‌ی گستردگی و بلندی شکسته‌اند و پیاله‌ی وجود و کاسه‌ی هستی را با جام سرکشیده‌اند، باز هم باده‌ی بشکسته را در دل پنهان نموده و کم‌ترین مستی از خود نشان نداده و سخنی نگفته و جنبه‌ی خلقی خود را از دست نداده‌اند؛ حتی نمی‌نیز از جام وجود پس نداده‌اند و چون کاسه‌ی وجودشان بسیار بزرگ و پیاله‌ی دلشان بسیار گسترده بوده است، جنبه‌ی خلقی خود را در میان حق و جنبه‌ی حقی خود را در میان خلق رها ننموده‌اند؛ به طوری که در میدان جنگ و مبارزه با شرک، مناجات و نماز و نیاز را سر داده و در مسجد عبادت و راز و نیاز، مبارزه و



شهادت یافته‌اند. در اجتماع، تزکیه و در خلوت، تبلیغ را پیشه نموده‌اند. آنان یار و یاور مظلومان و خار چشم ظالمان بوده‌اند. هرگز دنیایی برای خود نساخته‌اند ولی آن را هیچ نپنداشته‌اند. کوشش می‌کنند ولی نه برای خود. زحمت می‌کشند ولی نه برای شکم. رنج می‌برند ولی نه برای دل. رنج آنان رنج بینوایان و آه آنان آه دل‌شکستگان است. سوز آنان سوز یتیمان و غم آنان غم غریبان است. با آن که آن‌ها در همه‌ی ابعاد وجود اندیشه نموده و همه‌ی مراحل شناخت ممکن را پشت سر نهاده و از هر سو در سر منزل مقصود بار انداخته‌اند و همه‌ی پیمانه‌ی هستی را یک‌جا سر کشیده و جام وجود را به کلی در یک گوشه‌ی دل ریخته‌اند، ذره‌ای مستی خویش را ظاهر نساخته و چهره عیان ننموده‌اند و در عین فراوانی گفتار و پندار، هیچ‌گاه سخنانی نظیر: «إني أنا الله» و «ليس في جبتي إلا الله» و «ليس في الدار غيره ديار» سر نداده و حرفی را که رنگی از خودی در آن باشد بر زبان نیاورده‌اند؛ بلکه در منتهای سوز نهان و آرامی بیان، چنین مناجات می‌کنند:

«لا يمكن الفرار من حكومتك»، «أنا عبدك الضعيف»، «لأبي الأمور إليك أشكوا»، «و مالك رقي»، «يا من بیده ناصيتي»، «فمن أجهل مني؟»، «يا الهي برشده ومن أغفل مني عن حظه ومن أبعد مني من استصلاح نفسه حين أنفق ما أجریت علي من رزقك فيما نهيتني عنه من معصيتك. وأشدُّ إقداماً على السوء. اللهم وهذه رقبتی قد أرققتها الذنوب وأنا أفقر الفقراء إليك. وقد نزل بي يارب: ما قد تكأدتي ثقله وألم بي ما قد بهظني حملة».

این‌ها جملاتی چند از کلمات گهربار حضرات معصومین علیهم‌السلام است که در مقام مناجات با قاضی الحاجات فرموده‌اند که شرح کامل این عبارات از عهده‌ی قلم و زبان بیرون است و چه بسیار گفتار دیگر که از سرپنجه‌ی فکرت آنان ریزش نموده - که البته همه‌ی آن سخنان والا، به دست ما نرسیده است - ولی در سراسر این گفتارها چیزی جز عجز و ناداری و فقر

و التماس و ادب در مقابل مقام مطلق صمدی به چشم نمی خورد و در عین حال، دنیا و مظاهر هستی را نیز هیچ و پوچ و دروغ نپنداشته‌اند. با آن همه کمالات، از نقص سخن می‌گویند و با آن همه گذشت، از شکایت به پیشگاه خدا دم می‌زنند. با آن همه شناخت، از جهل و غفلت و دوری فریاد می‌کنند و با آن همه بی‌کرانی، از محدودیت خود و از رقیّت و بندگی در پیشگاه حق، مناجات سر می‌دهند بدون آن که دنیا و مظاهر هستی را هیچ و پوچ پندارند و ظلّ اله را خیال و دروغ بدانند.

توحید جمعی، ایده‌آل بشر

خوشا به حال آن که لسان، بیان، افکار، کردار، اندیشه و پندار خود را چنین تنظیم نماید و روش زندگی و فعالیت و کار و کوشش و مسؤولیت خود را از این مربیان الهی الهام گیرد و آن حضرات را برای همیشه سرلوحه‌ی حیات و زندگی شخصی و نوعی و اجتماعی خود قرار دهد. این، معنای شیعه، حقیقت تشیع و ایده‌آل بشر است که در سایه‌ی ترقی و تعالی آموزه‌های اسلامی تحقق خواهد یافت.

مقام عصمت و مناجات

پس از بیان مراحل توحیدی و بیان توحید جمعی و ابعاد مخصوص به حضرات معصومین علیهم‌السلام و اعتراف آنان بر عجز و ناتوانی وجود نقص تمام در هستی خویش در برابر حضرت حق و ایزد منان، ایرادی بس بزرگ و با اهمیت به فکر آدمی می‌آید که لازم است مطرح شود تا بیان قبل، توهمی را در بر نداشته باشد و آن این است که از طرفی عصمت و پاک‌ی حضرات معصومین علیهم‌السلام آن هم در همه‌ی دوران زندگی آن حضرات، از ابتدا تا انتها - با دلایل قطعی (عقلی و شرعی) و اجماع شیعه مورد قبول دین می‌باشد، به طوری که از اصول اساسی مذهب قرار گرفته است و از طرف دیگر، حضرات معصومین علیهم‌السلام در دعاها و مناجات‌های خود، گناهان بسیار و کمبودهای فراوان و نقایص بسیاری را به خود

نسبت داده‌اند، حال، آیا این نسبت‌ها و اعترافات چگونه با مقام آن حضرات سازگار می‌باشد و چگونه می‌توان این تعارض را برطرف نمود و چگونه می‌شود این دو موضوع مسلّم و متناقض را با هم جمع کرد؟ آیا می‌توان از عصمت حضرات معصومین علیهم‌السلام چشم پوشید و آن را مردود دانست؟ هرگز! چون دلایل قطعی و اجماع همگانی شیعه بر آن حکم می‌کند و عصمت آن حضرات، اساس مکتب تشیع است. گذشته از آن که اگر آنان معصوم نباشند، بحث و سخن درباره‌ی عبارات و بیانات آن حضرات لزومی ندارد.

آیا می‌توان همگی این نسبت‌ها را مردود دانست و انکار نمود؟ هرگز! چون در سراسر کلمات و گفتارهای بدیع ایشان علیهم‌السلام چنین نسبت‌هایی موجود است و انکار آن مستلزم انکار تمام گفتار آن حضرات می‌باشد که هرگز امکان ندارد؛ چون استناد این فرموده‌ها و دعاها به ایشان از راه‌های صحیح روایی ثابت شده است.

آیا می‌توان گفت چنین دعاها و مناجات‌های بسیار برای تعلیم دوستان و شیعیان بوده است تا شیعه‌ی گناه‌کار و غیر معصوم بداند که چگونه با خدای خود سخن بگویند و در نتیجه، معنای این سخن چنین است که ایشان برای خود سخن نمی‌گفته‌اند و در مقام تمرین و تربیت دیگران بوده‌اند.

باید گفت پذیرش این سخن ممکن نیست. چگونه ممکن است آن حضرات علیهم‌السلام با آن علو مقام و شوق نیاز به درگاه بی‌نیاز، خود را عمری مشغول تمرین دیگران کرده باشند و آن همه سوز و گداز و اشک و مدهوش شدن به خاطر تمرین دیگران باشد؟ البته، باطل بودن این سخن روشن است؛ زیرا همانند بی‌هوشی مصنوعی است که از مقام شامخ عصمت به دور است که حالی را از روی تظاهر به دیگران بیان نماید، بدون آن که خود در آن مقام باشد.

آیا می‌شود گفت که این‌ها شکسته‌نفسی‌های تشریفاتی است و گرنه

آن‌ها معصوم و از هر گناه پاک و مبرا می‌باشند؟ این نیز گفتاری بیهوده است؛ زیرا مقام شامخ آنان چنین پنداری را ایجاب نمی‌نماید که عمری با خدای خود و مردم، از روی تظاهر و تشریفات سخن بگویند.

آیا ممکن است ایشان به دروغ، این نسبت‌ها را بر خود روا داشته باشند؟ هرگز! چون این سخن بیهوده، گذشته از آن که با مقام عصمت آنان سازگار نیست، موجب می‌گردد که دیگر به هیچ سخنی از آنان اعتماد نشود.

آیا می‌توان نسبت همه‌ی این گناهان بزرگ را بر آنان روا داشت ولی باز هم ایشان معصوم و بی‌گناه باشند؟ این سخن نیز رسواتر از سخن پیش است؛ چون عصمت با این همه گناه، مانند وضوی بی‌بی تمیر است که چیزی نمی‌تواند آن را باطل نماید.

پس باید چه تدبیر نمود و حقیقت واحد این دو موضوع مسلم تناقض‌نا چیست؟

آن‌چه مسلم است این است که هر کدام از دو موضوع ثابت است و قابل هیچ‌گونه دخل و تصرفی نمی‌باشد؛ فقط باید راهی را برای جمع میان این دو پیدا نمود.

با آن که عالمان و دانشمندان شیعه در این رابطه پاسخ‌های بسیاری داده‌اند، در میان گفتار ایشان از لحاظ علمی، نوعی اضطراب و تردید نمایان است.

پاسخ توهم

در این مقام به چهار نوع پاسخ متفاوت و گوناگون اکتفا می‌گردد که البته هر کدام، جهت خاص و موضوع مشخص خود را دارد. پاسخ اول، زمینه‌ی اجتماعی و پاسخ دوم، جهت اعتقادی و پاسخ سوم، به لحاظ دقیق عرفانی و پاسخ چهارم، موقعیت ادق و اعلا‌ی عرفانی را دارد که دیگر بیانی فوق آن در عرفان میسر نیست که هر یک به ترتیب و به‌طور خلاصه بیان می‌گردد.



۱- پاسخ اجتماعی

میان هر رهبر و ملّتی ارتباط خاصی برقرار است؛ به طوری که پیشرفت یا شکست هر قوم و ملّت را می‌توان به رهبر نسبت داد و در مقابل عمل زشت هر فردی از قوم و ملّتی، رهبر آن را به نکوهش گرفت و حتی هر کمبود اجتماعی آن قوم و ملّت را از رهبر بازخواست نمود. قرآن کریم و روایات اسلامی، این دیدگاه عقلایی را به صراحت بیان می‌دارد که برای نمونه به یک آیه و روایت اشاره می‌گردد:

خداوند متعال می‌فرماید: «النّبیّ أولىّ بالمؤمنین من أنفسهم»^۱؛ پیامبر گرامی به هر یک از مؤمنان، نزدیک‌تر از خود آن‌ها می‌باشد.

به مقتضای حدیث نبوی: «کلکم راعٍ و کلکم مسؤولٌ عن رعیتِهِ» که صراحت بیش‌تری را نشان می‌دهد، می‌توان دریافت که مسؤولیت رهبری نسبت به مردم و ملّت خود چگونه است؛ به طوری که هرگونه مسؤولیت و پرسشی در مرتبه‌ی نخست متوجّه رهبر و در مرتبه‌ی بعد متوجّه مردم می‌باشد.

با بیان این مقدمه می‌توان گفت: حضرات معصومین علیهم‌السلام همراه با زبان امت خود مناجات و تکلم می‌نموده‌اند؛ در واقع، لسان خود را همگون با لسان امّت قرار می‌دادند و کردار امّت را با خود بیگانه نمی‌دانستند و آن را به خود نسبت می‌داده‌اند؛ پس اعتراف آنان به هرگونه نقص و گناه، اعتراف به نقص و گناهان امّت می‌باشد؛ زیرا زمینه‌ی موقعیت رهبری از آنان بیگانه نیست و برای امّت خود، طلب آمرزش داشته باشند؛ چرا که گناه امّت را گناه خود تلقی می‌نموده‌اند؛ چنان‌که فرموده‌اند: «کونوا لنا زیناً ولا تکنوا علینا شیئاً»؛ همواره برای ما مایه‌ی افتخار باشید نه مایه‌ی ننگ؛ یعنی اندیشه و عمل شما به نوعی عمل ما تلقی می‌شود.



مسئولیت خطیر رهبران

از این بیان، اهمیت رهبری و مسئولیت خطیر آن نسبت به قوم و ملت خود به خوبی روشن می‌گردد. البته، در رهبری، تعداد افراد تحت رهبری مهم نیست؛ زیرا ممکن است کسی برای یک ملت بزرگ رهبر باشد و دیگری تنها رهبری و هدایت یک فرد را عهده‌دار گردد و مسئولیت او را دنبال نماید. هم‌چنین منافات ندارد که کسی برای فرد یا گروهی رهبر باشد و در عین حال برای فرد دیگری رعیت. پس رهبری مخصوص فرد خاصی نیست؛ بلکه این مقام می‌تواند در مرتبه‌ی خود شامل سرپرست یک خانواده نیز گردد. رهبری امر کلی و نسبی است که موقعیت خاص خود را دارد و بی‌تفاوتی یا گسیختگی و بیگانگی در حریم آن راه ندارد. بر این اساس، رهبری کاری بس مشکل و پیچیده است که شاید هر فرد جامعه، نحوه‌ی خاصی از آن را به عهده داشته باشد. این مسئولیت سنگین، بازخواست شدیدی را در پی دارد. رهبر و مسؤول نمی‌تواند تنها به فکر خود باشد و در لاک خود فرو رود و موقعیت اجتماعی خود را نادیده گیرد؛ بلکه باید به‌نوعی پاسخ‌گوی جنایات و خطاهای امت خود باشد.

این جاست که عدل و وجدان، در رسیدگی به پرونده‌ی اعمال، آدمی را شرمسار و سرافکننده می‌سازد؛ زیرا فردی که در لاک خود فرو رفته و کنج عزلت و عبادت گزیده و در دیگر امور زندگی درگیر احتیاط‌های وسواسی بوده است باید ببیند که در پرونده‌ی وی چه بسیار جنایات‌ها، گناهان، دزدی‌ها، تهمت‌ها و زناها و... به چشم می‌خورد، آن‌گاه با خود می‌گوید: عجب! آیا این پرونده از آن من است؟ من کی مرتکب این گونه اعمال فجیع گشته‌ام و گرفتار چنین هوی و هوس‌هایی بوده‌ام، آیا ممکن است این پرونده از آن من باشد؟ ناگاه خطاب می‌رسد: آری، این پرونده از آن توست، تویی که آسوده نشستی و از پذیرش هرگونه مسئولیتی نسبت به جامعه و فرزندان خود روی گرداندی و آنان نیز به این گناهان آلوده گشتند و از این روست که تو و آن‌ها همگی با هم مسؤول گناهان



شناخته می شوید.

تویی که بی تفاوت بودی و همیشه به فکر خود بودی و خود را در کنج عبادت‌گاه سرگرم می‌کردی و از زن و فرزند و دختر و پسر و محیط و اجتماع غافل بودی و هنگام تزکیه‌ی نفس به محض مواجه شدن با مذمت کوتاه آنان، از همه‌ی آن‌ها دوری می‌گزیدی و به بیراهه‌ی خود ادامه می‌دادی، اینک هنگام آن است که جزای بی‌تفاوتی و خودخواهی‌های خویش را ببینی. این وضعیت خوبان ساده‌دل و منزوی است؛ وای به حال کسانی که عزلت و عبادتی ندارند و یک‌جا در مسند هوا و هوس و زشتی بوده‌اند.

بر این اساس درمی‌یابیم که چگونه آن روح‌های بلند و اندیشه‌های کامل بشری بدون هیچ کوتاهی در رهبری امت، بار سنگین اجتماع و امت را تا این اندازه بر دوش خود احساس می‌نمودند و همواره به فکر آن‌ها بوده و اندوهی عمیق داشته‌اند؛ زیرا آنان را از خود و وابسته‌ی به خود می‌دانسته و لحظه‌ای از آن‌ها غافل نبوده‌اند؛ پس این چنین کرنش و فروتنی و نسبت‌های ناروایی به خود، نه از سر تمرین و شکسته نفسی بلکه بسیار جدی و ترس‌آلود است.

۲- پاسخ اعتقادی

امکان وقوع همه‌ی گناهان و نواقص برای همه‌ی انسان‌ها، البته در صورت عدم عنایات و الطاف الهی، وجود دارد؛ پس اعتراف حضرات معصومین علیهم‌السلام نسبت به نواقص و گناهان، مربوط به جنبه‌ی بشری و مادی ایشان می‌باشد؛ نه مقام عصمت آنان که عطایی از جانب حضرت حق است؛ چنان‌که خداوند متعال از قول حضرت یوسف علیه‌السلام می‌فرماید: ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾^۱؛ نفس فرمان‌دهنده‌ی بشر به سوی زشتی‌ها و بدی‌ها با تمام تلاش و توان است، مگر آن که خدای

دستگیر، آدمی را دست گیرد.

هم چنین پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: «اللَّهُمَّ لَا تَكْلِنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا»؛ خداوندا، لحظه‌ای مرا به خود وا مگذار، که آن‌گاه در غفلت و تباهی خواهم بود.

پس اعتراف حضرات معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام نسبت به نواقص و گناهان، مربوط به اندیشه و توان متعارف بشری آن‌هاست نه مقام عصمت آنان که موهبتی الهی است و البته هر انسانی به تناسب استعداد خود، شایستگی این موهبت را دارد و این موهبت به تناسب استعداد تا جایی ادامه دارد که دیگر فوق آن قابل تصوّر نیست و آن عبارت است از مقام عصمت و پاکی مطلق که خود نیز مراتب دارد. اگر الطاف خاص الهی شامل حال آن حضرات عَلَيْهِمُ السَّلَام نمی‌گشت، امکان وقوع این نواقص و گناهان و وقوع آن در مورد آنان نیز صادق بود؛ پس بیان حضرات معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام قریب به این معناست که معبودا، اگر لطف تو نبود و عنایت تو نباشد، ما نیز چون دیگران اهل معاصی بودیم، اکنون که این‌گونه نیستیم و عنایت تو پاکی و عصمت ما را ایجاب می‌نماید، این از لطف توست و بس.

پس چنین نسبت‌هایی زمینه‌ی امکانی، خلقی و لولایی دارد و با عصمت فعلی و موقعیت عنایی حق منافاتی ندارد.

۳- پاسخ عرفانی

پیامبران الهی و پیشوایان هدایت و راستی، همیشه و در هر حال، مستغرق ذکر و فکر و توحید و وصول و حضور حضرت حق می‌باشند و دایم دل بر آن جمال اعلا و زیبای قدس در مقام لاهوت داشته و یک‌سره مشغول مواظبت و مراقبت بر این حال و این مقام بوده‌اند؛ ولی بر اثر جنبه‌ی خلقی که مقتضای حیات بشری است گاه از آن مقام و مرتبه‌ی بلند لاهوت به عالم ناسوت و ماده تنزل نموده و از تفرّج و نکاح و خور و خواب لازم شرعی بهره‌مند می‌گشته‌اند.

با آن که عالم ناسوت و خور و خواب آن نیز حق می‌باشد و مطابق



دستور الهی و وظیفه‌ی بشری است، نسبت به عالم لاهوت و مقام اعلا به هیچ وجه قابل مقایسه نمی‌باشد.

این است که آن حضرات، همانند بنده‌ای که هنگام اشتغال به نکاح یا کار مباح دیگری، ناگاه مولای خود را مشاهده می‌نماید، سر شرمندگی و فروتنی به زیر می‌اندازند و از این رو، مقابل حق نسبت به کردار ناسوتی چنین حالاتی را دارند.

البته، شناخت عمیق آن حضرات علیهم‌السلام نسبت به مقام ربوبی حضرت حق است که ایشان را بر اعتراف و هرگونه درخواست پوزش از حضرتش سزاوار می‌سازد که این حالت عجز و اعتراف برای دیگران که این مرتبه از شناخت را ندارند حاصل نمی‌گردد؛ زیرا: «حسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ»؛ اعمال نیک ابرار، برای مقربان والاتر کاستی به شمار می‌رود. چه بسا اعمالی که برای افرادی شایسته و برای افرادی دیگر ناشایست است. کردار آدمی در مقام سنجش، برحسب مقیاس خاص خود می‌باشد؛ پس میدان اعمال و کردار آدمی برحسب توسعه‌ی شناخت او وسعت می‌یابد تا جایی که در مقامی، عملی بر شخصی واجب و در مقامی دیگر همان عمل برای شخصی دیگر حرام است.

اساس این قانون روشن می‌کند که چرا حضرات معصومین علیهم‌السلام با وجود مقام عصمت، بیش‌تر از هر کس در مقام اعتراف و تذلل به حق قرار می‌گیرند؛ چون شناخت بیش‌تر، اعتراف بیش‌تری در پی دارد؛ پس در این مقام، کسی جز حضرات معصومین علیهم‌السلام نسبت به اعتراف و تذلل به حضرت حق سزاوار نمی‌باشد؛ هم‌چنان که هیچ کس نمی‌تواند این مقام از شناخت را دارا باشد و هرکس به اندازه‌ی معرفت خود و حضور وی در مقابل پروردگار چنین حالاتی را پیدا می‌کند که معنای مناجات همین امر می‌باشد. پس نتیجه این که ادراک و وصول قرب حق، آنان را در مقابل کردار عادی بشری به چنین تذلل و افتادگی وا می‌دارد.



۴- بلندای عرفان

حضرات معصومین علیهم السلام با آن که در مقام پاکی و عصمت تمام قرار دارند و نسبت به موجودات خلقی به هیچ وجه قابل مقایسه نیستند و خود فیض نخست و سرسلسله‌ی مفید کاینات و وجودات خلقی می‌باشند، همه‌ی بلندی و رفعت آنان در مقایسه با دیگر موجودات و مخلوقات الهی صادق است؛ نه با جبروت و جلال پروردگار هستی. با آن شناخت بلند و آگاهی تمام که نصیب حضرات معصومین علیهم السلام گشته همواره نظاره‌ی دو منظر را با هم دارند:

۱- هنگامی که سر بر ملکوت حق و جلال الهی دارند می‌یابند که همه‌ی هستی و همه‌ی وجود از آن اوست. او دارای همه است و همه از او دارا می‌باشند و در این امر میان معصوم و غیر معصوم تفاوتی نیست.

۲- هنگامی که در خویشتن نظاره و سیر می‌کنند می‌یابند که جز ناداری و نایابی نصیبی ندارند و با آن که بسیار در خود نظاره می‌کنند، هرگز چیزی جز عدم مطلق نمی‌بینند و آن‌چه در خود و هستی می‌یابند، تنها ظهور خلقی حضرت حق است و بس.

این است که شرمندگی و مذلت، آنان را بیش از دیگران می‌گیرد، سر به زیر می‌افکنند: خدایا، این «أنا عبدك» خود، منیت و جسارت بزرگ و گناه عظیمی است؛ چرا که عدمی در برابر وجود حق چگونه می‌تواند تخاطب و کلامی داشته باشد و پیشه‌ی بندگی، خود از آن اوست و از کمال شناختی که از سرچشمه‌ی هستی دارد، سر به زیر می‌اندازند و با هستی عاریتی خود می‌گویند: نسبت دادن هستی به من، خود جنایتی بزرگ است؛ زیرا در من جز بندگی و وابستگی - که ذات نایافته ذات من است - چیز دیگری یافت نمی‌شود؛ به همین سبب است که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بدون آن که نسبت عدم به خویش دهد با ندای الهی و نوای حق، جان خود را آرام می‌دارد که معبودا، هست من از توست و این بزرگ‌ترین افتخار من است.

با این بیان، جای هیچ گونه تنافی، برخورد و تعارضی بین اعتراف پیشوایان معصوم علیهم السلام و مقام عصمت آنان باقی نمی ماند، بلکه بلندی شناخت و مرتبت عصمت و وسعت صدر آنان را می رساند و هرگونه توهّم و ایرادی در این زمینه، لازمه ی عدم ادراک این معانی می باشد. در این جا لازم است اشاره ی دیگری به مقام بلند و شناخت بی پایان حضرات معصومین علیهم السلام و تفاوت شناخت ایشان با دیگر شناخت ها و عرفان ها داشته باشیم که آن حضرات با کمال شناخت و بلندی عرفان هرگز در هیچ مقامی خود را گم نکرده و مقام خلقی خود را با مقام ربی حق در هم نیامیخته اند؛ به خلاف دیگر اهل عرفان که با جرعه ای از جام محبّت، سر از پای نمی شناسند و دیوانه ی کوی دوست می گردند و خود، خار راه حق می گردند و باید گفت: شعر آن عارف، مصداقی جز حضرات معصومین علیهم السلام ندارد:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند

پنهان خورید باده که تکفیر می کنند

بدین معنا که نغمه ی این چنگ و عود در حال شور و نوا شیون می کند که ای دوستان، پنهان خورید و پنهان خورید، ورنه در زمره ی مستان در خواهید آمد.

پس یافت این مقام جمعی، مخصوص حضرات معصومین علیهم السلام است که در هر مقام، سرآمد آن مقام بوهاند؛ ولی هرگز کسی را از مقام خویش باخبر نساخته و حتی به توهّم از آن مقام نیز و انداشته اند و هم چنین این مقام، هرگز آنان را از ایفای مسؤولیت خویش باز نداشته است. البته، باید روشن باشد که ویژگی این مقام برای حضرات آنان با تنزیل آن برای دسته ای از اهل معرفت منافاتی ندارد و آنان نیز می توانند به مقام جمعی تنزیلی نایل آیند.

خلاصه ی گفتار

از آن چه گذشت سه امر کلی و موضوع اساسی به دست می آید: نخست، بطلان نظر منفی گرایان یا منکران هستی و اصل وجود و مهر



باطل نهادن بر دهان آن‌ها و همه‌ی کسانی که در این دنیای زیبا و پر مهر و محبت آدمی مُردگی می‌کنند و از همه‌ی آثار حیات و زندگی جز نموّ طبیعی، چیز دیگری را همراه ندارند.

البته، روشن است این امر خارج از بحث و در واقع اهمّیت آن در جهت توضیح مطالب اساسی بحث است.

دوم، اثبات واقعیت‌های زندگی و حقایق محدود عالم هستی در همه‌ی مراتب و مراحل وجود - از موجودات و مخلوقات نادیدنی وجود و غیر مادی گرفته تا موجودات مادی، از کوچک گرفته تا بزرگ - با تمام ظرافت و دقتی که در همه‌ی مراحل آن به کار رفته است و اثبات ارتباط خاصی که میان همه‌ی موجودات با آن وجود بی‌پایان در تمام بودها و هستی‌های زندگی برقرار است.

بعد از اثبات ارتباط میان این دو موضوع مشخص و محدود و بی‌پایان، سخن گفتن از حقیقت و واقعیتی به نام هستی و وجود روشن است؛ وجودی که دوم ندارد و برای او غیری فرض نمی‌گردد؛ زیرا در عالم هستی و ملک وجود بیش از یک حقیقت و واقعیت یافت نمی‌شود و سراسر ملک وجود و کشور هستی را یک ثبات و یک هستی فراگرفته و پر نموده است؛ به طوری که نه چیزی بر آن افزوده و نه چیزی از آن کاسته می‌شود، نه چیزی در داخل آن قرار می‌گیرد و نه چیزی از آن خارج می‌شود و نه حادثه و سانحه‌ای برای آن پیش می‌آید. پس ما هستیم ولی نه آن که هر چه هستی باشد ما باشیم. این مسلم است که چیزی خارج از هستی نیست و در میان هستی هرگز نیستی یافت نمی‌شود.

سوم، بیان یک حقیقت محض و وجود بحت و واقعیت بی‌پایان که همه‌ی کمالات هستی و فضایل وجودی را به طور ثابت و ابدی داراست که غایت این بحث می‌باشد و در نهایت با بیان توحید و بداهت وجود حضرت حق به پایان می‌رسد.



اثبات ذات و ناتوانی برهان

دومین مطلب مهمی که روشن‌گر روان آدمی است اساس توحید در قرآن کریم و موضوع بدهت وجود حق می‌باشد. همان‌طور که پیش‌تر بیان شد، راهی بر اثبات و بیان ذات پروردگار از طریق علوم و براهین حصولی وجود ندارد؛ زیرا برهان بر دو قسم کلی می‌باشد:

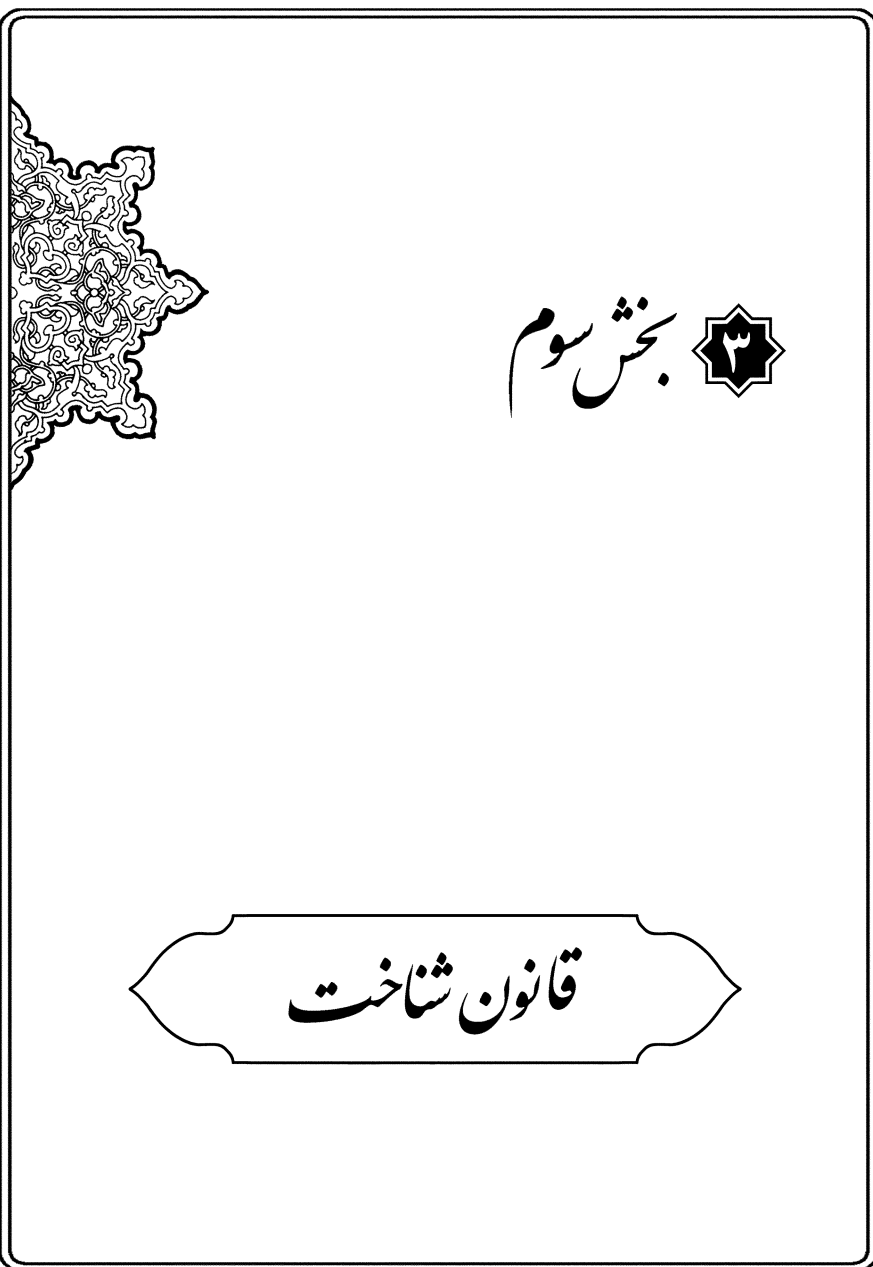
قسم نخست، برهان ائی (معلولی) است که از این طریق، ذات پروردگار هرگز قابل اثبات نیست.

قسم دوم، برهان لمی (علی) است که این طریق به دو دلیل درباره‌ی اثبات ذات واجب صادق نیست: نخست این که در برهان، برای اثبات هر چیزی حد وسط مناسب لازم است که غیر از خود آن چیز باشد؛ در حالی که وجود غیر ندارد تا بتواند حد وسط برهان در اثبات حقیقت وجود قرار گیرد و آنچه در کتاب‌های علمی و فلسفی از این برهان آورده می‌شود همه در نهایت از باب اثبات ملازم به وسیله‌ی ملازمی دیگر است.

دوم، برهان درباره‌ی چیزی است که تعریف و حد منطقی داشته باشد و این دو ویژگی چیزهایی است که در آن ترکیب راه یابد و جنس و فصل - که بیان‌گر وجه مشترک و ویژگی آن است - داشته باشد و این دو در موجوداتی صادق است که دارای ماهیت و حد منطقی است، ولی حق تعالی ماهیت ندارد و عین وجود است و وجود حضرتش عین ذات و هستی اوست و تعریف و حد منطقی یا جنس و فصل ندارد.

با این توضیح به دست می‌آید که برهان منطقی راهی برای اثبات ذات ندارد؛ بلکه باید دل و ضمیر باطن را پاک و جان را روشن و نفس را از هر آلودگی و ناپاکی دور داشت تا با حضور و شهود، حق را بی‌چهره و حجاب رؤیت نمود و دریافت که حق همواره بدیهی و روشن است و همیشه و همه جا با من و پیش از من وجود داشته؛ هر چند تاریکی و کدورت دل مانع از شهود حضرتش بوده است.





بخش سوم



قانون شناخت

اهمیت شناخت و معیار آن

بعد از اثبات ارتباط میان وجود بی‌پایان حق با همه‌ی ظهورات هستی، این سخن پیش می‌آید که میزان و ملاک شناخت شخصیت‌ها در تمام مراحل وجود - جمادات، نباتات، حیوانات و خلاصه از حجر و مدر گرفته تا فرد و جامعه‌ی انسانی - چیست و با چه سنجش و مقیاسی باید مرتبه و شخصیت افراد را مشخص نمود و با چه معیار و میزانی باید خوبی یا بدی، زشتی یا زیبایی و مهر و بغض موجودات را تعیین کرد و خلاصه، ملاک شناخت و معیار یافت وجودات چیست؟

موضوع شناخت اهمیت فراوانی دارد؛ زیرا شالوده‌ی همه‌ی موضوعات حیاتی و کمالات وجودی است؛ ولی یافتن مسیر اصلی آن به طرحی اساسی و قانونی کلی نیاز دارد. برای بیان این قانون کلی باید چنین گفت: بعد از اثبات آن وجود بی‌پایان و سایر هستی‌ها و ارتباط میان این دو، دیگر معیار شناخت در زمینه‌ی کمالات یا کمبودهای حیاتی و وجودی موجودات همان وجود بی‌پایان و هستی بی‌کران می‌باشد.

میزان شناخت و مرتبه‌ی موجودات محدود، از جهت کمال یا نقص باید بر این پایه و اساس استوار شود و هم‌چنین همه‌ی کمالات یا نواقص هر موجود با این وجود بی‌پایان و کمال مطلق سنجیده می‌شود و معیار

همه‌ی آن‌ها را در جهت مراتب و مراحل، با این وجود بی‌کران پیمانه نمود.

هرچه و هر کس که در نظر آید و موضوع بحث قرار گیرد باید با دقت تمام و آگاهی فراوان در اطراف آن جست‌وجو نمود. آن قسمت از صفات او که از وجود بی‌پایان سرچشمه گرفته کمال او و آن قسمت از صفات وی که از آن وجود بی‌پایان ریزش نکرده و در آن وجود بی‌پایان یافت نمی‌شود، نیستی و بدی نام دارد.

هستی‌ها صفاتی است که از بالا رسیده و نیستی و بدی چهره‌های آلوده‌ای است که از بالا نرسیده است. هرچه از اوست هستی و خوبی نام دارد و هرچه از او نیست بدی و زشتی است. خوب خوب است، چون از اوست، و بد بد است؛ چون او این صفات را نخواسته است؛ هرچه او بخواهد خوبی و هرچه او نخواهد بدی است؛ آن‌چه او دارد ارزش هستی می‌یابد و هرچه او ندارد نامش بدی، زشتی و کجی و بعد از او می‌باشد.

برای نمونه، اگر انسان را در نظر بگیرید، خواهید دید که او دارای صفات بسیار و مصداق چهره‌های گوناگون می‌باشد. در او علم یافت می‌شود، جهل و نادانی نیز داراست و گاه ممکن است هر دو را به نسبت‌های گوناگون و مراتب متفاوت از جهت کم و کیف موضوع داشته باشد. گاه وی ظلم می‌کند و زمانی محبت می‌ورزد، زشتی و زیبایی، نیکی و بدی در حالات او یافت می‌شود. گاهی نیز این صفات جدا از هم یافت می‌شود؛ یکی عالم و دیگری جاهل، یکی مهربان و دیگری نامهربان؛ زمانی نیز به جامعه و محیطی برخورد می‌شود که بسیار عالی و ارسته و یا پست و عقب‌مانده است؛ گاه افسون‌گران آدمی در لباس شاهان و مہرویان در حجاب غم و اندوه و ماتم مشاهده می‌شوند، این



هنگام است که باید همه‌ی صفاتی را که در این زشت‌رویان به ظاهر زیبارو قرار دارد، با آن کمال محض که پرگار سنجش شناخت است لحاظ نمود. هر یک از این صفات که در آن هستی بی‌پایان و کمال محض وجود دارد، برای آن فرد یا جامعه نیک و پسندیده است و هر خصیلت و صفتی که در آن کمال بی‌پایان یافت نشود، باید آن صفت را عنصر کجی و اهریمن خیال و زشتی نام نهاد که البته آدمی باید بعد از شناخت، همیشه در افزایش کمالات و کاهش و نابودی زشتی و پلیدی کوشا باشد.

اگر کسی در کنار علم و قدرت، رحمت، روشنی و صفا و مهر و محبت داشت، باید دانست که این صفات از آن وجود بی‌پایان سرچشمه گرفته است؛ زیرا همه‌ی این صفات و کمالات در آن وجود بی‌پایان به طور ثابت و کامل وجود دارد. هم‌چنین، اگر در کسی ظلم، ستم، زشتی، پلیدی، دورویی و لجبازی را یافتیم می‌گوییم در آن وجود الهی از این قماش پندارها هرگز یافت نمی‌شود، این چنین چهره‌هایی دارای کمال نیست و این صفات از هستی سرچشمه نگرفته است و باید به آن، عامل زشتی و عنصر پلیدی نام داد؛ اگرچه در بازار جهان، خریداران فراوان داشته باشد و ریشه‌ی همه‌ی این عناصر موجود از حق باشد.

فلسفه‌ی اسلامی به این ترتیب در مقام اندیشه و تفکر جای خود را باز کرده و از جلوه‌های وجود سخن سر می‌دهد و با بیانی رسا و ندایی روحانی می‌گوید: ای ظالمان و افسون‌گران قافله‌ی بشری، ای تباهی‌ها و ای کجی‌ها، شما از کمالات وجود بی‌بهره‌اید و هستی شما چیزی جز زشتی و پلیدی نیست؛ اگرچه چند صباحی در عرصه‌ی گیتی از قدرت و پندار و توانایی دم می‌زنید، منتظر باشید تا سپیده‌ی سحرتان بدمد، آن‌گاه خود را بنگرید که در کنج‌اید یا بگذارید دیگران نظاره کنند که دیگر شمایی در کار نیست و آن همه من من گفتن‌ها در ترازوی بقا از قطره‌ی آب

گنبدیده‌ای نیز کم‌تر است.

پس معیار شخصیت و شناخت در همه‌ی مخلوقات، آن کمال مطلق و هستی ثابت و وجود بی‌پایان است و هر چیز و هر کس میزان هستی و کمال وی به اندازه‌ی بهره و مقدار اثری است که از آن کمال مطلق به دست آورده است؛ پس با این پندار و بر این اساس، مرتبه و مقام هر کس در قافله‌ی انسانی و فلسفه‌ی وجودی مشخص می‌شود و هر کس می‌تواند خود و شخصیت خویش را دریابد - از کم‌ترین و ضعیف‌ترین مرتبه و مقام تا بالاترین و عالی‌ترین مرحله‌ی آن - که وجود برین یا سرسلسله‌ی قافله‌ی آدمیان است که آن‌ها دیگر گوی سبقت از همگان ربوده و در نزدیک‌ترین مرحله و مرتبه به آن وجود بی‌پایان و هستی ثابت و استوار قرار دارند؛ به طوری که برتر از آن در عالم ظهورات وجود ندارد و پس از آن، دیواره‌ی ظهور و بنیاد خلق فرو می‌ریزد.

پرگار سنجش

هشدار لازم که به وسیله‌ی آن جان آدمی آرام و نهان وی تابان می‌گردد و هر کس می‌تواند با این هشدار یا این قانون پرگار، کمون ذات خود و حیات وجود خویش را در مقابل حقایق اشیا و دیگر هستی‌ها پیدا نماید و به دست آورد.

قانون پرگار آن‌چنان عمیق و ارزنده است که می‌توان به وسیله‌ی آن به همه‌ی رنج‌ها و جنگ‌ها پایان بخشید؛ زیرا همه‌ی جنگ‌ها و رنج‌ها، ناآرامی‌ها و ستیزها در میان بشر، از ابتدای خلقت تا به امروز و فردا و فرادهای دیگر، از رعایت نکردن این اصل کامل و پرگار ثابت است و هر کس در این اصل ثابت و قانون اساسی انحرافی داشته باشد - خودآگاه یا ناخودآگاه - به همان مقدار از روشنی دل و آرامش جان دور خواهد افتاد. در مقابل، هر کس این اندیشه‌ی پرگاری را به طور سالم و طرز صحیح



در خود بپروراند، هرگز برای او اندوه و رنجی پیش نخواهد آمد و همه‌ی وجود خود را در سر منزل آرامش جای خواهد داد.

نام این اصل، قانون نسبیت یا اصل پرگار و معیار سنجش است. اصل پرگار یا معیار سنجش از دیدگاه حقیقت و واقعیت، میزانی دقیق در سطح عمومی و برای همه است و این قانون را باید «قانون شناخت مقدارها» نامید.

بر این اساس، ارزش هر چیز و هر کس مطابق کمال و هستی وجودی وی است و در مقابل، بی‌حاصلی و بی‌ارزشی هر کس به مقدار کمبود کمال عمومی او می‌باشد و چیزی در جهان از قانون نسبیت خارج نیست؛ زیرا هرچه در نظر می‌آید - آدم یا غیر آن، دیروز یا امروز، فرد یا جامعه و محیط - بدیهی است که یکسان نمی‌باشد و در همه‌ی آن‌ها تفاوت‌های گوناگون و نابرابری‌های فراوان به چشم می‌خورد و هر جا که چنین باشد قانون نسبیت در آن جا وجود دارد.

از قانون نسبیت دو موضوع اساسی که اهمیت زیربنایی دارد استفاده می‌شود:

نخست، پذیرش تفاوت‌ها؛

دوم، دست کشیدن از مطلق‌ها - نفرین مطلق یا تشکر مطلق از هستی ظهوری و افراد یا جامعه.

نسبت به امر اول باید گفت: افراد یک جامعه همیشه در یک سطح از امتیاز نمی‌باشند و در میان آن‌ها تفاوت‌های گوناگون به چشم می‌خورد. هر یک از افراد جامعه، هم صفات نیک و پسندیده دارند و هم صفات زشت و ناپسند. شاید فردی صفات پسندیده‌ی وی بسیار و صفات ناپسند او اندک باشد و در مقابل، فرد دیگری بدی‌های وی بیش‌تر و نیکی‌های وی کم‌تر باشد و خلاصه هر کس خودش می‌باشد، نه دیگران



و هر موجودی در میان هستی‌ها ویژگی خاص خود را دارد و بر همه‌ی افراد بشر بلکه همه‌ی موجودات - سنگ و گل و گیاه و دیگر موجودات - این ندای آسمانی صادق است که با نوای خوش از بن هر تار و مویی بگوید: «وحده لا شریک له؛ من منم و دیگران دیگران»؛ خلاصه، همه‌ی موجودات چهره‌ی آن آینه‌دار هستی و آن ممتاز ازلی و آن واحد بی‌پایان هستند و همه‌ی آن‌ها دارای صفت وحدت می‌باشند و در ملک هستی و مملکت وجود دویی یافت نمی‌شود و هر یک به نوبه‌ی خود از دیگران یگانه و ممتاز می‌باشند.

نسبت به اساس دوم چنین باید گفت: در یک جامعه و ملت، نفرین مطلق یا تشکر مطلق برای کسی تحقق نمی‌یابد. هرگز در یک جامعه، بد بد و یا خوب خوب که هیچ رایحه‌ی کمبود در آن نباشد پیدا نمی‌شود؛ چون هر بد، صفات خوبی نیز دارد و کم‌ترین صفتی که هرگز از کسی جدا نمی‌گردد هستی اوست و بودن غیر از بد بودن است و با هم تناسبی ندارد. در مقابل، هر کس که بسیار هم خوب باشد، صفات نقص و کمی را داراست و کم‌ترین کمبودی که هرگز از او جدا نمی‌شود، همان بی‌ثباتی همیشگی و ناداری ذاتی اوست که هرچه در خود فرو می‌رود، هستی خود را ثابت و مستقل نمی‌بیند و هر لحظه خود را از لحظه‌ها رها و جدا مشاهده می‌نماید و حتی یک بار نیز چهره‌ی بقای مستقل را در خود ملاقات نمی‌کند. تنها چیزی که در مورد او امکان دارد این است که در سایه‌ی لطف ازلی سایه‌گستراند که این نیز برای همه‌ی موجودات امکان دارد؛ اگرچه ادراک و وصول آن همگانی نمی‌باشد.

پس از بیان این دو اساس باید دانست که قضاوت درباره‌ی افراد یا جامعه آن‌قدر نیز ساده و آسان نیست و البته کاری ناشایست است که اگر انسان از کسی خوشش آمد، او را بپذیرد و اگر از کسی رنجید، او را رها



کند. از هر کس که به او علاقه دارد تعریف و تمجید نماید و از هر کس که در دل کینه دید او را به بدی یاد نماید و در شمار بدان قرار دهد و خوبی‌ها و بدی‌ها را ملاک نگیرد و فقط ملاک خوبی و بدی را علاقه‌ی شخصی خود بداند! این خود سبب می‌شود تا با یک بدی، خوبی‌ها و با یک خوبی، بدی‌های فردی ملاحظه نگردد؛ هر چند جامعه‌ی بشری تا به حال بر این منوال گذشته و تیرگی‌های بسیاری را در خود مشاهده نموده است.

پس قضاوت درباره‌ی افراد یک جامعه تنها در توان مرد حکیم و دانشمند توانایی است که از قوه‌ی عقل سلیم برخوردار باشد و در کارها و قضاوت‌ها از آن الهام گیرد و بر اساس شناخت و معیار کمال قضاوت نماید، آن هم با مطالعه‌ی دقیق و کاوش‌های بسیار در اطراف شخص که تشخیص یک مورد آن کاری بس دشوار و مشکل می‌باشد؛ چه رسد به آن که با کمال بی‌اطلاعی و عدم صلاحیت در هر لحظه هزاران قضاوت داشته باشد.

بشر و دو چهره‌ی متفاوت

این جاست که در بیان بدی‌های دیگران پای عقل هر حکیم توانا و مرد آگاهی خواهد لنگید و عیب‌جویی اگر محال نباشد، بسیار مشکل می‌گردد؛ زیرا «تورا کجا بود سزا که مجال کوی دگر کنی؟» این کار در توان کسی است که بر همه‌ی کردارهای آدمی وقوف کامل و احاطه‌ی تمام داشته باشد و کار کسانی نیست که همیشه فکرشان می‌لغزد و هر آن نسبت‌های بسیاری بر هر کس روا می‌دارند، بدون آن که در فکر اثبات یا بیان اصل و مدرک آن باشند.

اکنون باید گفت: کیست که بتواند یک بد مشخص را دریابد و فرد ناشایسته‌ای را در حیطة‌ی شناخت آورد؟ مگر دسته‌ی اندکی از افراد که

دیگر مجال توهم برای کسی باقی نمی‌گذارند؛ خواه در جانب خوبی‌ها باشد یا در ناحیه‌ی بدی‌ها. پس شناخت بدی‌های دیگران کاری بس مشکل و پر پیچ و خم است و آدمی به آسانی نمی‌تواند کسی را به عنوان بدی‌ها و الگوی زشتی‌ها انتخاب کند؛ در حالی که اگر به درون خود رو کند، هزاران زشتی و بدی در خویش می‌بیند و اگر منصف و دارای وجدان باشد، چنان شرمساری به او دست می‌دهد که دیگر مجال رسیدن به بدی‌های دیگران را از او می‌رباید؛ مگر افرادی که خالی از خود و پر از دیگران باشند که این خود اندیشه و کار کسانی است که از چهره‌ی نازیبا و زشتشان بدی و کجی می‌بارد و این خود برای خارج شدن از محدوده‌ی آگاهی و انصاف کافی است. هم‌چنین پای آدمی از این که در برابر دیگران از خوبی‌های خود و زیبایی‌های خویش یاد نماید می‌لنگد، هر کس که باشد و هر کس که مورد نظر وی باشد؛ زیرا هر کس باید از نوای دل و آوای جان بگوید: «حسنات الأبرار سیئات المقربین»؛ خوبی‌های دسته‌ای در وزان بدی‌های دسته‌ای دیگر می‌باشد تا جایی که از مرز فعل و مقام کار نیز می‌گذرد و شرمساری ائیت خود را می‌یابد و اقرار می‌کند که خود در جنایتی بزرگ و اثبات هویتی نابجا و دروغین می‌باشد، آن هم در برابر آن هویت حقیقی و وجود بی‌پایان که تنها اوست و دیگران نمی‌باشند. بر این اساس است که امام بحق و معصوم پاک و سفیر کامل حق؛ امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: «من کم ترکم ترانم»^۱؛ با آن که امام، نه در مقام تعارف یا شکسته نفسی می‌باشد، نه شوخی می‌کند و نه غم امت را می‌خورد و نه به خاطر آنان مناجات سر می‌دهد؛ زیرا همه‌ی این‌ها از مقام عصمت و پاکی به دور است؛ بلکه امام، هنگامی که به حق و باحق در خود می‌نگرد و خود را می‌یابد، به آن جا می‌رسد که



جز ظهور - که خود محض چهره‌ای از حق است - در او خبری از کمال نیست و ذره‌ای هستی مستقل در ذات خود نمی‌یابد و جا دارد که در این مقام، سر شرمساری و سرافکنندگی به زیر آورد و در حضور آن کبریای محض و اصل هستی، دم از ائیت نیز نزند و بر فراز ناداری خود پرچم ائیت افراشته نکند. این است که امام معصوم که خود قلب پاکی‌هاست در مقام مناجات «أقل الأقلین» سر می‌دهد و شرمنده‌ی ائیت خود است و سیل اشک از چشم‌های معصوم و بی‌گناه خود جاری می‌نماید؛ حال، «جایی که عقاب پر بریزد از پشه‌ی لاغری چه خیزد؟» جایی که معصوم چنین می‌گوید، دیگر برای هیچ کس مجالی دست نمی‌دهد که به شمارش خوبی‌های خود در برابر دیگران پردازد؛ زیرا هر کس در محدوده‌ی خود و در عمق وجود خود، تاریکی‌هایی را می‌بیند؛ با آن که نسبت به دیگران چنین یافتی ندارد؛ مگر برای کسانی که خود را در دیگران و دیگران را در خود بیابند که این‌ها از حدود شناخت خارج و از جرگه‌ی انصاف بیرون می‌باشند.

قانون نسبیت و گزاره‌های شش‌گانه‌ی آن

پس از بیان قانون نسبیت، شش نتیجه‌ی کلی به دست می‌آید:

نخست، با وجود ظهور و وابستگی در انسان نمی‌توان همه‌ی خوبی‌ها را در یک فرد به طور بی‌پایان و مطلق یافت.

دوم، بدی‌ها و زشتی‌ها را نمی‌توان در یک فرد خلاصه نمود و پنبه‌ی خوب و بد مطلق را باید از گوش بیرون آورد.

سوم، انسان باید همیشه از غفلت‌های بی‌شمار خود شرمنده و سربه‌زیر باشد و برای نابودی آن‌ها بکوشد.

چهارم، نباید از خوبی‌های خود با شکوه یاد نمود و نباید داعیه‌ی تزکیه‌ی نفس را پیشه ساخت که این خود باعث عقب‌ماندگی و دوری

فراوان می‌گردد.

پنجم، نباید بدی‌ها و زشتی‌های دیگران را به سادگی پذیرفت و عقل خود را در گرو سخنان دیگران قرار داد.

ششم، خوبی‌ها و زیبایی‌های بسیار دیگران را نباید از یاد برد؛ چرا که در هر ذره‌ی به ظاهر ناچیز می‌توان هزاران زیبایی و لطف را نظاره کرد. با در نظر گرفتن قانون نسبیت و گزاره‌های شش‌گانه‌ی آن در تمام گستره‌ی وجود و موجودات و افراد آدمی، بسیاری از بت‌ها و بت‌سازی‌ها و خودها و خودسازی‌های دروغین شکسته می‌شود و به صورت واقعی خود که نسبیت و ظهور است در می‌آید.

حال روشن شد که خوبی‌ها، بدی‌ها، نفرین‌ها و تشکرها همه در یک فرد جمع نمی‌شود و هر فرد نسبت به دیگران امتیازات و نواقصی دارد و شناخت این امتیازات و نواقص کاری بس مشکل است و باید در برابر خوبی‌ها و بدی‌های دیگران عصازنان گام برداشت و تنها تشکر از خوبی‌ها و نفرین بر بدی‌ها داشت و نباید از همه‌ی بدی‌های کسی به واسطه‌ی خوبی‌های وی غافل بود و از سپاس بر همه‌ی خوبی‌های کسی به واسطه‌ی بدی‌های وی رویگردان شد.

پس قانون نسبیت می‌گوید: تشکر از هر کس باید در برابر کمال و بزرگی او باشد و نفرین، تنها در برابر نقصان و کمبود صفات ضروری آن فرد انجام می‌پذیرد؛ پس نفرین و تشکر باید بر پایه‌ی کمال و نقصان استوار گردد نه بر پایه‌ی محبت‌ها و دوستی‌ها و خویشاوندی‌های قبیله‌ای یا قومی و مسلکی و گروهی که همه‌ی این امور از سالوس و پیرایه و شرک و تباهی است.

بر هر انسان اندیشمندی لازم است که با همه‌ی منفی‌گرایی‌ها و شخص‌پرستی‌ها و محبت‌بافی‌ها و بت‌سازی‌ها و تزویرها و ریاها و



نیرنگ‌های شیطانی بجننگد؛ هم برای خود و هم برای دیگران. هر کس باید به جای تشکر از باطل، از مقدار حقانیت افراد تشکر نماید و بر بدی آن‌ها نفرین داشته باشد؛ نه آن‌که با یک نیکی یا دوستی و خوبی، از همه‌ی بدی‌های فردی صرف‌نظر کند و با یک بررسی یا غرض شخصی و اختلاف عقیدتی و مسلکی از همه‌ی نیکی‌های فردی چشم‌پوشی نماید و به صرف این که هم‌مسلك و هم‌عقیده‌ی او یا خویش و قوم یا اهل دولت یا بزرگ قبیله و رهبر گروه اوست از همه‌ی بدی‌های وی با نظر مرحمت بگذرد و او را از خود بداند و هر کس که چنین نسبت‌هایی با او ندارد، خوبی‌های بی‌شمار او را در ردیف بدی‌ها و کجی‌ها قرار دهد.

بسیاری از نابسامانی‌های تاریخ بشری را باید به این بی‌بندوباری‌های فکری و پر رونق و گسترده‌ی نفرین‌ها و تشکرهای بی‌جا مربوط دانست. چیزی که خود علت اضمحلال کمالات و ازدیاد رذایل می‌باشد؛ زیرا هنگامی که در جامعه و محیطی، حق به حق‌دار نرسد و ملاک خوبی‌ها خویشی و دوستی، و ملاک بدی‌ها اغراض شخصی باشد، دیگر توقع خوبی از افراد عادی کم می‌شود و بازار فضایل و کمالات سرد می‌گردد؛ چون جای خوبی را خویشی و جای بدی را غرض و مرض گرفته است و تاریخ بشری گواه هزاران هزار از این نابسامانی‌های فکری و سنتی است. گاه افراد بسیاری گرفتار حُسن فردی می‌گردند و در مقابل، هزاران پلیدی او را نادیده گرفته‌اند و بسیاری را به واسطه‌ی یک لغزش - واقعی یا ساختگی - از خوبی‌های وی روی گردانیده و آن‌ها را به صورت کامل از قافله‌ی کمال خارج نموده‌اند و این خود بزرگ‌ترین ضربه بر تکامل آدمی است؛ پس با نظری دقیق بر تاریخ گذشته و حال آدمی روشن می‌گردد که بر اثر اعمال نشدن قانون نسبیت، بسیاری از افراد صاحب فضل و کمال را با چوب تکفیر رانده‌اند که دیگر دار فانی را با دلسردی تمام و برای ابد



وداع گفته‌اند و در مقابل، چه بی‌خردان و بی‌هنرانی را به اوج بزرگی رسانده و عنوان متمدّن به آن‌ها داده‌اند، این برگ سیاهی بر دفتر تاریخ بشری است که شرمنده‌ی جهالت آدمی و قضاوت‌های بی‌مورد و هواهای نفسانی آن‌ها گشته است؛ چنان که سوز دل و ساز جان روا نمی‌دارد تا برای نمونه، نامی از یکی از این قهرمانان در مقام ذکر گردد، باشد تا دل سوختگان همیشه در سوز و بی‌دردان همیشه دل‌خوش بر سودای کثیف خیال باشند تا زمانی که روح فکری و معیار اندیشه‌ها صورت واقعی به خود بگیرد که همیشه در رأس همه‌ی این تجاوزها، خوبان خوب قرار داشته‌اند.

روش اجرای قانون نسبیّت

اجرای قانون نسبیّت برای آزادی از همه‌ی بندها و حق‌کشی‌ها و رسیدن به عدالت واقعی اجتماعی در هر محیط و جامعه‌ای لازم و ضروری است تا خوبی‌ها و بدی‌های همه‌ی افراد آن جامعه با این ملاک تعیین شود. روشن است که هر ملت و قومی که از عمل به قانون نسبیّت بی‌بهره باشد هرگز روی صلاح و رستگاری را نمی‌بیند و لحظه به لحظه به زمان اضمحلال و نابودی خود نزدیک‌تر می‌شود.

البته، اجرا و عمل به این قانون با اعمال زور و نیروهای عنوانی سیاسی یا نظامی میسر نمی‌شود؛ زیرا هیچ قدرت غیر فکری نمی‌تواند افکار مردم را بر پایه‌ی اندیشه‌ی کلی تنظیم نماید؛ پس باید برای اعمال قانون نسبیّت، پشتوانه‌ی فکری بر اساس تربیتی به شکل بنیادین و به معنای وسیع کلمه در تمام سطح جامعه - از محیط خانه و خانواده و فرهنگ علمی و عملی گرفته تا محیط کار و صنعت و دیگر طبقات جامعه - پیاده نمود؛ تربیتی که پی‌ریزی آن با قانون نسبیّت صورت می‌گیرد، نه با قوانینی که سراسر از این ملاک بی‌بهره است که تحقیق و بررسی این امر باید در مقام دیگری انجام پذیرد.



بخش چهارم



شناخت رهبری

زمینه‌های شناخت رهبری

در فصل پیش گذشت که بنیان فکری و اندیشه‌ی هنری بر پایه‌ی شناخت حقایق و هستی‌های واقعی قرار می‌گیرد که خود در دو مرحله و مقام ظاهر گشت:

نخست، وجود بی‌پایان حق و پروردگار هستی‌ها که نمایان و نمایان‌گر هر نمایانی می‌باشد. تنها اوست که سزاوار خدایی و خداوندگاری در میان عالمیان است و برای شناخت و ملاقات آن پروردگار هستی همین بس که آدمی لحظه‌ای به خود آید تا خود را دریابد و از آن پس او را ملاقات نماید و بر او روشن شود که انکار وی اثبات او را به همراه دارد؛ اگرچه اثبات آن با انکار آن برابر است، روگردانی از او برای کسی میسر نمی‌باشد، جز آن که بنخواهد کورکورانه در وجود خود گام بردارد.

دوم، شناخت موجودات عالم و درک حقایق وابسته به آن وجود بی‌پایان که مادی نیست یا زندگی جدا از ماده و زمان دارد و در اصطلاح علمی از آن با عنوان مجردات عالم هستی یاد می‌شود.

بعد از بیان این دو مرحله و مقام، سیر بحث به این جا می‌رسد که واسطه‌ی میان خالق و مخلوق چیست و چه کسی باید الهام حق را در میان وجود پیاده نماید. البته، این واسطه ضرورت دارد و همیشه لازم

است؛ چون باید میان وجود بی‌پایان و بی‌نیاز و موجودات سراپا نیاز رابطی باشد و میان وجود دایم و متغیر واسطه‌ای دو بعدی وجود داشته باشد، اگرچه این رابط و واسطه، خود از این موجودات بیرون نمی‌باشد، باید سلسله جنبانی در کار باشد تا این قافله‌ی ناآرام عالم هستی را به حرکت در آورد و حرکت و آرامش این موجودات از یمن وجود او فیض یابد.

پس برای حرکت و سیر تکاملی قافله‌ی هستی جنباننده‌ای لازم است که آن را رابطه‌ی میان حق و خلق می‌نامند تا میان حادث و قدیم، غنی و محتاج و مطلق و مقید رابطی آشنا در نظر آید تا از ساحل «قانون سنخیت» که ریشه‌ی بسیاری از قوانین بشری است تکامل آدمی را بر اساس نظم ترتیب دهد.

برای شناخت این رابط باید طرحی کلی در کار باشد تا اندیشه‌ی همگان سیر تکاملی خود را دنبال نماید.

این رابط و سرپرست فیض وجود را باید رهبر لایق جامعه و قافله‌ی بشری دانست؛ چون تا جوامع و ملت‌ها از وجود رهبر راستین بر مبنای قانون نسبیت برخوردار نباشند، راهی جز تباهی نمی‌پیمایند.

برای هر جامعه‌ی مترقی و گسترده‌ای وجود رهبری لایق و پیشوایی مردمی لازم و ضروری است تا رسالت الهی و اندیشه‌ی حیاتی را با قوانین طبیعی در سطح افکار جامعه و توده‌ی مردمی پیاده نماید. البته، این موضوع روشنی است که فطرت آدمی بر آن گواه می‌باشد؛ ولی موضوعی که باید درباره‌ی آن تحقیق شود این است که رهبر واقعی و پیشوای حقیقی در جامعه‌ی بشری کیست و راه شناخت و شرایط آن چیست تا آدمیان پیوسته اسیر دیوسیرتان نباشند و در چنگال غول‌های خیالی به سر نبرند و در مقام پیروی، خود را دچار رسوم و تعصبات و موروثات قومی نگردانند.



طرح کلی در شناخت رهبر

شناخت این موجود - رابطه‌ی خالق و مخلوق - که در اصطلاح او را «رهبر» می‌نامند باید بر مبنای قرب و نزدیکی به وجود مطلق باشد؛ به طوری که رهبر واقعی و پیشوای حقیقی - که مربی قافله‌ی موجودات هستی است - باید نزدیک‌ترین موجود به وجود بی‌پایان یا خداوند جهان هستی باشد؛ به این معنا که بزرگ‌ترین موجود در میان سلسله‌ی موجودات است؛ البته، لازمه‌ی نزدیکی این وجود به آن موجود بی‌پایان آن است که نسبت به موجودات دیگر مطلق و بی‌پایان باشد و اگرچه این نسبت در تمام مراحل و افراد پیاده می‌شود و همه‌ی موجودات محدود نسبت به موجود برتر مقید و محدود می‌باشند، نسبت به موجود زیر دست و کوچک‌تر خود مطلق نسبی می‌باشد. نسبت مراتب، خود نشان‌گر کمال و ارجمندی همه‌ی موجودات و افراد قافله‌ی آدمی می‌باشد.

برای شناخت رهبر یا موجود برتر به شناخت اسم و رسم، پست و مقام یا نشانه و علامت یا زر و زوری نیاز نیست؛ بلکه هر کس دارای این صفت تمامیت - که خود امتیازهای بسیاری را در بر دارد - باشد، همان فرد، رهبر جامعه‌ی بشری و سرپرست آن می‌باشد.

بر این اساس، باید با حربه‌ی تفکر و اندیشه، گریبان تمام بت‌ها و استعمارها و استثمارهای پوشالی را گرفت و بر خاک مذلت فرو نهاد تا در درون قافله‌ی انسان‌ها و در میان این حجله‌ی غمگین بشری آن عروس زیبای پاکی‌ها را پیدا نمود و در سایه‌ی زلفش حیات ابد را جست‌وجو نمود تا دیگر بشر نیازمند اسم یا گرفتار طلسم یا هزاران خرافات و منفی‌گرایی‌های دیگر که مانع تشخیص این پدر روحانی از دیو پلید می‌گردد نباشد. در راه این هدف و رسیدن به این بزرگ چهره‌ی بشری



باید خوشی‌ها، دوستی‌ها، ملاحظه‌ها و خلاصه، ترس‌ها و وحشت‌ها را کنار زد و با کمال جرأت و هنرمندانه، این عروس وفا و این طاووس صفا را به آغوش فکر و اندیشه و عمل خویش کشید تا هزاران لذایذ هنری و ثمرات فکری را غذای روان و مایه‌ی حیات جان نماید.

با نظری عمیق بر تاریخ بشر یا صفحه‌ی رنگین و ننگین زندگی آدمی روشن می‌گردد که بر اثر عدم شناخت و ناتوانی از این انتخاب حیاتی در جهت یافت رهبری چه مصیبت‌ها و شکست‌ها و چه نابسامانی‌ها و زشتی‌هایی گریبان قافله‌ی انسانی را گرفته است. روزی شداد می‌آید و روزی فرعون و خلاصه هر روز ما را اسیر اسمی می‌کنند تا در میان این اسم‌های مستعار - که هر یک لباسی نو بر اندام نازیبای گرگ‌گله‌ی آدمی است - آن رهبر برتر و آن سرور روشنایی‌ها و پاکی‌ها را در پس ابرهای ظلمانی عصیان پنهان نماید و انسان‌ها را با بازی‌های رنگارنگ خود و وعده‌های پوشالی کودکانه در تحیر و رکودی عمیق نگاه دارند، ولی این آدمی است که باید برای نابودی همه‌ی نابسامانی‌ها و منفی‌گرایی‌ها و نابودی تمام چهره‌های استعمار و استعمارگران بی‌دین، آگاهانه دست توّسل به دامان آن قرار محض و امام قافله‌ی انسانی بزند و پنبه‌ی آلوده و نیرنگ مسموم شدادها و نمرودهای امروز و فردا و فردهای دیگر را از گوش دل در آورد و با نداهای آسمانی پر از تفکر و معنویت در بوستان عقل و خرد با دو بازوی بیداری و اقتدار به نوای رهاب و آهنگ عراق نغمه سر دهد که آدمی به دیروز و فردا و امروز، به آن و این و من و شما و آن‌ها و این‌ها و به تمام ضمائر گنگ و الفاظ پوچ و طلسمات دروغین استعمار نیاز ندارد. آدمی، تنها یک مکتب با یک اسم و مسمای حقیقی به نام وجود برین به سرپرستی رهبر پاکی‌ها دارد که مظهر تمام کمالات در منتهای بیداری، آگاهی و هوشیاری است؛ پس این وجود برین و این رهبر



راستین را باید یافت و در خیابان و بیابان، در تاریکی و روشنائی، در پستی و بلندی، در مشرق و مغرب و خلاصه هر کجا که باشد باید به دنبال او رفت و او را باید یافت، چه عرب باشد چه عجم، شهری یا روستایی، زنگی یارومی و سفید و سیاه، تفاوتی ندارد و شرط وجود این روح بزرگ، کمالات تمام و اندیشه‌های بلند است.

انتخاب رهبری

پرسشی که در تمام دوران تاریخ بشری برای همگان مطرح است و افراد بسیاری در پاسخ به این پرسش راه خطا پیموده و هنوز نیز می‌پیمایند این است که تعیین این موجود برین و انتخاب این رهبر راستین که بزرگ‌ترین موجود ظهوری می‌باشد بر عهده و در حیطة قدرت کیست؟ این رهبر را چه کسی و چگونه باید جست؟ آیا این کار از عهده مردمان عادی و افراد معمولی بر می‌آید؟ آیا لذایذ و فریادهای پوشالی و وعده‌های دروغین می‌تواند آن را معین کند؟ آیا برای یافت آن می‌توان از مردگان کمال و حیوانات موذی و کرکسان مرده استمداد گرفت؟ آیا پیروان و افراد محتاج به او می‌توانند پیشوا و امام جامعه را انتخاب کنند؟ آیا زور و زر می‌تواند این کار را انجام دهد یا امامی مطلق و وجودی بی‌پایان و خداوندی بی‌نیاز باید این رهبر را انتخاب نماید؟

باید این رهبر برین را کسی برگزیند که از تمام مقدرات آدمی و نیازهای زندگی او آگاهی تمام داشته باشد، آن هم در سایه انصاف و دقت، که این کار از عهده کسی جز حضرت اله بر نمی‌آید. خلاصه اوست که باید خلیفه و جانشین خود را در زمین تکلیف و آسمان وجود تعیین نماید تا کار بر وفق مراد آدمی و رضای حق انجام یابد. در این موضوع و تعیین این مقام با آن که گفتار بسیار و اختلاف فراوان است، همه در دو جهت و دو جنبه‌ی نفی و اثبات قرار دارد.



پیش از بیان این موضوع کهن باید مقدمه‌ای بیان شود که تمام نابسامانی‌ها و رنج‌ها و گرفتاری‌های جامعه‌ی بشری از ابتدا تا به امروز در تمام سطوح زندگی بر اثر عدم رعایت آن بوده است و هرگز راهی برای اصلاح جامعه جز تحقق این موضوع نیست. موضوعی که در اصطلاح قانون، «اصل تخصص» نام دارد و باید برای پیشرفت سریع هر جامعه و ملّتی در طریق کمال و درستی، این اصل کلی و این قانون طبیعی بشری مراعات شود که وظایف انسانی و افکار بشری در تمام سطح زندگی - از کارهای علمی و عملی گرفته تا امور ذوقی و هنری و مسایل اجتماعی و اخلاقی - بر دوش متخصصان و آگاهان به آن قرار گیرد تا زمینه‌های هنری و رشته‌های فکری در سایه‌ی ساختاری سالم با آگاهی ظاهر شود. البته، روشن است که در غیر این صورت دیگر کارها و اندیشه‌های گوناگون از جهت هنری و دیدگاه فکری در جامعه‌ی سالم قابل اهمیّت نمی‌باشد؛ چون کُنندکاری و بدکاری و کارهای صوری جایگزین درستی و نظم می‌گردد. بنّای با تجربه هرگز آهن‌گر خوبی نخواهد بود؛ چنان که نجار ماهر هرگز باغبان با سلیقه‌ای نمی‌باشد.

جامعه‌ی بشری امروز و هر روز بر اثر عدم رعایت این قانون، گرفتاری‌های ریشه‌دار بسیاری را ایجاد نموده؛ زیرا هر کس مدعی کارها و حرفه‌ها و پیشه‌های فراوانی می‌شود که از همه یا بیش‌تر آن‌ها بی‌اطلاع است و خلاصه هر کس که صبح زود از خانه بیرون می‌آید به دنبال طعمه‌ای می‌رود که چرب باشد تا هرچه زودتر با جیب پُر به خانه برگردد و هرگز با دیگر جهات آن کار ندارد که چه می‌شود و چه مفاسدی به بار می‌آید! فقط طعمه از دست او نرود، دیگر به رنج دیگران و اختلال نظام کاری نمی‌اندیشد، غافل از آن که دیگران نیز همین راه را دنبال نموده و ایشان خود زود یا دیر گرفتار مفاسد دیگران می‌گردد. البته، جای تذکر



است که در دنیای متمدن امروزی و جامعه‌ی بشری سخن از تخصص و جهت‌گیری رشته‌ها بسیار رانده شده؛ ولی هنوز این امر به‌خصوص در رهبری جامعه، جایگاه واقعی خود را نیافته است، حتی در سطح کارهای مشکل و پر توسعه‌ی انسانی که مدارج عالی تخصصی بسیاری را پیموده‌اند، امر تخصص، متأسفانه، هنوز نهادینه نگردیده است.

بر پایه‌ی قانون کلی تخصص باید پاسخ این پرسش اساسی و همیشگی جامعه‌ی بشری را از خبره و متخصص آن به دست آورد که تعیین وجود رهبر و پیشوای مردم با کیست و از چه راهی باید این موضوع را بررسی نمود.

البته، بدیهی است که پاسخ‌گویی به این پرسش تنها در توان حکیمی بیدار و جامعه‌شناس آگاه است؛ زیرا این موضوع دو جنبه‌ی کلی دارد: نخست، این موضوع جزو قوانین کلی حیاتی و اساس جامعه‌ی بشری است و از این جهت به‌صورت قهری به دانشمند علوم نظری مربوط است که دارای مدارج عالی ادراک مسایل کلی نظری باشد.

دوم، این موضوع درخواستی جامع و عمومی از سوی بشر است که بر عهده‌ی حکیمی آگاه به علوم نظری و آراسته به علوم کاربردی است. پس عالم به علم جزئی و راهب گوشه‌گیر از عالم و آدم و بی‌خبر از اوضاع زندگی که سر در جیب غیب فرو برده است نمی‌تواند از عهده‌ی پاسخ به این پرسش برآید؛ زیرا عالم علم جزئی در هر علم که باشد، هر چند در رشته‌ی خود بسیار استاد و آگاه باشد، معلوم نیست در دیگر رشته‌ها آگاهی تخصصی داشته باشد؛ پس با آن که سزاوار نام عالم و آگاه است، در این موضوع کلی (تعیین پیشوای جوامع بشری) و دیگر موضوعات و علوم مانند فردی عادی است که باید پیرو متخصصان آن رشته باشد؛ چنان که دانای این رشته (حکمت) در دیگر رشته‌ها ناآگاه

می‌باشد و باید از عالم آن فنون و علوم پیروی نماید.

هم‌چنین حکیم ناقصی که خود را در علوم نظری خبره یافته؛ ولی در طریق علوم کاربردی و جمعی آراستگی نیافته و گامی بر نداشته و یا فقط در محدوده‌ی جیب خود و در عرفان خانگی قدم بر داشته است و هیچ‌گونه آگاهی از جامعه و محیط زیست خود ندارد و در امور اجتماعی عوام است، هرگز لیاقت شرکت در این بحث و پاسخ به این موضوع را ندارد؛ زیرا در کنج انزوا و خلوت تنهایی، سرشت و فطرت اجتماعی خود را از دست داده و هرگز احساسی نسبت به محیط زیست و مردمان آن ندارد و بنابراین، با آن مقام علمی و آگاهی نفسی، هرگاه در میان جامعه و اجتماع قرار گیرد و اندیشه‌ی خود را مطرح کند، گویی پرت و پلا می‌گوید؛ به طوری که مردم جامعه و افراد اجتماع، هرگز حاضر به شنیدن آن اندیشه‌های هورقلیایی و جابلقیایی و جابلسایی او نمی‌باشند؛ زیرا تنها این انسان اجتماعی است که از خوبی‌ها، بدی‌ها، زشتی‌ها، زیبایی‌ها، رنج‌ها، غم‌ها، دردها، بلاها، پیروزی‌ها و شکست‌ها سخن سر می‌دهد؛ ولی اهل انزوا همه‌ی ملک وجود را در کاسه‌ای ریخته و در یک جمله می‌گوید: همه‌ی این‌ها سر قدر است و همه یک جلوه‌ی اتم فروغ رخ ساقی است؛ اگرچه هر دو جمله‌ی یاد شده در مقام خود کلامی صادق و سخنی تمام است، برقراری سازش میان این دو میسر ایشان نیست؛ زیرا با هم تفاهم پنداری ندارد؛ پس خلاصه‌ی کلام این است که پاسخ به این پرسش در توان کسی است که عالم و حکیمی کامل و جامعه‌شناسی مؤمن و آگاه باشد.

نقد انتخاب رهبر توسط مردم

حکیمی آگاه که جامعه‌شناس روشنی است در مقام پاسخ، ابتدا با مماشات و سازش می‌گوید: شاید مردم جامعه خود بتوانند این رهبر



کامل و وجود برین را انتخاب کنند؛ خواه با شورا یا حزب و دسته باشد و یا از دیگر راه‌هایی که در بسیاری از جوامع بشری مرسوم است و در این گزینش هیچ نیازی به خارج از جامعه و اجتماع خود ندارند؛ پس اندیشه‌ی مردمی توان چنین گزینشی را دارد و تعیین‌کننده است و نیازی به موضوع خارجی دیگری ندارد؛ ولی پس از بیان این پندار کوتاه و گفتار نارسا می‌گوید: هرگز این کار شدنی نیست؛ زیرا این تعیین و انتخاب کار مردم نیست و این انتخاب لقمه‌ای است بزرگ‌تر از دهان که درد فراوان به دنبال دارد؛ زیرا این کار با اشکالاتی روبه‌روست که با وجود آن هرگز قابل اجرا و عمل نمی‌باشد که برای نمونه به بعضی از آن اشاره می‌شود:

ایراد نخست، رهبر رهبر شدن

اگر موجودات زیر دست و کوچک‌تر - که افراد یک جامعه هستند - بتوانند وجود برین و رهبر جامعه‌ی خود را انتخاب کنند و وی را از میان خود برگزینند، آنان به رهبر محتاج نمی‌باشند؛ زیرا مردمی که در بزرگ‌ترین موضوع جامعه‌ی خود - که انتخاب رهبر است - قدرت تعیین دارند؛ چگونه از اداره‌ی آن ناتوان خواهند بود. افرادی که بتوانند قافله‌سالار جامعه‌ای را تعیین نمایند، هرگز از اداره‌ی آن عاجز نیستند. این کار، خود دو فساد را لازم دارد:

نخست، با قانون سابق درگیری و منافات دارد که هر جامعه‌ای بدون رهبری کامل و پیشوایی وارسته هرگز روی سعادت و رستگاری را نخواهد دید.

دوم، این کار، خود رهبر رهبر شدن است و این خود اگرچه در بعضی از مراحل ممکن است، نسبت به رهبر برین ناممکن می‌باشد و مانند آن است که طایفه‌ی کوران عصاکش بینایی گردند.



ایراد دوّم، کار وارونه

چگونه می‌شود موجودات فروتر و نورهای ضعیف، نور قوی و موجود برین را درک نمایند؟ این کار همانند آن است که با هزاران شمع ضعیف در میان روز به مقابله با خورشید روند و در وجود آن کاوش نمایند. هرگز هیچ عاقلی این کار را نخواهد پذیرفت؛ اگرچه در دنیا در طول تاریخ بشری بسیاری آن را پذیرفته و دنبال کرده‌اند؛ زیرا این‌گونه انتخاب‌ها تنها کار کسانی است که در جامعه جز کثرت و زیادی ثمری نداشته و از درک و اندیشه در آن‌ها خبری نباشد، جز آن که ابزار دست شیادان رهبرساز و مزدوران بت‌پرداز باشند و هرگز عاقلی اجازه نخواهد داد تاریخسماں حیات جامعه و ملت‌ی به دست عده‌ای سودجو و بت‌ساز یا گروه نادان و بی‌اطلاع داده شود تا این خیال‌پرداز با آخورهایی از نان و آب بر مرکب عوام و کثرت سوار شوند و مردم جامعه را به هر جایی که بخواهند حرکت دهند و در پایان، نام این کار شیطنانی و عمل زشت را «آزادی» و «دموکراسی» بگذارند. بسیار روشن و گویاست که با چنین رهبری و انتخابی وضع آن جامعه به مراتب بدتر خواهد شد؛ زیرا بعد از این برگزیده‌ی مصنوعی، دیگر نه کسی حقّ سخن و نه گویی تاب میدان خواهد داشت.

روشن شد که ممکن نیست انتخاب رهبر به دست مردم باشد؛ بنابراین باید دست نیاز به دامان آن بی‌نیاز زد و شتابان به سوی آن وجود بی‌پایان و وجودآفرین گام برداشت و از آن خداوند توانا و حکیم دانا کمک خواست؛ زیرا در این مقام و این انتخاب، ایرادی در فکر آدمی نخواهد آمد؛ زیرا خداوند عالم برتر از همگان و خود برترآفرین جهان است و در کار خود غرض یا سودی را در نظر نمی‌گیرد تا ما را به تزلزل در آورد.



البته، این امر خود قانونی طبیعی در نظام اجتماعی است که در متون اصیل همه‌ی ادیان و به‌ویژه در متن واقعی دین اسلام و قرآن آشکار می‌باشد که خداوند عالم در تمام دوران زندگانی بشر، فرستادگانی را برای هدایت و سرپرستی مردم فرستاده است و همه‌ی آن رسولان حق، هر یک برای خود اولیا و خلفایی صادق تعیین نموده‌اند و تا نظام کیوانی برپاست، این نظام طبیعی آرام نخواهد یافت و در پیشگاه علم و حکمت هرگز راهی دیگر برای اصلاح جامعه و مردم جز این راه که روش انبیا و سفیران حق است وجود ندارد؛ اگرچه همه‌ی جامعه‌های انسانی و مردم دنیا به آن پشت نمایند؛ زیرا روزی خواهد رسید که دیگر مردم دنیا راهی جز این نخواهند داشت و عاقبت به سوی این روش الهی و قانون طبیعی باز خواهند گشت.

پس با این بررسی کوتاه روشن می‌گردد که هرگز اعتمادی بر قوانین بشری و مکاتب نظری در مقام قانون‌گذاری نمی‌باشد؛ زیرا پایه‌ی همه‌ی آن‌ها بر آب است و همه‌ی این پایه‌های سست انتخاباتی که بر اساس شورا و اکثریت و دیگر ساخته‌های مادی و استعماری قرار می‌گیرد هرگز نمی‌تواند جامعه‌ی انسانی را به سوی سعادت رهبری نماید - خواه این انتخاب و برگزیدگی در محیط روستا انجام شود یا در شهر و کشوری باشد و یا در سطح بالاتر از آن و خواه به دست کدخدا و وکیل تشکیل گردد یا وزیر و سلطان و یا بزرگ‌ترین کنگره‌ها یا نقشه‌های استعماری دنیا؛ زیرا همه‌ی آن‌ها از چاه شور و تلخ استعمار آب کشیده می‌شود و به خورد این جامعه‌ی معطل و درمانده داده می‌شود.

البته، گواه عینی در مقام عادی و همگانی، وضع کنونی دنیای امروز و تاریخ گذشته‌ی دیروز می‌باشد که هر قلدر و مزدوری، کمربندی به دست گرفته و تکه‌ای از این دنیا را غصب نموده و به نام کشور در محضر خیال



ثبت کرده و آن را در دیوان خیال، کشور نام گذارده است و برای خود نیز نامی نازیباتر؛ مانند غمخوار ملت برگزیده است؛ در حالی که تا به امروز برای این دو لفظ مهمل در هیچ قاموس اجتماعی، معنای بامسمایی یافت نشده است - البته غیر از رهبران الهی - زیرا تا به امروز هیچ نظام بشری مدافع حقوقی انسان نبوده است؛ اگرچه همیشه و به هر رنگی از حقوق بشرگفتاری زیبا تهیه نموده اند و امروز بهترین آن را در قالب‌های ادبی و الفاظ هنری عرضه داشته‌اند که این خود تزویری دیگر برای بلعیدن منافع بشری است.

قناعت و اکتفا به مقداری از ملک خدا نه از باب گذشت و انصاف است؛ بلکه چون می‌دانند تصاحب همه‌ی آن برای آن‌ها میسر نمی‌باشد و نزاع استعمار نیز کار درستی نیست، هر یک به مقداری از آن قناعت می‌نمایند. پس واژه‌های کشور، منطقه، شاه، سلطان، ما و من از اموری اعتباری و استعماری است و هرگز ملک خدای قادر در گرو ما و من و منطقه و کشور نمی‌باشد. آنچه حق می‌باشد این است که دنیا و زندگی انسان‌ها به قانونی طبیعی و نظامی اجتماعی نیاز دارد که بر اساس منافع انسان‌ها باشد تا با ندایی الهی و قانونی کلی در سراسر جهان، حکومت حقیقی بر دل و جان آدمیان داشته باشد و دیگر مغرب و مشرق و کشور و منطقه در کار نباشد؛ چون حق واحد، دین واحد، دنیا واحد و همه‌ی نیازهای بشر با هم برابر است؛ پس آنچه باطل و نادرست است الفاظ توخالی و زیبایی مانند: وطن، ملت، کشور، شاه، دولت و این‌گونه معانی است که نزد استعمار رایج می‌باشد و آنچه حق است نظامی الهی و اجتماعی در سایه‌ی رهبری رهبران الهی و اندیشمندان وارسته در سطح عمومی دنیا می‌باشد.

با این بیان کلی، قانون رهبری روشن می‌گردد. قوانین بشری و میزان



حیات انسانی باید از جانب قانون‌گذار ازلی و پایه‌گذار نظام هستی باشد؛ چون تنها اوست که بر همه‌ی زوایای قلب هر ذره در ملک وجود آگاهی کامل دارد و این موضوع در لسان همه‌ی پیام‌آوران و فرستادگان حق آشکار می‌باشد و هیچ رهبری از جانب خدای بزرگ، بدون برنامه و دستور نبوده است؛ چون نظام جامعه و قانون آن، ناموس الهی است و این ناموس الهی و قانون حیاتی را نمی‌توان از ناآگاهی چند دریافت نمود؛ پس دیگر تکلیف قوانین فکری بشر و اندیشه‌های خام خیال‌پردازان روشن می‌گردد. آن‌هایی که هر صبح از خواب خوش بر می‌خیزند و سخن می‌گویند و فردای آن روز از گفتن عکس آن هیچ باکی ندارند و یا با هزاران تبصره و توضیح و تقسیم خام، گذشته را دستاویز می‌نمایند و خلاصه، پندارهایی متشتت دارند، آنان دارای ذهنیتی مانند چهل تکه‌ی حمام عروسان قدیم هستند که هر تکه‌ی آن رنگی و حکمی دارد و جز برای زینت حمام همان عروسان به کار دیگری نمی‌آید.

قوانین الهی و انبیا

با بررسی دقیق و محاسبه‌ی کامل در تاریخ ادیان و مکاتب بشری، امتیاز قوانین الهی بر دیگر قوانین روشن می‌گردد؛ زیرا سراسر ادیان را ثباتی همیشگی فراگرفته است، در صورتی که دیگر قوانین چنین امتیازی ندارد.

در تمام دوران عمر رهبری انبیای الهی و در میان همه‌ی قوانین آسمانی آن‌ها، سنخیت و سازشی عمومی وجود دارد؛ به طوری که روشن می‌شود این قوانین با تمام تفاوت‌های دوره‌ای از یک فکر و اندیشه سرچشمه گرفته است و اختلافات قانونی ادیان و قوانین الهی - اگر آن قوانین و کتاب‌های آسمانی تحریف و به افکار خام انسان‌ها آلوده نشده باشد - بیان‌گر مراحل و دوران متفاوت جامعه می‌باشد؛ مانند

دوران متفاوت و پی در پی تحصیلی یک فرهنگ سالم در جامعه‌ای سالم که از یک فکر و اندیشه‌ای که دارای مراحل گوناگون و دوره‌های مختلف است الهام یافته باشد؛ اگرچه چنین فرهنگی در دنیا وجود ندارد و بشر به خیال آن زندگی می‌کند و روشن است که احترام کامل این درس برای همه‌ی دانشجویان در همه‌ی دوره‌ها لازم و ضروری است - خواه دوران ابتدایی و خواه سطح عالی تحصیلی باشد؛ چون تحصیلات عالی از مقدمات اولی به دست آمده است. هم‌چنین، قوانین الهی و دوران گوناگون تاریخی به گونه‌ای است که همه‌ی آن‌ها از احترام خاصی برخوردار می‌باشد و به همه‌ی آن‌ها به دیده‌ی احترام نظر می‌شود و همه‌ی آن‌ها یک فکر و اندیشه است که برای مراحل گوناگون طرح‌ریزی شده است و هرگونه جسارت و توهینی نسبت به هر یک از قوانین الهی و مراحل آن خلاف دین و دیانت می‌باشد. بر همین مبناست که جسارت‌های موجود در تورات و انجیل نسبت به انبیای بزرگوار و نسبت‌هایی که به ایشان داده شده، همه حمل بر دروغ و تزویر و تحریف می‌شود؛ چون خدا همیشه جسم نیست و اگر شراب حرام باشد، همیشه حرام است؛ پس دیگر گشتی گرفتن خدا با انبیا و شراب خوردن ایشان از دروغ‌ها و تهمت‌هایی است که گوینده و سازنده‌ی آن پیرو هیچ دین و دیانتی نیست و همین گفتار برای اثبات پوشالی بودن تورات و انجیل و دیگر کتاب‌های تحریفی کفایت می‌کند.

در میان بسیاری از پندارهای بشری جز تناقض و چندگونه‌گویی، رابطه‌ی دیگری وجود ندارد، هرکس چیزی می‌گوید و دیگری آن را نقض می‌نماید؛ به طوری که گذاردن نام قانون و مکتب بر آن جسارت به قانون و مکتب است. این مانند آن است که دیوانه‌ای کور و کر وارد میدان گردد و پرسه زند و چون عنکبوتی به دور خود بتند. فراوانی از گفته‌ها تنها الفاظی



چند و پشت سرهم ردیف است که صاحبان آنها نیز نمی‌توانند از آن رهایی یابند. این است که در میان گفتارهای مکاتب بشری هر روز جنگ و ستیز و رد و قبول وجود دارد و هر روز پنداری نو یا کهنه به جامعه عرضه می‌گردد. روزی از فکر و زمانی از شهوت، روزی از ثروت و زمانی از کار تبلیغ می‌شود - به طوری که همه‌ی این افکار یا دچار افراط است یا گرفتار تفریط؛ در یک مکتب، دو دانشمند با هم توافق ندارند، با آن‌که همگام و هم‌مرام می‌باشند. خلاصه، در سراسر افکار بشر تغییر و آشفته‌گی دوره‌ای نمایان است و این پراکندگی در سراسر پندارهای بشری بدون هیچ استثنایی جاری است؛ زیرا اندیشه‌ی آدمی با آن که در حد خود قابل ارزش و شایستگی می‌باشد، از اشتباهات و غفلت‌ها بی‌بهره نمی‌باشد و در این صورت، دیگر ارزش قانونی برای جامعه‌ی بشری ندارد؛ خواه از مدینه‌ی فاضله‌ها باشد یا از گفتارهای پوشالی مادی‌گرایان عصر طلایی؛ با این تفاوت که بعضی از افکار ارزش اندیشه و پندار بودن را دارد و بعضی تنها نشخوار استعمار می‌باشد و هیچ‌گونه ارزش فکری ندارد. این فکری است روشن و آشکار و تنها سودجویی‌ها، تزویرها یا غرورها و خودنمایی‌هاست که آدمی را وا داشته است تا برای خود بازاری شلوغ بپا نماید و به فسادهای بعدی و نابسامانی‌های اجتماعی آن اندیشه نمی‌شود و تنها فکر همه‌ی آن‌ها چگونگی عرضه‌ی پندار خود در میدان دنیای سیاست است.

راه سعادت بشری

هرچه در سایه‌ی افکار الهی و قانون خدایی باشد حق و سایر گفتارهایی که برای جعل قانون است باطل می‌باشد و هیچ‌گونه اعتبار عملی ندارد. باید برای سعادت جامعه‌ی بشری و آرامش دنیای آن، قانون الهی - آن هم به رهبری رهبران الهی در سطح وسیع - در جوامع



بشری پیاده شود و به خود شکل گیرد تا ضامن سعادت بشر گردد و تا روزی که چنین حکومت الهی و نظام توحیدی در سطح وسیع جامعه‌ی بشری پیاده نشود، هیچ جامعه‌ای روی خوش به خود نخواهد دید. پس بر تمام افراد آگاه و مسؤول جامعه لازم است که در بپا داشتن این اندیشه در همه‌ی شؤون اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، علمی و هنری لحظه‌ای نیارامند و وظیفه‌ی انسانی خود را نسبت به جامعه‌ی انسانی ادا نمایند و هرگز فکر فردا یا دیگران نباشند که این خود غفلت شیطنی است؛ بلکه باید بپا خواست و تا جان در نهان هست از کوشش دست بردارند تا حکومت دین و توحید را در جامعه‌ی حیاتی انسانی مشاهده نمود.

از کلام پیشین دو موضوع بسیار روشن جلب نظر می‌نماید: نخست، اسلام راهی را نشان می‌دهد که با ترقی و تکامل و مبانی کامل و دقیق همگام است و هرگز از علم و عقل کناره نمی‌گیرد و در متن واقع، هیچ‌گونه پیرایه و نقصی وجود ندارد و در عین اصالت و ثبات هموار با تجدد و نوآوری همراه است.

دوم، بشر در طول حیات خود به سوی تکامل و بهزیستی گام برداشته و خود را مشغول علم و اندیشه نموده و همیشه از سعادت و بهترین‌ها سخن گفته است.

پس از بیان این دو موضوع اساسی این سخن پیش می‌آید که چرا بشر به دنبال اسلام واقعی؛ این دین مترقی و متکامل نرفته و آن را نپذیرفته است و یا اگر پی‌جوی آن بوده است، چرانتوانسته این مدینه‌ی فاضله را در خود پیاده نماید؟ چرا اسلام جنبه‌ی عملی به خود نگرفته و قوانین اسلام حتمی در گوشه‌ای بسیار کوچک از دنیا به عنوان نمونه و به‌طور مطلوب پیاده نشده است؟ آیا نباید منطق مترقی در میان جامعه‌ی



دوستدار تمدن و ترقی پیدا شود؟ آیا نباید این قوانین برای بشر و بر روی زمین چهره بیابد؟ اگر این دین برای بشر نباشد، کجا باید از آن و افراد عینی آن سراغ گرفت؟ آیا آن قوانین را در دیار ملایک باید یافت و خلاصه آیا عدم اجرا و عدم نفوذ اسلام در جامعه علت ضعف قانون و نقص این مکتب نیست؟ آیا دبیر الهی و این معلّم آسمانی نباید برای نمونه در میان این جمعیت فراوان بشری دست‌کم عده‌ی اندکی شاگرد واقعی و عملی داشته باشد؟ و با این وضع، آیا اسلام در ردیف مدینه‌ی فاضله‌ی فارابی‌ها و جمهوری افلاطون‌ها قرار نمی‌گیرد؟ آیا پندار اسلام، پندار ذهنی و افکار عرفان خیالی و فلسفه‌ی جابلقایی نمی‌باشد و آیا می‌توان حق داد که بگویند: اگر شهر جابلقا و جابلسا را یافتید، دیار اسلام و قرآن را نیز می‌یابید، آیا اسلام مسمای این شعر نیست:

پرسیدم از وفا و محبت ز پیر گفت

عناق کسی ندیده ز ما این سخن می‌پرس

و نیز می‌توان گفت: حدیث «ارتدّ الناس» که خلیف را موضوع واپس‌گرایی قرار می‌دهد و به استثنایی مستهجن می‌رسد که (جز سه یا پنج و یا هفت نفر همه گمراهند) به عنوان قانون برای همیشه ثابت و ثابت‌ترین قانون اسلامی است. البته، اگرچه دیار اسلام و مسلمانان بسیار است، هرگز اجرای عملی کاملی ندارد و جامعه‌ی سالم و مطلوب صاحبان دین نداشته‌ایم؛ پس بسیار لازم است برای اثبات حقانیت اسلام، این تردید بجا مورد بررسی قرار گیرد.

کارآمدی دین اسلام

هرچند این توهم برای هر فکر باز و سلیمی رخ می‌دهد که چرا اسلام در جان بشر و جامعه‌ی انسانی پیاده نمی‌شود و چرا نتوانسته است با وجود آموزه‌های کاملی که دارد در جامعه و مردم نقش اساسی داشته

باشد، ولی باید روشن شود که این نقص از کجاست؟ اگر مبانی اسلامی و قوانین محکم قرآنی و عواطف عمیق عرفانی و اگر مجازات و حدود و دیات و قصاص اسلام در جامعه پیاده نمی‌شود، اگر گفتار دقیق دانشمندان و پندار لطیف عارفان واقعی اسلام و فیلسوفان حقیقی قرآن کریم در جامعه نفوذی ندارد، اگر اخلاق اسلامی در میان مسلمانان به‌طور کامل یافت نمی‌شود، اگر جامعه‌ی کنونی حتی جامعه‌ی اسلامی سفله‌پرور و ننگ‌آور می‌باشد، اگر همیشه علم و عالمان راستین خانه‌نشین و در کنج انزوا بوده‌اند و تبعید و زندان و دیگر محرومیت‌ها را به جان می‌خرند، اگر افراد شایسته در این جامعه محکوم می‌باشند و خلاصه باید توجه داشت که همه‌ی این نواقص و هزاران نقص دیگر، نه از جهت نقص دین و کوتاهی قانون و نارسایی مکتب اسلام می‌باشد؛ بلکه همه‌ی آن از جهت نبود رهبران سالم و رعایت نشدن شرایط قانون رهبری است؛ زیرا هر دین و مکتبی در عملیاتی شدن خود نیازمند قوه‌ی مجریه می‌باشد و قوه مجریه کارآمد نیست، مگر در سایه‌ی رهبرانی شایسته و سالم.

با این توضیح باید گفت: همه‌ی تردید و زمینه‌های اشکال این‌گونه شکل می‌یابد که چرا احکام اسلام پیاده نمی‌شود و پاسخ آن چنین است که این رهبران آلوده‌ی دنیا؛ خواه در ممالک اسلامی باشد و یا غیر آن، صلاحیت و شایستگی رهبری جامعه‌ی انسانی اسلامی را ندارند. گذشته از آن که این رهبران خیالی و سروران پوشالی هیچ اندیشه‌ی سالم و اساسی از دین و تجدد و اسلام و تمدن در فکر خود نپرورانده‌اند و اجرای اسلام و قوانین مقدس الهی قرآن کریم در متن جامعه‌ی بشری جز با ظهور شخص برتر و رهبری اندیشه‌های کامل در سایه‌ی حکومت واقعی اسلامی قابل اجرا نمی‌باشد و بر همه لازم است که برای نابودی



ریشه‌های فساد و تباهی و اجرای قوانین قرآن کریم در اجرای این آموزه‌های اساسی و در راه برقراری عدالت فردی و اجتماعی کوشش نمایند.

پس تنها ایرادی که بر قوانین اسلام و جامعه‌ی مسلمانان وارد است و باعث نابسامانی‌های بسیاری گشته همان است که شورا تشکیل دادند و نالایقان بی‌بهره از اندیشه و پاکی، رهبری جامعه‌ی مسلمانان را در دست گرفتند. انحطاط جامعه‌ی اسلامی از هنگامی شروع شد که سگ‌بازان و زیباپرستان بیمار و شیادان حرفه‌ای رهبران جامعه‌ی اسلامی شدند تا ابروی کمان‌قظامی، شمشیر ملجمی شود و این شمشیری که از شهوت و پلیدی آب‌دیده شده نه‌تنها بر فرق وجود برین و روح پاک جامعه‌ی بشری فرود آمد و فریاد: «فزت وربّ الکعبة» سر داد؛ بلکه همیشه و برای رخنه در پاکی‌ها بر فرق حیات جهان و روح جامعه‌ی بشری فرود آمد تا این روح لطیف و جان الهی جامعه را از کالبد چرکین تن دور سازد و این جامعه‌ی بی‌روح و تن بی‌جان و انبانی از استخوان را در میان هزاران گرگ و سگ گرسنه قرار دهد و همه‌ی مساوات‌های وجودی و امتیازات حقیقی را از جامعه‌ی بشری دور نماید و روز روشن آدمی را به شب تاریک‌تر از سیاهی مبدل نماید؛ پس قوانین حقیقی اسلام بیان حقایقی است که باید در مسیر آن گام برداشت و جامعه‌ی بشری را با برقراری این قوانین به سوی ایده‌آل خود به حرکت وا داشت.

امتیاز اسلام

بزرگ‌ترین توهمی که در ذهن آگاهان فکری یافت می‌شود این است که چه تفاوتی میان اسلام و مدینه‌های فاضله و جمهوری‌های ذهنی می‌باشد؟ آیا اسلام مکتبی ذهنی و ایده‌ای فکری نیست و آیا در اصل می‌توان مکتبی را که به‌طور مطلوب تحقق خارجی ندارد، مکتب جامع و اندیشه‌ی کاربردی نامید.



باید برای دفع این توهم گفت: آری و هزاران آری؛ تفاوت‌های بسیاری میان اسلام و دیگر مکتب‌های فکری می‌باشد. چه از جهت قوانین و چه در جهت اجرای آن. و مکتب‌های پندارگرا تحقق خارجی ندارند و صرف پندار می‌باشند، به عکس اسلام که در ابتدای پیدایش با آن که در میان اعراب جاهلیت یافت شد و از میان تاریکی‌ها طلوع نمود، در سیر طبیعی خود پیشرفت بی‌نظیری داشت؛ به طوری که تا قلب اسپانیا پیشروی کرد و از میان همان اعراب چهره در هم کشیده، شاگردان شایسته و ارزنده‌ای تربیت نمود که فکر آدمی در تصور بلندای آن به حیرانی می‌افتد. البته، همه‌ی آن پیشرفت‌ها بر اثر وجود مبارک آن رهبر حقیقی و لایق بشری بوده است که در راه هدف و ایده‌ی خود از هیچ گونه زحمت و کوششی دریغ نداشت و با زحمات طاقت‌فرسا پرچم حقیقت را بر فراز اندیشه‌ها پیاده نمود و با آن که از ابتدایی بسیار ناموزون و اقلیتی بسیار کم شروع نمود و تنها خود و امیر مؤمنان علی علیه السلام و خدیجه علیها السلام این امت و رهبر را تشکیل دادند، طولی نکشید که قیصرها و کسرها را به زانو در آورد و خود حکومتی محکم از قوانین متقن بر پایه‌ی عدالت و راستی و در سایه‌ی اجرای کامل احکام آن در جامعه‌ی مسلمانان پیاده نمود و اگرچه دیگر رهبران راستین پس از ایشان نیز همین راه را دنبال نموده‌اند، اسلام عزیز و قرآن مجید بر اثر وجود سودجویانی چند و فتنه‌گرانی مرموز به غربت و تنهایی خود بازگشت نمود که هنوز نیز در غربت خود به سر می‌برد و دنیای مترقی با آن که قوانین عالی اسلام را مورد تحسین قرار می‌دهد، از آن پیروی نمی‌کند. البته، پیروی نکردن آنان را باید از جهت نبود رهبری و اجرای صحیح قوانین آن دانست. به امید روزی که قرآن مجید و قوانین اصیل اسلامی از کنج انزوا به میان اجتماع باز گردد.



چرایی نبود رهبران شایسته

بعد از توهّم نقص قانون و کمبود اسلام که با بیانی کوتاه بر طرف شد، توهّم دیگری در اندیشه‌ی آدمی پیدا می‌شود که چرا باید رهبران جامعه‌ی بشری مریبان واقعی نباشند و چرا باید جامعه‌ی بشری از رهبران حقیقی پیروی نداشته باشد؛ با آن که آدمی به دنبال کمال ممکن می‌رود و می‌داند که آگاه هر کار، از عهده‌ی آن کار بهتر از دیگران بر می‌آید؛ چرا باید جامعه و مردم از رهبران لایق و سروران برین بهره‌مند نگردد؟ با چنین آگاهی چگونه بشر به خطا می‌رود؟ و هم‌چنین این پرسش پیش می‌آید که آیا نقص و کمبودی از جانب رهبران حقیقی نیست؟ آیا این عقب‌ماندگی و عقب‌نشینی دلیل بر نداشتن توان لازم بر اداره‌ی جامعه و نبودن مدیریت لازم آن‌ها نمی‌باشد؟ آیا عقب‌ماندگی رهبران حقیقی از شیادان حیل‌گر، خود دلیل نبود آگاهی لازم و کمبود سیاست مدرن و نداشتن توانمندی لازم جهت مدیریت جامعه در آن‌ها نمی‌باشد؟ آیا می‌توان همه‌ی تقصیر و کوتاهی را به گردن مردم انداخت و رهبران را از هر کوتاهی و نقص منزّه نمود؟ آیا آنان با همه‌ی فضایل مناقب موجود در جانب مدیریت و جهت اداره‌ی جامعه کمبودی نداشته‌اند که با فرض این کمبود و نقص، آیا آنان باز شرایط کامل رهبری را دارا هستند؟ چرا که باید لوای رهبری را بر دوش کسی نهاد که اضافه بر علم و عدالت، از سیاست و مدیریت کامل نیز برخوردار باشد، وگرنه هرچند جامعه را به دست آن‌ها دهند باز از عهده‌ی اداره‌ی آن عاجز و ناتوان خواهند بود؟

برای پاسخ به این پرسش که در اذهان آدمی شعاع و سیعی را اشغال می‌کند، ابتدا تذکر چند نکته‌ی کوتاه ضروری و لازم می‌باشد تا نسبت به این توهّم و ایراد، شناخت بنیادی پیدا شود و سپس پاسخ آن به سادگی روشن گردد.



بیان نخست، زبان مزدوران

در میان هریک از جوامع و ملت‌ها به حکم طبیعت و دگرگونی نهادی، دسته‌ای یافت می‌شوند که بر اثر نداشتن لیاقت ذاتی و کمبود شخصیت و وجود عقده‌های روانی، همیشه در دل و جان خود - در خواب و بیداری و از طفولیت تا کهنوت - این سرود سرد و نازیبای شیطانی را با خود زمزمه می‌نمایند که خون ما از خون دیگران رنگین‌تر و گوشت ما از گوشت دیگران شیرین‌تر است؛ پس لقمه‌ی ما باید از لقمه‌ی دیگران چرب‌تر و لذیذتر باشد؛ در غیر این صورت، ما حاضر به ادامه‌ی زندگی در میان دیگران و با وجود دیگران نمی‌باشیم و هرگز حامی ایجاد زندگی در جامعه‌ای برابر و مساواتی نمی‌شویم و هیچ‌گونه آمادگی برای پذیرش چنین نظامی نداریم؛ پس در این صورت، یا جامعه را دگرگون می‌نماییم و سامانی برای آن باقی نمی‌گذاریم و یا به مقصد و مقصود خود نایل می‌شویم و هیچ باکی از این که جان خود و دیگران را در راه این هدف از دست دهیم و در این عقیده و مرام فنا شویم نخواهیم داشت؛ زیرا ما نمی‌توانیم در جامعه به گونه‌ای زندگی کنیم که در صف مردمان فرودست و در ردیف بیوه‌زنان شکسته‌بال باشیم.

بیان دوم، زبان رهبران راستین

در برابر این عناصر پلید، رهبران الهی قرار دارند که بر اثر تعالیم والای الهی از مبدء فیض و عالم قدس و پاکی، همیشه - در خواب و بیداری و از کودکی تا پیری - به هر وضع و شکلی سرود دلنوازی را با خود ترنم می‌دارند که ای بشر و ای آدمی، با تو هستم، با تو، تویی که با هزاران کشش و کوشش از جانب حق و دیگران به هستی و ظهور رسیده‌ای. تویی که نه چیزی داشته‌ای و نه چیزی داری و اگر خوب در خود نگاه کنی جز اندوه و غم و فقر و امکان چیزی در خود نمی‌یابی. در خود نگر و



با خود باش و حقیقت ابدی را دریاب که همه‌ی موجودات برای همیشه در یک صف قرار دارند و چون سلسله‌ای موجود از فیض می‌باشند، از آن ذات کبریایی ظهور یافته‌اند و هر حلقه از آن از حلقه‌ی دیگر ممتاز و هر ذره از آن در سرای هستی مانند وجودی واحد و یکپارچه هر دم فریاد می‌دارد: «وحده لا شریک له» و کوی خود را قصد می‌کند و در سراسر ملک وجود و گیتی، هستی همیشه بر سر هر ذره و از نای هر قطره می‌ریزد و نغمه سر می‌دهد: «وحده وحده وحده» و دیار خود را می‌یابد و ترانه‌ی وجود خود را سر می‌دهد، و وجودی که جز یکپارچگی و وحدت، اثر و حقیقتی دیگر ندارد؛ تا جایی که رهبر قوم، مرتبه‌ی خدمت و کوچکی می‌یابد و خادم قوم خود می‌گردد و در واقع، هم چون چوپانی، گله‌بان امت و مردم خود می‌گردد که این مرتبه نیز امتیاز افتخارآمیزی نیست؛ بلکه فروتنی و کوچکی از آن پیداست، با این زبان که: ای رهبر و ای امت، تو با آن همه بزرگی و پاکی، مقام خدمت امت و راهنمایی بندگان حق را بهره برده‌ای؛ پس با این اندازه و مقدار، دیگر چه جای برتری و امتیازی است؟! تو ای منی بی‌مقدار که حال صاحب لوای و پندار گشته‌ای، چه جای غرور و بلندی؟! تو خادم امت و خدمتگزار ملت می‌باشی، آن هم در صورت انجام وظیفه و مسؤولیت و ایفای هر چه بیش‌تر آن در راه خدا و یاری بندگان حق، و گرنه تو خائن و ستم‌کار قوم و ملت خواهی بود. این است که باید سر شرمندگی در پیش داشته باشد تا هرگز با این وضع، امید رستگاری برای خود نداشته باشد. این زمزمه و اندیشه‌ای است که همیشه در دل و جان رهبران حقیقی و مرشدان راستین می‌باشد.

بیان سوم، معنای سیاست

سیاست در قاموس اجتماعی معانی گوناگونی به خود گرفته است، چنانچه در هر عصری سیاست ایجاب می‌کند که سیاست به یک معنا و



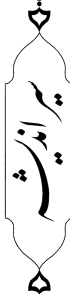
مفهوم خاص استعمال شود. این جاست که دیگر وضع و واضح و موضوع له و استعمال لفظ در بیش تر از یک معنا و دیگر بحث های لفظی و عقلی تأثیری نمی گذارد. بر این پایه، دیگر معنای سیاست و شناخت معانی گوناگون آن کاری بس مشکل می باشد؛ ولی معنای سیاست آن طور که با همه ی معانی و واژه ها و در همه ی دوره ها و زمان ها سازگار باشد و همگان با آن آشنایی نسبی داشته باشند و خلاصه همگان با همه ی پرده های زیبای این ساز به نوا در آیند به دو معنا و بر دو پایه ی کلی و فراگیر استعمال می شود: نخست، زبان رهبران حقیقی و راهنمایان الهی، و دیگری، زبان مزدوران و توطئه گران قافله ی بشری.

سیاست در قاموس رهبران راستین

رهبران الهی و صاحبان اندیشه های راستین می گویند: سیاست ما این است که آدمی را در راه کمال و تقوا و فضیلت قرار دهیم و بشر را به سوی آن کمال بی پایان و هستی مطلق و خداوند وجود راهنمایی کنیم و آدمی را از هر گونه خطا و کج روی باز داریم و گرفتار سیاست پلید شیطان خبیث و سرسلسله ی بدی ها ننماییم و هر جا که با این دیو پلید و این عنصر کثیف روبه رو شویم تنها هدف و آرزوی ما، نابودی این دژخیم پلید می باشد و بس، نه چیز دیگر. خواه در این مبارزه زنده و باقی بمانیم یا مزدوران طاغوتی ما را از ادامه ی راه و زندگی ظاهری باز دارند. زیرا زندگی با حقیقت، ارزنده و مرگ با حقیقت، ارزنده تر می باشد. زندگی در حال پلیدی کار دیوان و دژخیمان است نه کار رهبران راستین؛ زیرا همیشه اندیشه ی اینان نابودی پلیدی و برپا داشتن حق و راستی می باشد، حال به هر جا و به هر مرتبه که برسد و کمال همین است و بس.

سیاست از زبان مزدوران

استعمارگران و مزدوران، سیاست را آن می دانند که در راه پیشرفت و



رسیدن به قدرت و ثروت و آقایی از هیچ‌گونه جنایت و خیانت به کسی دریغ نوزند، باید رفت و بیش‌تر هم پیش رفت؛ هرچه خواهد بشود. مقصود و هدف، برتری و امتیاز است، از راستی به دست آید یا دروغ، به پاکی باشد یا تزویر. دروغ چیست و زشتی یعنی چه؟ مهر و محبت کجاست و یعنی چه؟ و خلاصه «یعنی چه» هم یعنی چه؟ آن‌چه معنا و مفهوم می‌یابد هدف و برتری آرزو و رسیدن پیشرفت و امتیاز و سروری آقایی می‌باشد؛ نه دیگر پندارها، اگرچه گاهی باید شعار پاکی داد و زمانی دم از راستی زد و هر دورا به باد تمسخر داشت. اگر دنیاگورستان شود و انسان‌ها کشته شوند، فقر همه را فراگیرد و همه‌ی اندوه‌ها و غم‌ها جامعه را در برگیرد، باکی نیست. آن‌چه باک است و اندیشه، نرسیدن به آرزوی خود و آقایی جامعه در کاخ‌های طلایی است. رسیدن به این اندیشه مایه‌ی امید این مزدوران و ناامیدی صدها محروم می‌گردد و این مزدوران از خاموشی چراغ‌های امید دیگران و پرپر شدن بی‌گلان باکی ندارند. این زمزمه‌ی مشت‌ی دنیا‌دار پلید می‌باشد که غایت نهایی آن‌ها دنیا باشد و بس.

بیان چهارم، نهنیت‌های توده‌ها

توده‌ها بر اثر ندیدن آموزش‌های درست فرهنگی نمی‌توانند همیشه عاقلانه فکر کنند و اندیشه‌ی درستی داشته باشند. آنان، زندگی و حیات خود را همیشه با وهم و خیال می‌گذرانند و با دیگر قوای فکری آدمی آشنایی درستی ندارند، همیشه واهی و کوتاه فکر می‌کنند، از هر چیزی می‌ترسند و با هر چیزی انس می‌گیرند، با اندکی نان و آب قانع می‌شوند و از حق به آرامی می‌گذرند، از هر حرفی شادمان می‌شوند و از هر سخنی می‌رنجند، با آن‌که از هر صدایی می‌ترسند، به دنبال هر صدایی می‌روند، هر کس دوید او هم می‌دود و در دویدن خود فکر نمی‌کند. هرچه گفتند،

او هم می‌گوید و مثل طوطی جز تقلید و دنباله‌روی کار دیگری ندارد - خواه به دنبال حق برود یا باطل، در پی زشت باشد یا زیبا. غرض و عادت وی رفتن است و گفتن؛ نه چگونگی آن، و هرگز اندیشه‌ی سود و زبانی در سر ندارد؛ اگر چه همیشه و به خیال خود سود (ظاهری) همراه اوست. اندیشه‌ی اکثریت مردم در هر جامعه‌ی بی‌فرهنگی درست می‌باشد که آشکارا سراسر دنیا را فرا گرفته است.

بیان پنجم، طبقات سه‌گانه

در تقسیم کلی می‌توان مردم یک محیط و منطقه را به سه دسته‌ی متفاوت تقسیم نمود:

نخست، مزدوران بیدار و آزمندان هوشیار و سودجویان از منافع دیگران؛

دوم، توده‌ی مردم و اکثریت خام که از هرگونه آگاهی دقیق و لازم در زمینه‌های گوناگون - به معنای وسیع کلمه - بی‌بهره می‌باشند؛

سوم، رهبران آگاه و روشن‌فکران مسؤول و الهی هر جامعه. چگونگی زندگی این سه دسته‌ی متفاوت در یک محیط و ملت روشن است؛ زیرا مزدوران پلید هم‌چون غول‌های گرسنه با حلقوم‌های گرسنه و این کرکسان خون‌خوار، همیشه با کارگزاران پلید خود به دنبال منافع مردم و استعمار افراد می‌روند و هدف آن‌ها جز رسیدن به کام گرفتن از همه‌ی مواهب آدمی و توده‌ی بشری نمی‌باشد و با تمام عوام‌فریبی و تزویر به صورت قهری توده‌ی عوام و اکثریت جامعه را با زور و زر و تزویر به دنبال خود به راه انداخته و با جنجالی که مخصوص هوجی‌گران می‌باشد با شعار حقوق بشر و آزادی آدمی همیشه گوش فلک را پر کرده و کر نموده‌اند. در این هنگام، دیگر وضع دسته‌ی سوم و آگاهانی چند در میان چنگال این گرگان و آن نادانان روشن و معلوم است که صدای لطیف و



ندای الهی این دسته‌ی پاک در میان این هوای مسموم و با وجود این طبّالان هرگز به جایی نمی‌رسد و جز در اوراق درهم ریخته‌ی تاریخ، خبری از آن نمی‌باشد.

پاسخ اشکال و دفاع از حریم رهبران راستین

پس از گذشت این پنج بیان، پاسخ توهم پیشین به دست می‌آید که چرا رهبران راستین از جایگاه درست رهبری دور شده‌اند و یا دچار مشکلات فراوان می‌باشند؛ زیرا با توجه به این که رهبران راستین جز به دنبال حق نمی‌روند و هرگز به دور باطل نمی‌چرخند و مزدوران آدمی نیز برای رسیدن به امیال خود از هیچ کاری - زشت یا زیبا - دریغ ندارند، این توده‌ها و عوام هستند که به دنبال ظاهر و صدای به ظاهر خوش و دلنواز و در ظاهر حق طلبانه می‌روند و هیچ‌گاه به موقعیت‌های زمانی و سیاسی نمی‌اندیشند و با این وجود روشن است که رهبران و اندیشمندان راستین را باید کجا یافت؛ قهراً باید آنان را در گوشه‌های انزوا و تاریکی‌های زندان دیدار نمود و خاموش شد، یا فریاد برآورد و به پیروی از آن‌ها ندا در داد و زیر چکمه‌های ننگین و چماق‌های گوناگون دژخیمی آن‌ها آرام‌گرفت تا نفس در سینه حبس گردد.

افراط در پاکی

در این زمینه باید با کمال شهامت و انصاف گفت: در طول تاریخ میان اندیشمندان الهی همیشه دسته‌ای بوده‌اند که بر اثر پاکی ذهن و ترک همه‌ی بدی‌ها و به خیال خود با احتیاط در راستی و درستی هر مکتب دچار غفلت‌های بسیار بزرگی گشته‌اند و به تنهایی در کندی حرکت چرخ‌های کمال یا عقب‌ماندگی جامعه‌ی انسانی، تأثیر بسزایی داشته‌اند و باید گفت: این خود افراط در پاکی است که آدمی را ناگاه به ناپاکی می‌کشاند.



از آن چه گذشت به دست آمد که قوانین اسلام و رهبران راستین آن همه‌ی شرایط لازم رهبری را دارا می‌باشند و اگر در جامعه‌ی کنونی این احکام و قوانین پیاده نشده است یا به صورت کامل اجرا نمی‌شود، تنها عامل آن سهل‌انگاری امت است؛ زیرا قانون و مکتب، هر اندازه که والا نیز باشد، زمانی می‌تواند گسترش یابد که ملت، شایستگی دارایی آن و شایستگی زندگی در سایه‌ی آن را داشته باشد. چنان که مراتب پیامبران و زنجیره‌وار بودن ادیان، خود نشانه‌ی تفاوت در آمادگی جامعه و ملت است؛ پس باید موانع امر را برطرف نمود و زمینه‌ی آمادگی پذیرایی یک حکومت حق و زندگی سالم را فراهم نمود تا در سایه‌ی آموزش‌های والای اسلام، دنیایی باصفا و انباشته از آخرت و بقا به دست آورد که این ایده‌آل و گمگشته‌ی بشر است.

صحنه‌ی حق و باطل

از ابتدای تاریخ در میدان گیتی، معرکه‌ی دون همتان برپا بوده و اداره‌ی امور را در دست داشته و پاکان و آگاهان الهی را در گوشه‌های انزوا یا در غل و زنجیرهای دژخیمان اسیر داشته‌اند. روزی امیر مؤمنان علی علیه السلام در دریای غم و اندوه قرار می‌گیرد و آرزوی: «فزت ورب الكعبة» را در خود می‌پروراند. کسی که باید رهبری امت و سرپرستی قافله‌ی انسان‌ها را در دست گیرد، ناچار است همه‌ی قوای خود را برای دسته‌ای دون همت و بی‌مایه صرف کند، قوایی که باید امتیازهای جامعه را بازیابد و بارور نماید صرف مقابله با عنصرهای پلید جامعه می‌گردد؛ اگرچه این امر، خود لازم است، چنان زیاد می‌گردد که دیگر چندان جمالی برای حق باقی نمی‌ماند.

روزی امام حسن علیه السلام - زیبای بهشتیان، امام شیعیان، سرور آزادگان و آگاهان - باید کوزه‌ی غم و دریای سم را به امید رهایی از چنگال کرکسان،



هم چون معشوقه‌ای زیبا بر لب گذارد و گام بردارد و با خود بگوید، ای آب، ای سم، ای کوزه‌ی امید! اگرچه تلخ و کشنده‌ای، آزاد پروری، و در کمال راستی و ایفای وظیفه، مرا آسوده می‌نمایی.

روزی نیز امام حسین علیه السلام - سرور شهیدان و پیامبر عاشقان - با آن حلقوم الهی که جز ندای خدا از آن بر نخواست است فریاد می‌زند: ای شمشیرها، مرا دریابید تا چنگال دژخیمان را درهم ریزم و گام حیات بردارم و کمال مطلق را ملاقات نمایم.

روزی دیگر و روزی دیگر و خلاصه هر روز پاک‌دلان و روشن ضمیرانی در برابر دژخیمان و دون همتان قرار داشته و با همه‌ی توان با آن‌ها مبارزه نموده و نگذاشته‌اند که آن‌ها دنیای آرام خود را ادامه دهند؛ با آن که جان خود را در این راه مقدس ایثار نموده‌اند. از آن جا که این دژخیمان همیشه در صحنه‌های اجتماعی بازی خود را دنبال نموده و از پا ننشسته‌اند و خلاصه هر روز، صحنه‌ی حق و باطل ادامه داشته و هر روز علی‌ها و حسن‌ها و حسین‌ها گرفتار معاویه‌ها و یزیدهایی بوده‌اند که با هرگونه جنایت و نیرنگی می‌خواستند صدای حق طلبان را خاموش دارند و به مقاصد شوم خود ادامه دهند.

اندیشه‌ی کوتاه‌فکران مذهبی

از بیان بالا چنین توهم می‌شود که دین و قرآن و رهبران راستین اگرچه بسیار ارزنده و والا می‌باشد، بر اثر تجربه‌ای فراگیر و نظام طبیعی، همیشه در گوشه‌ی انزوا و تنهایی قرار می‌گیرد؛ زیرا این طبیعت، همیشه در کار است و جز تغییرات جزئی در امور سیاسی و اوضاع اجتماعی، دگرگونی دیگری رخ نمی‌دهد و هر روز دنیا را دسته‌ای دیگر تشکیل می‌دهند و مزدوران شیاد بر مرکب عوام و بی‌اندیشگان اجتماع سوار می‌شوند و سپاه اندک حق را سرکوب می‌نمایند و به حکومت استبدادی



یا نیرنگ‌های عوام‌فریب خود ادامه می‌دهند؛ پس این تقدیر و سرّ قدری است که برای بشر و دنیای ما تعیین گشته است و هیچ جای تغیر و تبدیل ندارد و از این رو صرف اعتقاد به حقانیت اسلام و رهبران راستین آن کافی است. باید پذیرفت که قرآن، کتاب قانون و برنامه‌ی زندگی بشر است؛ ولی در ذهن و اعتقاد، علی‌علیه رهبر و امام امت است، ولی نه در سطح دنیا بلکه تنها در اعتقاد، آن هم برای پاسخ‌گویی در میان‌گود. آن‌جاست که باید این معضلات را بیان نمود و پاسخ داد نه در دنیای امروز آدمی و به این سبب باید کوشش و کشش و جنگ با طبیعت رارها نمود و میدان دنیا را تماماً برای دون همتان باز گذاشت و نباید جان خود را برای زندگی چندروزه‌ی دنیا در مخاطره قرار داد. باید از هر راه ممکن - سازش، تقیه یا پیروی از عناصر پلید یا پناه بردن به گوشه‌های انزوا و تنهایی - به زندگی در دنیای زیبا و آرام خود ادامه داد.

این است نتیجه‌ی آن تفکر غلط که اعتقاد به رهبری اولیای خدا تنها برای پاسخ دادن در گور است.

روش شیعه، آگاهی توده‌ها

در پاسخ به این توهم باید گفت: هرگز چنین نبوده و این گفتاری واهی و مهمل است که همیشه از حلقوم انسان‌های مرده‌ی اجتماع بیرون می‌آید. این مردگان همیشه برای آرامش دل و فرار از شکنجه‌ی وجدان و بار مسؤولیت چنین سخن می‌گویند و مردمان مرده‌تر از خود را با آن قانع می‌سازند و گاهی این پندار زشت و این درس شبکاتی را به نام سرّ قدر و اسرار و رموز حق به آن‌ها و دیعه می‌سپارند و خود و همگی آن‌ها را با یک «الحمد لله» دلخوش می‌گرداند، غافل از آن که از متن دین و روش پیامبران و قرآن کریم فاصله‌ی زیادی گرفته‌اند.

کجا بوده و کدام رهبر راستینی بوده که در راه حق و حقیقت، لحظه‌ای



آرام گرفته باشد یا دست از کوشش برداشته باشد و مانند بیوه‌زنان فرتوت، دست به روی دست نهاده یا خود را تسلیم دشمن نموده باشد؟ کجا بوده که مردان بزرگ و رهبران آگاه در کنج تنهایی و ظلمت‌کده‌ی خلوت نشسته و مشغول ذکر بوده و از وظیفه‌ی اجتماعی خود غافل شده باشند؟ مردان بزرگ و رهبران راستین، همیشه، تکاپو و کار و کوشش داشته و در راه انجام وظیفه و مسئولیت و برپا داشتن حق و فضیلت، کوشا و استوار بوده و از هیچ‌گونه رنج و اندوه و یا شکنجه و عذاب و باختن جان و هستی خود دریغ نکرده و همیشه جان خود را برای برپا داشتن تقوا و فضیلت، و محو و نابودی باطل و رذیلت، در هر گونه مخاطره و گرداب بلایی قرار داده‌اند. تاریخ شیعه و پیروان رهبران راستین آن گواه این گذشت و ایثار و این جنبش و مبارزه و این آگاهی و قیام می‌باشد. شیعه در هر عصر و زمان با ستم و استبداد و هرگونه فساد مبارزه نموده و در برابر دژخیمان چنان قیامی نموده که دنیا را به حیرت واداشته و در راه این قیام و مبارزه از هرگونه خطر و تهدید و قتل و کشتن یا دیگر شکنجه‌های شیطان استقبال نموده است. امر گفته شده، مدال افتخار و شعار شیعه در طول تاریخ خود بوده است. درود حق به روان پاک شهیدان راه حق و فضیلت که هر یک در راه هدف و انجام وظیفه‌ی انسانی خود از هیچ‌گونه ایثار و گذشتی بخل و امساک نداشته‌اند، این اندیشه و سیره‌ی آزادگان گذشتگان است و همین است وظیفه‌ی امروز انسان آگاه و بیدار.

بر همگان لازم است تا در راه آزادی کامل بشر از بند دژخیمان، لحظه‌ای آرام نگیرند و از هیچ‌گونه اندوه و عذاب و یا بذل جان و هستی باک نداشته باشند. هیچ انسان مسؤول و آگاهی نمی‌تواند اندکی غفلت به خود راه دهد یا آرام گیرد و خود را در کنج انزوا و تنهایی زندانی کند و با ذکر و وردی سرگرم شود تا مزدوران و استعمارگران، هر بلایی که



می‌خواهند بر سر جامعه‌ی بشری بیاورند. باید کوشید و بپا خواست و خون خود را برای آبیاری بوستان خدا و بندگانش تقدیم داشت. قیام همگانی و جنبش فراگیر شعار هر مسلمان است و تا هنگامی که جامعه از لوث زشتی‌ها و پلیدی‌ها پاک نگشته است نباید لحظه‌ای آرامش خیال پیدا کرد. باید به تمام نابسامانی‌ها و دگرگونی‌ها خاتمه داد و زندگی بهتر و سعادت بشر را تأمین نمود. باید خون شهیدان راه حق و فضیلت را با خون خود تازه داشت و به مردم جهان ثابت نمود که خون شهید همیشه می‌جوشد. باید ثابت کرد که دیگر گوش لطیف یتیم تاب نعره‌ی پر خشم و خروش دژخیمان را ندارد و دیگر ستم‌دیدگان و ناتوانان، تاب تحمل بار ستم و بی‌رحمی پلیدان را ندارند و دیگر چشمان ظریف و روح لطیف زندانیان، تاب زندان، این لعنت‌گاه ابدی را ندارد. دیگر سستی و پستی و تنبلی و کوتاهی بس است. به خاطر شرف و انسانیت، به خاطر خدا و دین باید همه بپا خیزند تا به دودمان پلیدی‌ها و زشتی‌ها خاتمه دهند. دیگر اندیشه‌ی بشر، این بشر آگاه و از خواب پریده اجازه نخواهد داد تا مزدوران با افکار پلید خود بر جامعه‌ی بشری حکومت کنند و خود را رهبران اجتماع معرفی نمایند. دیگر بس است و جامعه‌ی بشری باید متن پاکی‌ها و زیبایی‌ها باشد. باید حکیمان راستین و عالمان حقیقی در دل اجتماع و در میان مردم زندگی نمایند. اندیشمندان باید مانند خون پاک در سراسر محیط و اجتماع روان باشند تا همیشه خون تازه را در کالبد جامعه جاری سازند. دیگر باید نفاق‌ها، دورویی‌ها، جنگ‌ها و پلیدی‌ها، اختلافات و دین‌سازی‌ها را کنار ریخت. این‌ها همه سرگرمی استعمار است که برای بشر آماده کرده است. باید همه‌ی جبهه‌ها را یکی نمود و با وحدت و اتحاد گام برداشت. خدا یکی است، دین یکی است و بشر یک چیز می‌خواهد؛ همه حق‌طلب هستند و به دنبال حق می‌روند؛ همه به



دنبال ابدگام بر می‌دارند و همه در این راه محتاج آب و نان و دیگر چیزها می‌شوند؛ پس همه‌ی راه‌ها، فرقه‌ها، دسته‌ها، حزب‌ها و مسلک‌ها و گروه‌ها بازی‌گری استعمار است. باید همه یک جا و یک صدا به دنبال یک هدف به راه ادامه دهند تا مقصد و هدف خود را از نزدیک‌ترین راه بیابند. این کاری است آسان و راهی است نزدیک. ما با حق و دنیای یگانه بیش از یک گام فاصله نداریم و این کار، کاری دیدنی و شدنی است. تنها گامی که باید برداشت آگاه ساختن توده‌ی مردم جامعه و بیدار نمودن آن‌هاست. باید شناخت جامعه را بالا برد، باید افکار انسان‌ها را نسبت به جهل‌ها، تزویرها و بازی‌های استعماری آگاه نمود. باید همه‌ی روشن‌فکران و دوراندیشان جامعه دست به دست یک‌دیگر دهند تا شناخت همگانی و همه‌جانبه‌ی جامعه‌ی بشری را گسترش دهند. با شناخت نقاط منفی و مثبت جامعه، شناخت توحید جامع و جامعه‌ی توحیدی و شناخت دیگر جنبه‌های حیاتی با شناخت توده و اندیشه‌های عادی، دیگر مجالی برای مزدوران و استعمارگران باقی نمی‌ماند. هنگامی که اکثریت انسان‌ها را آگاهی کامل و شناخت گسترده فراگرفت، دیگر لازم نیست فرصت‌ها مصرف امور منفی شود؛ بلکه باید جنبه‌های مثبت را دنبال نمود و راه کمال را پیش گرفت؛ پس بر همگان لازم است تا در رسیدن به این شناخت و رستگاری همه‌جانبه‌ی بشری، لحظه‌ای آرام نگیرند و در ساختن جامعه و شناخت توده‌ها کوشا باشند تا وظیفه‌ی انسانی و هدف ایمانی خود را ایفا نمایند و بدانند که در غیر کوشش و تکاپو و جنبش از دسته‌ی گمراهان هستند. به هر شکل و در هر لباسی که باشند برای محکمه‌ی وجدان تفاوتی ندارد. با این تفاوت که شاید محافظه‌کاران و تقیه‌بافان و دلیل‌پردازان، شرمنده‌تر و محکوم‌تر از دزخیمان باشند.

پس باید در راه برقراری حکومت قرآن و استحکام آرمان‌های اسلام به‌طور عینی و خارجی به شناخت جامعه و بالا بردن آن اهتمام داشت و در آن تعلق نورزید. برای یافتن جامعه‌ی سالم، خدای عینی و معاد خارجی، امامت و رهبری زنده و خلاصه اعتقادات زنده و ایمان پویا باید در راه شناخت هرچه بیش‌تر جامعه‌گام‌ها برداشت تا همگان بیابند و احساس کنند که اسلام و مبانی قرآن، ایمان و مراحل آن، امامت و اهداف والای آن، تنها برای بازگویی در گور و گورستان یا تقلید طوطیانه‌ی فرزندان و یا بحث در طومارهای بی‌پایان نمی‌باشد. آنچه از نظر اسلام و مبانی محکم قرآن کریم باید بیش‌تر اهمیت یابد جنبه‌ی وجودی و پویایی خارجی و جنبش عینی آن است نه پندارهای هورقلیایی ذهن‌گرایان خیال‌پرداز و ساده‌لوح‌تر از عوام.

سه زاویه‌ی مقدس

از سیر طبیعی بحث چنین برآمد که قوانین کامل الهی اسلام در سایه‌ی رهبران راستین و قانون‌گذاران اصلی آن - که همه‌ی آن‌ها یک‌پارچه چهره‌ی خارجی این مکتب و دین هستند - می‌توانند همراه با آگاهی امت‌ها و مردم، جامعه‌ی بشری را به کمال مطلوب و نهایی خود نایل کند. البته، این نکته جای تذکر دارد که اگرچه در ادیان و مکتب‌های الهی، قانون‌گذار اصلی پروردگار عالمیان می‌باشد - برعکس پندار مکتب‌های مادی - منظور ما از قانون‌گذار، همان پیامبران و رسولان الهی می‌باشند که در سلسله‌ی موجودات و در میان جامعه‌ی اسلامی به وجود آمده و شکل یافته‌اند.

بقای مکتب

پس از گذشت مراحل پیش و وجود زوایای سه‌گانه، این پرسش پیش می‌آید که آیا لازم است قانون‌گذار همیشه با قانون خود در میان جامعه



باشد و زندگی نماید یا اصل مکتب در صورت انطباق با فرآورده‌های جامعه، با شرایط ویژه‌ی تعیین رهبری کفایت می‌کند؟ به این معنا که اعتبار و ارزش مکتب به بودن شخص قانون‌گذار در میان جامعه می‌باشد یا قانون با وجود قوه‌ی مجریه در سایه‌ی رهبری عادل و جانشینی مشروط برای همیشه اجرا شدنی و دوام یافتنی می‌باشد؟ و خلاصه، آیا قانون و مکتب را باید شخص قانون‌گذار اداره نماید - و با نبود او بی‌اثر می‌شود - یا با شرایط ویژه‌ی رهبری و تعیین مشخص از جانب قانون و قانون‌گذار اصلی، می‌توان این وظیفه‌ی مقدس و الهی را به دست انسان‌های دیگر - که جانشینان ویژه‌ی مکتب هستند - برای همیشه و به‌طور دایم ایفا نمود؟

این موضوع باید بررسی شود که شخص قانون‌گذار چه اصالتی دارد؟ آیا رنگ و موی و گوشت و استخوان او علت وجود اندیشه و مکتب می‌شود؟ آیا سینه‌ی ستبر و قد کشیده و اندام زیبای او باعث ایجاد قانون می‌گردد؟ آیا زمان و مکان خاص و خویشان و قوم و قبیله‌ی خاصی علت آن افکار گشته است؟ هرگز! زیرا قانون، اندیشه‌ی مجرد و فکر بلندی است که بارنگ و موی و گوشت و استخوان و سینه‌ی ستبر و قد کشیده و اندام زیبا و زمان و مکان خاص و قبیله تأمین نمی‌گردد.

هیچ یک از این امور، علت اساسی و تنها علت برپایی مکتب و قانون نمی‌باشد؛ زیرا با تقسیم منطقی روشن می‌شود که این صفات و شرایط در بسیاری از افراد یافت می‌شود که هیچ‌گونه استعداد و اندیشه‌ی بلند و رسایی ندارند و بسا سینه‌ی ستبران و قد کشیدگان و سروقامتان و زیبارویانی که در غیر مسیر اندیشه‌گام بر می‌دارند و عمر خود را در تباهی می‌گذرانند.

پس باید به‌طور جزم و یقین دانست که تنها علت یک اندیشه و

موجودیت یک مکتب، فکر بلند و اندیشه‌ی کامل اوست که شاید در میان اندامی نحیف و بدنی ضعیف قرار گیرد؛ زیرا فکر و اندیشه، فراتر از ماده و زمان و مکان و دیگر شرایط مادی است و تنها نوعی پیوند و ارتباط با عالم ماده و دنیای مادی دارد که با هرگونه ماده و شرایط مستعد موجود می‌گردد؛ پس اگر دست طبیعت و یا چنگال گرگان خیانت‌کار، قانون‌گذار و رهبر امت را از میان جامعه و مردم ربود، نباید آن قوم و ملت بترسند و سینه‌کوبان «وادینا» و «واقانونا» گویند، که دیگر عمر این مکتب و قانون به پایان رسیده است؛ بلکه باید با کمال متانت و آرامی پرچم راستین قانون حق را بر دوش شخص اندیشمند و لایق دیگری که دارای شرایط معین رهبری است بگذارند و همانند قانون‌گذار اصلی در پیاده کردن و یا بقای قوانین آن مکتب کوشا باشند تا هیچ‌گونه درنگ یا تغییری در آن طرز تفکر و اندیشه حاصل نگردد و آن مکتب در سیر تکاملی و زندگی موجود خود ادامه یابد.





بخش پنجم



رهبری در اسلام

حضرت محمد ﷺ روح ثابت بشر

روح ثابت و تجسم عینی و خارجی مکتب اسلام و حقایق و قوانین نورانی قرآن کریم، وجود لایق و اندیشه‌ی کامل - حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله ﷺ - است که برای همیشه و به طور ثابت و کامل در میان جامعه و متن واقع باقی و استوار می‌ماند، بدون آن که شبهه‌ای نسبت به وجود ایشان در جامعه و امت پیش آید؛ چون این فیض اتم و هستی‌عاری از نقص سررشته‌ی رشحات کامل ذات ابدی می‌باشد و در همه‌ی زمان‌ها در میان جامعه و متن واقع ثابت می‌باشد؛ چرا که او به تنهایی قطب دایره‌ی ظهور و هویت وحدت و سیر افاضه‌ی کثرت و فیض ظهورات ازل و قید نمود ابد است که بی‌ناز رخس لحظه‌ای از جامعه و هستی اثری نمی‌ماند.

البته، اثبات این مقام عظیم برای وجود آن نازنین، خود کاری دیگر و راهی پرثمر می‌باشد؛ زیرا این تلاش، فکری لطیف و اندیشه‌ای دقیق و عشقی بس رقیق لازم دارد که در این مقام فرصت بیان آن نیست؛ ولی آن وجود اتم و مبدء کرم، سوای مکتب و موجودیت و مقام، قانون را با تعیین وظایف و طریق شناخت بر دوش رهبرانی لایق و باکفایت نهاده است تا هرگز و در هیچ زمانی برای امت مسلمان جای انتقاد یا انحرافی

باقی نماند؛ اگرچه استعمارگران و مزدوران، خرافات عامیانه و کجروی‌های خلاف دین را در هر صورت و در هر شرایطی برای گرمی بازار اختلاف به راه می‌اندازند.

قوانین الهی و بنیان‌گذار آن، همان روح رهبری است که هر دم و هر زمان در کالبدی تازه نمودار می‌گردد و جلوه‌ای تازه از چهره‌ی حقیقت را با خود می‌آورد و در واقع، یک اندیشه و یک روح است که در کالبدهای متعدد جلوه‌گری می‌نماید؛ پس بقای قانون و ثبات مکتب بستگی به هستی سالم اندیشه‌ی رهبری دارد نه کالبد و تن و بدن شخصی آن.

بعد از بیان این مطلب که قانون و مکتب برای همیشه باقی می‌ماند، این پرسش پیش می‌آید که چه کسی در اسلام می‌تواند لوای هستی و پرچم رهبری را بعد از قانون‌گذار و شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر دوش کشد و آن کس که شایسته‌ی این کار و آگاه به این مسؤولیت خطیر و حساس می‌باشد کیست و شرایط این نایب و نیابت در راستای رهبری چه اموری می‌باشد؟

سه اصل در شرایط رهبری

شرایط رهبری در هر مکتبی که صلاحیت اداره‌ی جامعه و امت را حتی بعد از قانون‌گذار تا ابد داشته باشد، سه اصل کلی و اساسی می‌باشد که هرگاه این سه باهم و در کنار هم قرار گیرند، رهبر را مشخص و ملاک تعیینی آن را ایجاد می‌کند؛ البته هریک از این اصول به تنهایی ارزش تشخص و تعیین را ندارد و در صورت نبود هر یک، دو اصل دیگر نیز ملاک تعیین ندارد. سه اصل و پایه‌ی کلی یاد شده از این قرار است: نخست، رهبر باید از جانب شخص قانون‌گذار برگزیده شود و این

انتخاب از سوی شخص دیگر پذیرفته نمی‌شود؛

دوم، مقام نیابت باید شایستگی‌های رهبری را داشته باشد و تا پایان



وظیفه بر آن شرایط باقی بماند؛

سوم، هیچ‌گونه تصرف یا تغییری به نام تبصره یا متمم در اصول کلی مکتب و اساس قوانین پیش نیاورد.

اصل اول، انتخاب مقام نیابت

مقام نیابت مکتب باید از جانب شخص قانون‌گذار برگزیده شود؛ زیرا لازمه‌ی قانون مداوم و قانون‌گذاری کامل، دوراندیشی و بررسی در آینده‌ی مکتب در جهت تضمین کادر رهبری است و این آینده‌نگری جز از جانب شخص قانون‌گذار تأمین نمی‌گردد و گرنه کم‌ترین ایراد، باعث دو رخنه‌ی مهم در بنیاد و اصل مکتب می‌گردد که وجود هر یک برای الغای اعتبار مکتب حتی در زمان قانون‌گذاری کفایت می‌کند:

اول، هرج و مرج در آینده‌ی مکتب در جهت تعیین رهبری به‌طوری‌که هر کس برای منافع شخصی خود در پرتو رهبری به اندازه‌ی توان خود اعمال غرض می‌نماید؛

دوم، احتیاج مکتب به عوامل خارجی در آینده نسبت به تعیین رهبری؛ خواه آن عوامل شورا باشد یا اکثریت توده‌ی مردمی و یا نقشه‌های سودجویان و شکل‌های حزبی.

برای مصونیت مکتب از این دو آفت خطرناک و دیگر اشکالات، لازم است شخص قانون‌گذار، مقام نیابت و نیز مدافع حقوقی و اجرایی آینده‌ی قانون را در دو جهت شخصی و نوعی بیان نماید، در غیر این صورت، مکتب از تحریف و تصرف محفوظ نخواهد ماند و دیگر نمی‌تواند ارزش وجودی خود را حفظ و ادامه‌ی حیات خود را تضمین نماید و به این ترتیب، از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌گردد و پیروی از آن غیر لازم و بیهوده پیش‌بینی می‌شود.



اصل دوم، شایستگی های رهبری

مقام نیابت در هنگام رهبری باید شایستگی های رهبری و توان اداره ی جامعه را داشته باشد و تا پایان بر آن صفات باقی بماند و در تمام دوران نیابت و رهبری حتی برای لحظه ای نیز این شایستگی ها را از دست ندهد. البته، قید وجود این شایستگی در زمان تعیین و انتخاب لازم نیست؛ زیرا شخص قانون گذار واقعی که قانون کامل و جامع را در دست دارد به طور قطع، فرد شایسته ای را برای مقام نیابت تعیین خواهد نمود.

پس آنچه اصل دوم را لازم می دارد این است که مقام نیابت باید تا پایان حکومت بر این شایستگی باقی بماند؛ زیرا ممکن است هنگام تعیین، دارای شرایط رهبری باشد، ولی در زمان های بعدی و دوران آینده نتواند بر این صفات باقی بماند؛ بنابراین برای تشخیص مقام نیابت، تعیین قانون گذار، وارستگی و شایستگی شخص ملاک می باشد؛ ولی بقا و ادامه ی رهبری جامعه علّتی جز شایستگی های آن نایب ندارد و بدون این صفات، به طور قطع صلاحیت ادامه ی مقام نیابت را نخواهد داشت - اگرچه در زمان تعیین، دارای آن باشد - زیرا تعیین در جهت ایجاد مؤثر است و نه در جهت بقای آن، گذشته از این که ایجاد آن از جانب قانون گذار به خاطر صفات موجود در رهبر است و بدون آن - در زمان تعیین - هرگز انتخابی رخ نمی دهد و به این ترتیب، تعیین وی حاصل نمی گردد.

اصل سوم، ممنوعیت تصرف در قانون

مقام نیابت نباید هیچ گونه تغییر و تصرف کلی و زیربنایی در اصول مکتب و قوانین آن پیش آورد و جعل هر گونه تبصره یا متمم و جعل و خلع زیربنایی قانون برای وی ممنوع است؛ چرا که مکتب جامع و قوانین



متقن و قانون‌گذار کامل هرگز نیازی به این گونه تغییر و تصرف‌ها ندارد و این‌گونه دخل و تصرف‌ها از جانب مقام نیابت یا نقص و کمبود مکتب را ثابت می‌نماید و آن را از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌گرداند و یا چون عقیده‌ای خلاف قانون را دارا شده است، خود به خود از مقام نیابت برکنار می‌رود.

پس مقام نیابت با این‌گونه تصرفات در مکتب، ارزشی برای خود باقی نمی‌گذارد. حال اگر نایب، نقص و کمبودی برای قانون و مکتب اثبات کند، خود نیز به صورت قهری کنار می‌رود و یا در صورت کمال و تمامیت قانون و مکتب، شخص نایب، موقعیت خود را از دست می‌دهد.

بر این اساس، مکتب کامل و قوانین جامع نیازی به آن ندارد که هر کس به مقتضای درک و حالات روانی خود بخواهد هر لحظه قید و بند و تبصره‌ای وضع کند و با جعل و خلع قانون، اصل مکتب را مسخ نماید و یا ناتوانی خود را نسبت به درک و شناخت قانون اثبات نماید و خود را از ادامه‌ی رهبری در این مقام باز دارد.

بنابراین، شرایط عام مقام نیابت، این سه اصل کلی می‌باشد که بقای قانون را در جهت کادر رهبری محفوظ می‌دارد و در صورت نبود هر یک از این اصول، در اصل مکتب یا وجود رهبر رخنه وارد می‌شود و با این وضع، صلاحیت اجرا و اعمال قانون و پیروی را نخواهد داشت، نه از جهت اصل مکتب و نه از جهت مقام نیابت.

بعد از بیان ارتباط کامل میان قوانین مکتب اسلام و مقام رهبری و مقام نیابت و شرایط عام سه‌گانه‌ی آن، طرح دو موضوع مهم به‌طور خلاصه و اشاره در جهت تکمیل و تطبیق بحث و تنویر افکار بشری لازم و ضروری است:

نخست، شناخت مکتب و دین حق از میان مکاتب ناقص یا باطل بشری؛

دوم، شناخت رهبران راستین از مزدوران خائن و شکست خورده در

کمالات آدمی.

اسلام بی پیرایه

در طلّیعه و خلاصه‌ی بحث از موضوع اوّل می‌توان گفت که تمام مکاتب الهی و بشری بر سه دسته می‌باشند:
نخست، مکاتب فکری که از اندیشه‌ی بشر و افکار آدمی به وجود آمده است؛

دوم، مکاتب الهی و آسمانی - البته غیر از اسلام؛
سوم، اسلام، دین کامل و مرام جاودان.

با محاسبه‌ای دقیق و در عین حال کوتاه و ساده به دست می‌آید که اسلام سرآمد ادیان و مکمل آن‌ها و دین جاودان می‌باشد؛ زیرا تنها اسلام است که دارای سه امتیاز لازم و اساسی می‌باشد و دیگر مکاتب و ادیان از آن بی‌بهره می‌باشند:

الف) جامعیت و توسعه در اندیشه‌های گوناگون؛

ب) خاتمیّت و ابدیّت که تنها دین واحد موجود می‌باشد؛

ج) مصونیت از تصرف این و آن به هر وجه و عنوان.

بسیار روشن است که هیچ مرام و دینی جز اسلام دارای این سه امتیاز نمی‌باشد؛ زیرا مکاتب مادی و بشری بر اثر کوتاه‌فکری و خطاپذیری، همیشه ناقص و ناتمام بروز کرده‌اند - حتی در زمان قانون‌گذاری - و با وجود این مشکلات به صورت قهری نوبت به دو امتیاز دیگر نمی‌رسد. ادیان آسمانی و الهی اگرچه در زمان خود مورد کفایت و تمامیت بوده‌اند، همه‌ی آن‌ها مقید به زمان خاصّ و موقعیت مشخصی بوده که دیگر پاسخگوی نیازمندی‌های فراوان و گوناگون زمان‌های بعدی را نبوده‌اند، گذشته از آن که هیچ پیامبری نیز چنین ادعایی در میان ادیان آسمانی نداشته و هر یک به دین و مرام بعد اشاره و سفارش داشته است و این ادیان الهی بر اثر همین کمبود، محدود به زمانی خاص بوده و با نارسایی‌ها و هم‌چنین بازیگری‌های استعماری، آلوده به دست این و آن گشته و در دست ناهالان گرفتار آمده است.

مراحل سه‌گانه‌ی دین

برای توضیح بیشتر در سه بخش کوتاه، مراحل سه‌گانه‌ی مکتب و دین و چگونگی آن بیان می‌گردد تا مقام و مرتبت دین مقدس اسلام - که مرام جاودان است - در میان همه‌ی آن‌ها روشن و آشکار گردد.

اندیشه‌های بشر

در مکتب‌ها و مرام‌های بشری، هر شخص افکار و اندیشه‌های خود را به عنوان مکتب عقیدتی بیان می‌دارد و خود را مبتکر و به وجود آورنده‌ی آن می‌خواند و در میان جوامع بشری نیز شاید کم و بیش طرفدارانی پیدا کند که از این مرام دفاع نمایند - خواه در حیات شخص قانون‌گذار و مبتکر آن باشد یا بعد از آن - و شاید در مواردی میان همه‌ی متدینان آن مرام، اختلافات جزئی یا کلی و فرعی یا اساسی به وجود آید - به خصوص کسانی که جنبه‌ی رهبری و درک حقایق آن مکتب را ادعا می‌نمایند - با این تفاوت که این افراد شاید خود را برتر از قانون‌گذار مکتب و افکار خود را مکمل آن بدانند؛ از این رو، هر روزه تصرفاتی تازه و نیز نوآوری‌های ابتکاری در مکتب اصلی به وجود می‌آید و کمبودها یا نادانی‌های فراوانی به شخص قانون‌گذار نسبت داده می‌شود، مانند مکتب نظری کمونیسم و یا مکتب فرضی داروین و دیگر مکاتب فکری که هر یک از آن‌ها دارای طرف‌داران و مخالفان افراطی بسیاری در جنبه‌های کلی و جزئی و فرعی یا اساسی می‌باشند و اختلاف در میان آن‌ها چنان شدید و همه‌جانبه است که باید گفت: آنان تنها در اسم با هم موافق هستند؛ ولی در عمل به یک‌دیگر بسیار ساخته و برای‌گریز از اشکالات وارده محمل‌های فراوانی ساخته‌اند که دیگر از اصل آن مکتب و اندیشه‌ی اولی آن جز نام و اسم چیز دیگری باقی نمانده است.

در این مکاتب ساختگی، به صورت معمول افراد بعدی چنان به افراد گذشته‌ی مکتب خود خدشه و ایراد وارد می‌نمایند که هرگز برای هیچ عاقلی اطمینان به ایشان حاصل نمی‌شود و در نتیجه، این مکتب از اعتبار



ساقط و در اجرا ناقص می‌گردد. متأسفانه، اگرچه در جهان فعلی و دنیای استعماری، پندارهای بسیاری از این مقوله ایجاد شده و یا در دست تدوین است تا افکار آدمی را به آن مشغول دارد و از راه حقیقی خود باز دارد، خوش‌بختانه در دنیای امروز، نزدیک است که افکار آدمی و ذهن شکوفای بشری از این گونه پندارهای استعماری و شیطنانی خسته‌گردد و دست از گریبان پاره‌ی این پندارهای خام و ناتمام بردارد و با کمال حسرت و افسردگی خود را برای منطق صد درصد صحیح و کامل اسلام جاودان آماده نماید تا مقام جهان و جهان‌بینی اسلام را در سایه‌ی اندیشه‌های بلند رهبران واقعی آن احساس نماید و روح و جان خود را دور از هرگونه شک و شبهه در آغوش اسلام آرام سازد.

چهره‌ی استعمار در دین

با بیان مذکور درباره‌ی مکاتب بشری، ماهیت و بنیاد مکاتب آسمانی تحریف شده و چگونگی ساختار آن مکاتب نیز روشن و آشکار می‌گردد. البته، همه‌ی چنین ادیانی در اصل آسمانی و الهی بوده‌اند؛ ولی از آن‌جا که محدود به زمانی خاص و اندیشه‌ای مطابق با نیازهای مردم آن زمان بوده‌اند، برای دوران بعدی و آیندگان ارزش عملی پیدا نکرده‌اند؛ اگرچه اصل آن نزد همه‌ی پیروان دین الهی مورد احترام می‌باشد؛ پس تورات و انجیل و زبور اگرچه در اصل از کتاب‌های الهی و آسمانی است و از جانب پروردگار عالمیان توسط سفیران الهی و برای راهنمایی اندیشه‌های مردم محدود به زمان خود فرستاده شده است، این ادیان، پس از پایان زمان و انتهای مدّت خود، ارزش عملی خود را از دست می‌دهند؛ زیرا این آموزه‌های الهی هر یک بُعدی چند را به دنبال دارد و هرگز دارای ابعاد گوناگون و جامع نمی‌باشد؛ چنان‌که رسولان آن ادیان که رهبران راستین بوده‌اند، ادعای جامعیت و ابدیت و خاتمیت آن را نداشته‌اند؛ گذشته از آن‌که هر یک در ضمن بیان آموزه‌های مکتب خود به آینده نوید داده و از آیندگان سخن گفته‌اند تا جایی که با اشارات و

کنایات و تصریحات، خاتمیت و ابدیت را از آن اسلام و قرآن در آن کتاب‌های آسمانی معرفی کرده‌اند. با این حال، سودجویان و استعمارگران جامعه‌ی بشری همیشه در بیداری خفته و از تاریکی روشنایی را دیده و سود خود را لحاظ نموده‌اند. همیشه، این افراد برای جلب منفعت و اخذ منافع دیگران، بازی و شعبده‌ای پیا داشته و توده‌ی عوام را با آن سرگرم نموده‌اند تا جایی که از این کتاب‌های الهی و برنامه‌های ضد استعماری سودها برده و جامعه‌ی بشری را دچار حوادث ناگوار نموده‌اند.

این سودجویان و نوازندگان گر و این رقاصان کور بشری، قوانین و مکاتب الهی را پس از پایان و سررسیدن عمر آن، تازه به دست گرفته و آن را با هزاران تزویر و شیطنت پرداخته و به صورت‌های به ظاهر تازه درآورده و خلاصه چون مشاطه‌گران آدمی این پیرزن فرتوت را پس از دیدن شوهران متعدد بزک نموده و با عصای چوبین و قد خمیده به صورت عروسی به ظاهر زیبا و رعنا و با عشوه‌های فراوان وارد حجله‌گاه عوام یا کلیسا و امثال آن نموده‌اند تا مهریه‌ی تازه‌ای از آن اخذ نموده و خود را پدر مهربان این عروس رعنا معرفی نموده‌اند؛ بنابراین، سمت پدری هر یک از این مزدوران که بامدادان زودتر از خواب خوش و بستر آسایش برخوردار شده، در بیان این کتاب‌های آسمانی ریشی جنبانده و نخودی در این آش انداخته‌اند تا جایی که دیگر این کتاب‌های آسمانی از صورت الهی و اصلی خود تحریف گشته و چهره‌ی استعماری و خرافاتی مدرن به خود گرفته‌اند؛ چنان که ماهیت حقیقی و چهره‌ی واقعی آن از این دیوهای فعلی و غول‌های ساختگی شناخته نمی‌شود و هرگز آرام‌بخش دل‌های ایمانی نمی‌باشد.

این کتاب‌های آسمانی اگرچه نزد همه‌ی دین‌داران - به ویژه مسلمانان جهان - دارای احترام است، در این زمان، قابل اجرا و پیروی نیست؛ زیرا در صورت تحریف نشدن و سلامت اصل حقیقی آن، صلاحیت و





استعداد روشن‌گری و پاسخ‌گویی به نیازهای فکری و عملی مردم زمان پس از خود - به ویژه این زمان - را ندارد و در صورت تحریف و تصرف، روشن است که گذشته از اجرا نشدن و مورد پیروی عملی قرار نگرفتن، احترام خود را از دست خواهد داد و قابل تمجید یا تحسین چندانی نمی‌باشد و سند و مدرکی برای اندیشه‌های پیامبران و رهبران در دست نیست؛ به‌ویژه نسبت‌هایی که در این کتاب‌های تحریفی به حضرات انبیا و سفیران معصوم و بی‌گناه حق داده شده خود نشان‌گر تحریفی ویران‌گر است؛ زیرا در این کتاب‌های به اصطلاح آسمانی و در واقع تحریفی، موضوعاتی بسیار خرافی و دروغین و بسیار واهی دیده می‌شود که از موضوعات بیش‌تر کتاب‌های داستانی و قصه‌سرایی سخیف‌تر می‌باشد؛ موضوعاتی از قبیل: شراب خوردن حضرات انبیا و یاکشتی گرفتن آن‌ها با خدا و دیگر نسبت‌های ناروا که در خور بیان نیست و درباره‌ی آن، کتاب‌های فراوانی به نگارش درآمده است، با آن که باید این قبیل موضوعات را به عنوان داستان و قصه‌های عامیانه معرفی نمود نه کتاب‌های آسمانی یا قوانین الهی.

مکتب کتاب و سنت

اسلام که سرآمد ادیان است و خاتمیت مرامی دارد، دین علم و اندیشه و معجزه‌ی الهی می‌باشد که بر پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در لوح هستی، لباس تدوین تکوینی خود را پوشید تا جامعه‌ی بشری را در راه سعادت و راستی، راهنمایی نماید و به سوی ترقی رهنمون باشد.

اسلام که متشکل از کتاب و سنت می‌باشد در تمام زوایای آن، موضوعات علمی و اجتماعی به چشم می‌خورد و از هرگونه خرافه و تجاهلی انتقاد می‌نماید. در قوانین اسلام آنچه لازمه‌ی تکامل بشر است از جانب خداوندگار هستی بیان گردیده است. اسلام، همیشه پیش‌گام علم و هنر و پاکی و طهارت بوده و این معجزه‌ی الهی نه تنها خود را از هرگونه حادثه‌ای محفوظ داشته؛ بلکه سنگر و پناه‌گاه هر انسان

عدالت خواه و روشن‌گری نیز بوده است. دین اسلام ثابت بوده و این قوانین کامل هرگز به کسی اجازه‌ی تصرف و یا دخالت در خود را نداده است؛ بلکه خیال این کار، خود باعث مردود شدن نظر و بی‌اعتبارگشتن اندیشه‌ی صاحب آن خیال در رابطه با آن قوانین می‌گردد.

پیشگامی قوانین اسلام، خودبزرگ‌ترین و قانع‌کننده‌ترین دلیل تجربی برای کمال و زنده و برپا بودن اسلام و قانون‌گذار آن است.

پس در این سه بخش، امتیاز قرآن کریم از دیگر گفتارهای تحریفی و یا ذهن‌گرا مشخص گشت و روشن شد که قرآن، قافله‌سالار اندیشه‌ها و بیان‌گر حقایق می‌باشد و خلاصه، آنچه همه می‌خواهند بیاورند اسلام آورده است، گذشته از چیزهای بسیاری که هرگز بشر بدون راهنمایی قرآن مجید توان و قدرت رسیدن به آن را ندارد.

شناخت رهبران راستین

با بیان شرایط عمومی رهبری، تحت اصول سه‌گانه، زمینه‌ی شناخت رهبران راستین از مزدوران استعمار در دنیا فراهم می‌آید و روشن می‌گردد که در میان نامداران تاریخ به عنوان رهبران اسلامی کدام یک در واقع شایسته‌ی رهبری و کدام یک مزدوران استعمار و رهبران دروغین جامعه‌ی اسلامی یا جامعه‌ی بشری بوده‌اند و خلاصه کدام دارای شرایط رهبری بوده و کدام یک دارای آن نبوده‌اند و با تطبیق اصول سه‌گانه‌ی رهبری بر همگی آنها، پرده‌های توهم پاره و حقایق آشکار می‌گردد و معلوم می‌شود که کدام یک لایق احترام و کدام شایسته‌ی لعن و نفرین می‌باشند تا وضع آیندگان این قافله روشن گردد و نفرین یا درود را پیش روی خود مشاهده نمایند.

اصل اول، تعیین مقام نیابت

طبق اصل اول از اصول سه‌گانه، هر یک از کسانی که از جانب رسول اکرم ﷺ برگزیده شده‌اند بر حق هستند، و در غیر این صورت، از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌باشند و گفتار یا حکم آنان هیچ‌گونه نفوذی بر مسلمانان



ندارد و روشن است که اینان غاصب و چپاول‌گران حق بوده و نام آنان در طومار غارت‌گران و زورگویان و استعمارگران ثبت شده و معلوم است که این افراد با زور و زر و تزویر و دغل بر مردمان تسلط یافته و هم‌چون شاهان فارس و روم و مغول هستند که به زور و قهر و سرپنجه، این مقام را تصاحب نموده‌اند و در واقع، نباید این مسند را خلافت و نیابت الهی نامید؛ بلکه این حکومت، زورگویی و سلطنتی بیش نیست.

البته پر واضح است که این برگزیدگی و انتخاب، یا بی‌واسطه است و یا با واسطه و هر یک از رهبرانی که از جانب شخص قانون‌گذار یا رهبران تعیین شده از جانب ایشان برگزیده شوند، محکوم به حکم واحد و زیر نفوذ رهبری می‌باشند. هم‌چنین هر یک از این مدعیان که از جانب شخص قانون‌گذار و یا نمایان برگزیده انتخاب نگشته باشند، هیچ‌گونه نفوذ حکمی و ارزش مقامی ندارند و اعمال آنان در مثل مانند دستور بی‌حکم و نماز بی‌طهارت می‌باشد.

اصل دوم، شایستگی‌های رهبری

بنا بر اصل دوم از اصول سه‌گانه، هر یک از مدعیان مقام نیابت که دارای شایستگی‌های آن باشند، نفوذ حکمی دارند و در صورت فقدان اوصاف لازم و ضروری رهبری، از درجه‌ی اعتبار و مقام نیابت ساقط می‌باشند؛ خواه در زمان تعیین، دارای آن اوصاف باشند و یا گذشته بر نداشتن شرایط اصل اول، اصل دوم را نیز ندارند که در این صورت، از بقای نیابت نیز بی‌بهره می‌باشند؛ هم‌چنان که در ایجاد، نصیبی از آن نداشته و تنها عامل حفظ عنوان ظاهری آن‌ها زور و زر و تزویر بوده است؛ نه صفات لازمه‌ی مقام نیابت و رهبری.

اصل سوم، درک اندیشه‌های مکتب

بنا بر اصل سوم از اصول سه‌گانه‌ی رهبری و مقام نیابت، هر یک از مدعیان این منصب و مقام باید توان و قدرت پاسخ‌گویی به پرسش‌های مکتب را در مقابل همگان داشته باشند؛ پس هر کدام که در مقابل



پرسش‌های مکتبی عاجز و ناتوان باشد یا به دیگران متوسل شود و یا دخل و تصرفی نابجا نماید؛ هر چند به خیال خود به اصلاح باشد، ولی در واقع به بدعت‌گذاری در دین پرداخته است و هرگز صلاحیت مقام نیابت و رهبری را ندارد.

البته، روشن است که اصل سوم، ارتباط مستقیمی با دو اصل سابق دارد؛ زیرا کسی که در دین بدعت بگذارد و یا در برابر پرسشی ناتوان باشد و یا به سبب نداشتن شرایط و شایستگی‌های لازم به دیگری توسل یابد، نایب رهبر نمی‌باشد.

اصل دوم و سوم در اسلام با اصل اول ارتباط مستقیم دارد؛ زیرا هر کس که با زور و زور و تزویر در این مقام قرار گیرد، هرگز توان درک مکتب و شایستگی‌های آن را ندارد؛ پس اصول سه‌گانه‌ی رهبری با یک‌دیگر ارتباط مستقیم دارد و هر یک از سه شرط در توان کل شرایط می‌باشد و با نبودن هر یک از آن‌ها شایستگی رهبری منتفی می‌گردد.

با بیان شرایط عمومی رهبری و مقام نیابت، وضع همه‌ی مدعیان رهبری در جامعه‌ی بشری و خلافت و ولایت اسلامی از ابتدا تا انتهای آن روشن می‌گردد؛ از بنی‌هاشم گرفته تا بنی‌امیه و بنی‌عباس و دیگران، حق باشد یا باطل، اهل باشد یا نااهل، شایسته باشد یا منحرف و فاسد، و خلاصه، از نخستین آنان که امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام است تا ابوبکر تا انتهای آنان که نواب عامه‌ی حضرات معصومین علیهم السلام باشند و یا شاهان و دیگر قدرت‌های جهان.

با این بیان، این مقام واقعی یا این منصب ساختگی، موقعیت خود را در میان اجتماع و جامعه‌ی بشری باز می‌یابد و روشن می‌گردد که رهبران راستین و شایسته کدام و زورگویان و استعمارگران غارت‌گر جامعه‌ی بشری و به‌ویژه امت اسلامی کدام دسته می‌باشند؛ و خلاصه آشکار می‌شود که حکم و فرمایش کدام دسته نافذ و لیاقت رهبری را واجد می‌باشد و کدام دسته صلاحیت و نفوذ حکمی ندارد.



البته، این بیان، مخصوص دسته یا زمان خاصی نمی‌باشد و تمام مراحل رهبری را - از گذشته تا آینده - شامل می‌باشد و بر همه‌ی دوره‌های تاریخی قابل انطباق است.

از بیان شرایط عمومی رهبری، دلیل تقسیمی که در اوایل کتاب گذشت و جامعه را به سه دسته‌ی متفاوت تقسیم می‌کرد روشن می‌گردد؛ زیرا از توده‌ی عوام و اکثریت مردمی که بگذریم، دیگر افراد جامعه و ملت، یا مزدوران استعمار هستند یا رهبران راستین و پاک‌دلان قافله‌ی بشری و امت اسلامی.

نفوذ حکمی

پس از شناخت خصوصیات رهبران راستین از مزدوران و آگاهی از شرایط نفوذ و عدم نفوذ حکمی آنان روشن می‌شود که بر افراد جامعه و معتقدان این مکتب ضروری و لازم است که در مقابل قانون و حکم الهی توسط رهبران راستین، سر تسلیم فرود آورند و از دل و جان در مقابل قانون مطیع باشند و حکم آنان را پیروی نمایند و اعتقاد به قانون و اجرای آموزه‌های آن را از واجبات ضروری و اعتقادات قلبی خود بدانند و هرگونه مخالفت یا سرپیچی از قانون الهی را گناه بزرگ و عصیان عظیم دانسته و تخلف از قانون الهی را ملاک انحراف خود نسبت به مکتب و قانون بدانند.

متابعت و پیروی از قانون الهی نسبت به سلسله مراتب رهبری یکسان است و هیچ تفاوتی میان مراتب مختلف رهبری وجود ندارد؛ به طوری که از شخص اول آن، که حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌باشد تا انتهای آن که مقام نیابت عامه است از نظر متابعت، مساوی و نفوذ حکمی همه‌ی مراحل رهبری برابر است؛ خواه آن حکم از شخص رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد یا حضرات معصومین و ائمه‌ی هدی عَلَيْهِمُ السَّلَام و یا نواب خاصه و یا عامه‌ی آنان که در این زمان، بزرگان وارسته و شایسته‌ی دین و برکات وجودی برین عالمان ربانی هستند که دارای صفات لازم در جهت علم و عمل



می‌باشند. البته، روشن است که تعیین مقام مرجعیت و نیابت عامه و رهبری تنها به سبب علم و آگاهی و تقوا و عمل می‌باشد نه چیز دیگری و از این رو، هر کدام که خصوصیات وی بر مبنای قوانین شرعی منطبق نباشد و در جهت علم و آگاهی و عمل و شایستگی کمبودی داشته باشد، به صورت قهری از مقام نیابت عامه به دور است و در صورت تصدی آن خلع می‌گردد؛ ولی پس از اثبات شرایط نیابت بر اساس موازین شرعی و حصول اطمینان در جهت درستی و طهارت، میان هیچ یک از رهبران عامه با شخص رسول خدا ﷺ در جهت متابعت و پیروی از احکام الهی و قوانین شرعی تفاوتی نمی‌باشد؛ زیرا اجرای کلی احکام، به نفوذ حکم کلی وابسته است و در صورت نقصان، موجب ضعف در اجرای آن می‌شود.

پس باید مردم جامعه و ملت در مقابل رهبران راستین در هر عصر و زمان چنان باشند که همیشه و همگی در مقابل شخص رسول خدا ﷺ قرار گیرند و به کلام خداوند بزرگ گوش فرا دهند و مانند یاران پاک و واقعی ایشان در عمل به قوانین عالی آن کوشا باشند.

پس در واقع، حکم هیچ کس غیر از این رهبران راستین نافذ و قابل اجرا نمی‌باشد و هرگونه دخل و تصرفی در امور جامعه از جانب ناهلان، باطل و بی‌ارزش است و هر دخل و تصرفی از جانب آنان در جهت امور اجتماعی مورد قبول قانون نیست و هر نیابتی تنها به واسطه‌ی آن رهبران راستین - و البته با قید داشتن صلاحیت تا حدود نیابت از جهت سعه و ضیق - قابل قبول و مورد اطمینان و پیروی است. البته، نیابت هر کسی منوط به مورد اجازه و حدود آن می‌باشد و با اجازه در مورد یا مقداری نمی‌توان در مورد دیگر و یا مقدار بیش‌تر اعمال نفوذ نمود، که در این صورت، ارزش حکمی و نفوذ عملی ندارد و شخص نایب، ضامن زیان و یا تبدیل آن مقدار می‌باشد؛ پس در نیابت‌های حکمی از جانب مرجع و حاکم نافذ، دو شرط اساسی لازم می‌باشد:



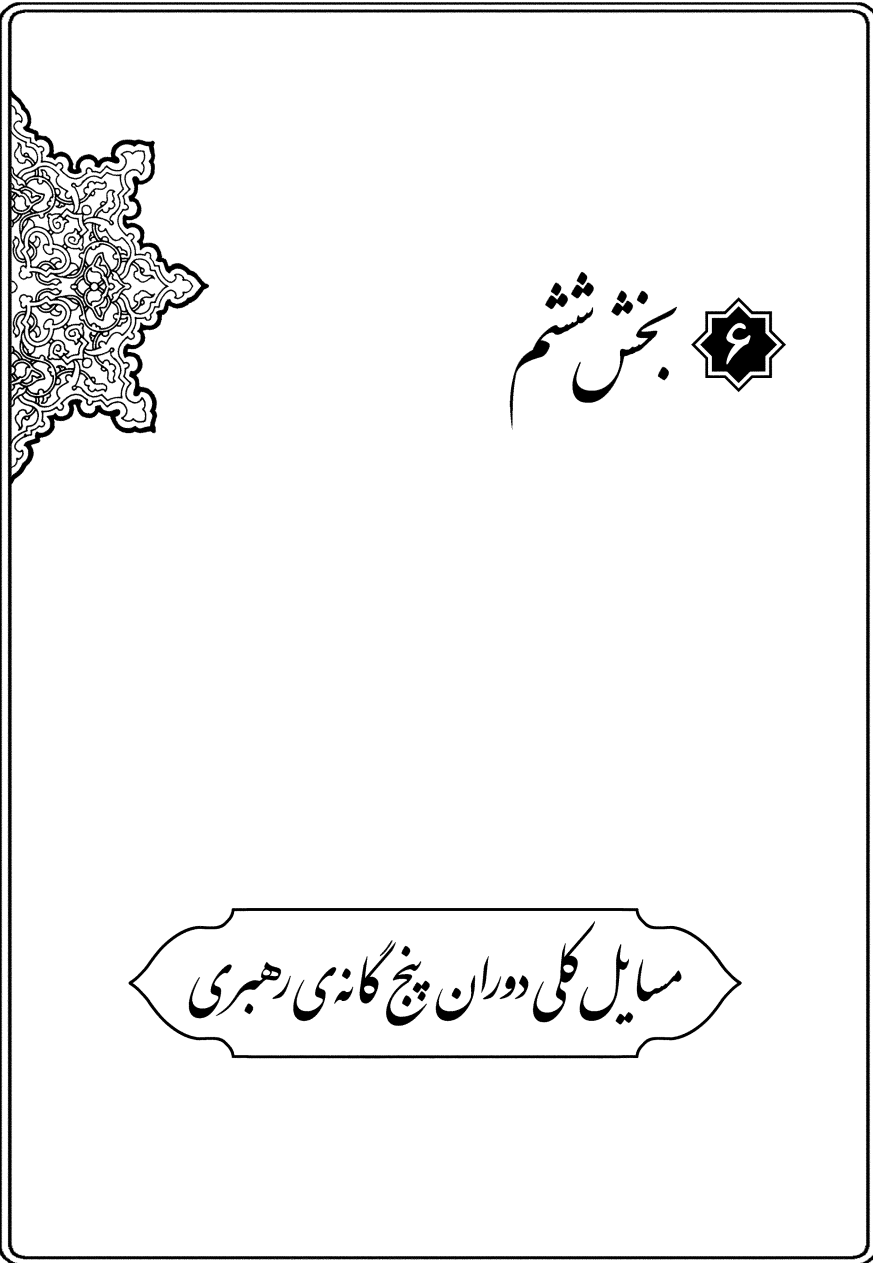
نخست، اجازه از شخص ایشان با قید آگاهی از صلاحیت آن فرد در آن مورد؛ حال آگاهی و علم وی در جهت پاکی و عدالت فرد یا باید برای مجتهد حاصل باشد و یا اثبات پاکی و عدالت فرد باید از طریق شرعی به دست آید.

دوم، عدالت در هنگام اعمال نفوذ برای آن فرد باقی باشد و در غیر مورد آن، اجازه‌ی نیابت لغو است و به هیچ وجه اعتبار پیروی ندارد. البته، کسی که از جانب مجتهد برای تعیین دیگران نیابت داشته باشد با قید صلاحیت و تشخیص مورد می‌تواند فرد دیگری را تعیین نماید؛ به طوری که در تعیین، جز نفوذ شرعی و ملاک دینی چیز دیگری دخالت نداشته باشد.

در جهت نفوذ حکم رهبر شرعی میان احکام مختلف تفاوتی نیست. هیچ کدام از احکام عبادی یا قضایی و قوانین سیاسی یا جزایی هرگز امتیازی بر دیگری ندارد و حاکم شرع می‌تواند در تمام موضوعاتی که مربوط به جامعه‌ی اسلامی است دخالت و اجرای حکم داشته باشد. حقوق اسلام و نفوذ حکم در حکومت اسلامی چنان است که کوچک‌ترین موضوع اجتماعی و یا غیر آن از دستور و حکم بی‌بهره نیست و این خود مقتضای جامع بودن حکومت اسلام است.

هم‌چنین در جهت پیروی و اطاعت باید همگان در همه‌ی جهات از رهبر و حاکم شرعی زمان در اعماق قلب خود رضایت داشته باشند و آن را در ژرفای اندیشه و دل خویش مشاهده نمایند و هیچ‌گونه تبعیض در جهت پیروی قایل نگردند که این نارضایتی خود منشأ ضعف جامعه‌ی اسلامی و مانع نفوذ حکم قانونی می‌گردد.





بخش هشتم



مسائل کلی دوران پنج گانه ی رهبری

دوره‌های رهبری در تاریخ

برای آشنایی بیشتر و آگاهی کامل‌تر با جای‌گاه رهبران راستین و هادیان بشر در دوران تاریخی، لازم است به‌طور اجمالی خصوصیات تربیتی دوران آنان بیان گردد تا اندیشه‌ی انسان‌ها در شناخت کامل و روشن هر یک از آنان و میزان واقعی کمال و فضایل نهایی آنان به صورت عمیق و دقیقی شکل یابد.

باید گفت: رهبران راستین و هادیان بشر از ابتدای تاریخ تا انتهای آن، در پنج دوره‌ی کلی قرار می‌گیرند که هر یک از این دوره‌ها خود شامل دوره‌های وسیعی از تاریخ بشر می‌باشد که ابتدا فهرست آن بیان می‌گردد و سپس گفتار کلی و خلاصه‌ای درباره‌ی هر یک از آن دوره‌ها ذکر می‌شود. البته، تفصیل مطلب را باید در جای دیگر یافت؛ چراکه در این فرصت اندک که سیر اندیشه بررسیده می‌شود، مجال بیان آن نیست.

دوره‌ی یکم، دوران انبیای گذشته و رسولان پیش از اسلام؛

دوره‌ی دوم، زمان شخص رسول گرامی حضرت محمد بن عبدالله ﷺ؛

قانون‌گذار دین مبین اسلام؛

دوران سوم، زمان حضرات معصومین علیهم‌السلام و ائمه‌ی هدی که تعداد آن

حضرات با جده‌ی سادات و سرور کائنات علیه‌السلام سیزده نفر می‌باشد.

دوره‌ی چهارم، زمان نایبان خاص و نمایندگان ویژه‌ی امام دوازدهم، آن امام غایب و بحق؛
دوره‌ی پنجم، دوران نایبان عام و نمایندگان تعیینی آن حضرت تحت ضابطه‌ای کلی و قانونی عمومی و مداوم.
با پایان این دوران پنج‌گانه و رهبری جهانی حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، تاریخ بشری به پایان خواهد رسید، هم‌چنان که شروع آن با این رهبران راستین بوده و همه‌ی مزدوران و استعمارگران بشری که مدعی و غاصب مقام ولایت و رهبری بوده‌اند در عرض این حضرات، زندگی ننگین خود را با زور و زر و تزویر گذرانده و خود را مستحق لعنت و نفرین ابد گردانده‌اند.

دوره‌ی نخست، پیامبران پیشین

دوران نخست رهبری را باید در انبیای گذشته و رسولان پیش از اسلام خلاصه نمود. هرچند در عدد آنان اختلاف است؛ در کثرت آنان اختلافی نیست و مشهور این است که تعداد آنها صد و بیست و چهار هزار نفر می‌باشد که اول ایشان، حضرت آدم ابوالبشر و آخرین ایشان نبی گرامی اسلام، حضرت محمد بن عبدالله ﷺ است که دوران دوم تاریخ بشری را به تنهایی شامل می‌شود.
در میان آنان تعدادی مشهور و شناخته شده می‌باشند و قرآن کریم از آنها یاد کرده است و به تاریخ آنان اشاره‌هایی دارد و عده‌ای از آنان ناشناخته می‌باشند که البته در روایات و تواریخ، از آنان کم و بیش یاد شده است و نام و نشان عده‌ی کثیری از آنان در دست نیست.
البته، مراتب و مقامات آنان متفاوت و گوناگون می‌باشد؛ هم‌چنان که در رسالت خود با یکدیگر تفاوت‌های کلی دارند. بعضی از این



حضرات، پیامبر قوم و عشیره‌ی خود بوده و بعضی پیامبر شهر و دیار و بعضی رسالت جهانی داشته‌اند. تعداد کمی از آنان دارای کتاب بوده‌اند که به آنان رسول گویند و بعضی از آنان با الهام و خواب‌های رحمانی، احکام الهی را دریافت می‌کرده‌اند و دسته‌ای تابع و پیرو رسولان پیش از خود بوده‌اند و خلاصه، آنان را تحت سه عنوان کلی می‌توان شناخت: نبی، رسول، و اوالالعزم از رسولان.

فرستادن این رسولان و مبشران الهی به موقعیت‌های زمانی خود، دارای امتیازات و متناسب با شرایط زمان، دارای احکام مخصوص، کیفیت‌ها، کمیت‌ها و اندازه‌های خاصی بوده که مطابق با اوصاف و ویژگی‌های منطبق بر جامعه‌ی دوران خودشان می‌باشد.

رسالت رسولان و هادیان بشری را باید در مَثَل مانند دوره‌های متفاوت تحصیلی دانست که هر دانش‌آموز در مرحله‌ی خاصی از تحصیل که قرار می‌گیرد باید تمام دوران تحصیلی خود را به ترتیب خاصی طی نماید تا به مرحله و مدارج بالاتر نایل گردد. جامعه‌ی بشری هر یک از دوره‌های پی در پی وجودی خود را طی نموده تا به این مرحله از ارشاد و رهبری رسیده است و باید گفت: اسلام دوره‌ی برتر و منتهای اندیشه‌ی بشری می‌باشد. البته، اسلام، دوره‌های تکاملی بسیاری را در خود دارد که هر کس در هر حد از اندیشه که باشد از این بزم دانش بهره خواهد گرفت.

پیروی و متابعت از این مبشران الهی در هر زمان بر همگان لازم و ضروری است و ممکن نیست کسی خود را از آنان بی‌نیاز بداند؛ مگر آن که راه خطا و انحراف را پیش گرفته باشد. در زمان‌های پس از دوران رهبری اگرچه قوانین آن دوران متوقف گشته است و قدرت اجرایی برای زمان‌های بعدی ندارد و با ظهور رسول بعدی باید از او پیروی نمود، در



هر حال آن حضرات یا کتاب‌های آسمانی و دستوره‌های حقیقی - که آورده به دست‌های استعماری نشده‌اند - مورد احترام همگان می‌باشند و کسی که خود را دیندار می‌داند نمی‌تواند به آنان جسارتی نماید. آن‌چه گذشت، خلاصه‌ای از فهرست دوران اول تاریخ رهبری بود که بیان شد و غرض ما از آن، بیان فهرست کوتاهی از مسیر تاریخی آن بود، نه نقل کلی تاریخ پیامبران و بیان افراد آن که این کار فرصت دیگری می‌خواهد که متأسفانه با وجود کتاب‌های بسیار و سخن‌های فراوان در این زمینه، استفاده‌های فکری و اندیشه‌های علمی از ایشان مسکوت مانده و باید در کاوش‌های تفصیلی از آن استقبال نمود.

دوره‌ی دوم، عصر تکامل

این دوره که باید آن را عصر ترقی و تکامل تاریخ بشر نام نهاد از برتری‌های بسیاری برخوردار است تا جایی که تاریخ رهبران راستین گذشته، زمینه و مقدمه‌ی این دوره‌ی ایده‌آل بوده است. در این دوره، تکامل ممکن برای آدمی در نظر گرفته شده است؛ به طوری که پس از آن پیشروی بشر شکل دیگری به خود می‌گیرد و همه‌ی برآوردهای او از این دوره الهام می‌گیرد.

طلوع اسلام و ظهور حوادث

در این دوره که رسول گرامی اسلام، حضرت محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به رسالت مبعوث گشتند، با نابسامانی و ناگواری‌های بسیاری روبه‌رو شده که در دوران پیش از آن برای هیچ یک از رهبران الهی رخ نداده و پیش نیامده بود. مردم با آن که از ترقی و تکامل مادی چندان بی‌بهره نبوده و از مواهب ادبی بهره‌های کافی داشته‌اند، از مهر، محبت، لطف، صفا، ایمان، راستی، اخلاق و پاکی به صورت کامل بی‌بهره و بی‌نصیب



بوده‌اند؛ به‌گونه‌ای که تکاثرها و تفاخرهای مادی، جلوه‌های طلایی به خود یافته و بشر را در اعماق پلیدی‌ها و گمراهی‌ها محصور و زندانی نموده بود؛ چنان که دیگر قدرتی از پاکی و نیرویی از راستی در میان جامعه‌ی آنان حکومت نداشت و کم‌تر کسی از آنان اظهار محبت می‌کرد و یا وجود پاکی را شعار خود می‌دانسته است. در این هنگام، اسلام با تمام ابعاد - از «بگویند خداوند یکی است تا رستگار شوید» تا دیگر مراحل آن که اندیشه‌ی آدمی هنوز نیز بر ژرفای آن راه نیافته - در میان آن همه تاریکی‌ها و ظلمت‌ها طلوع نموده و با بیان سحرانگیز خود که سرشار از برهان و اندیشه، و عرفان و مهر و محبت و لطافت‌ها بوده، در میان جامعه‌ی نابسامان بشری، شروع به روشن‌گری و جلوه‌نمایی کرده و با همه‌ی زشتی‌ها و بدی‌ها، نابسامانی‌ها و نامهربانی‌ها مخالفت نموده و همه‌ی گروه‌های طاغوتی را از وادی تاریکی‌ها باز داشته و در راه حق و فضیلت راهنمایی نموده است تا جایی که در اندک زمانی که نسبت به دوران رسالت پیامبران گذشته قابل مقایسه نیست، دنیایی پاک و عالمی زیبا در درون سینه‌ها بپا نمود و جامعه‌ی بشری را به سعادت ابد و شوق سرمد آشنا ساخت و دنیای بدی‌ها و زشتی‌ها را محو و نابود کرد و خلاصه به انسان‌ها زندگی نوین و دنیایی تازه داد و در متن جامعه‌ی بشری، کانون مهر و محبت و انس و اخوت را به وجود آورد و با تمام وارستگی‌های درونی و کمالات ذاتی خود که از مبدء فیاض سرچشمه گرفته توانسته است از نو دنیایی زیبا و عالمی از حقیقت با پی‌ریزی‌هایی تازه برپا نماید.

پس روشن است که این دوره‌ی طلایی از هر جهت با دوران ابتدایی و مقدماتی تفاوت دارد؛ چه از جهت شخص قانون‌گذار و رهبر و چه از جهت قوانین و اندیشه‌های مکتبی و چه از جهت افکار و اندیشه‌های



بلند آدمی و زندگانی وسیع بشری.

پس اسلام از سه جهت امتیاز دارد:

۱- امتیاز رهبر اسلام بر دیگر رهبران گذشته‌ی الهی؛

۲- امتیاز و برتری قوانین و اندیشه‌های مکتب اسلام نسبت به مکاتب الهی گذشته؛

۳- موقعیت و نیازهای این دوره از جامعه‌ی بشری که نسبت به دوران ابتدایی در خصوصیات و احکام قابل مقایسه نیست.

جهت اول، ویژگی‌های رهبری در اسلام

پیش از بیان امتیازات قانون‌گذار در اسلام، باید روشن شود که همه‌ی رهبران راستین و پیامبران الهی دارای ویژگی‌هایی از جانب خداوند بوده‌اند که دیگر انسان‌ها در هر حد از علم و اندیشه که باشند از آن صفات بی‌بهره می‌باشند و این صفات، معرّف شرایط رهبری آنان است و اگر آن صفات در آن‌ها نمی‌بود، ادعای رسالت الهی از آنان پذیرفته نمی‌شد. در این مقام، به طور خلاصه به بعضی از آن ویژگی‌ها اشاره می‌شود:

ویژگی نخست، درس الهی

همه‌ی پیامبران باید به مکتب یا نزد کسی برای استفاده‌ی دانش و کسب علم نرفته باشند و با آن که بر همه‌ی دانش‌ها و اندیشه‌های زمان خود برتری محسوس دارند، بی‌نیاز از همگان باشند - گذشته از رموز و اسرار عوالم دیگر که باید هر یک را در حد خود دارا باشند - و این امتیازی است که حقانیت آنان را روشن می‌کند؛ زیرا آگاهی از همه‌ی اندیشه‌های زمان بدون تعلیم و استفاده از روش‌های عادی ممکن نیست و در صورت یافتن این گونه حوادث از افرادی معدود روشن می‌گردد که اینان شاگردان مکتبی دیگر و استادی دیگر می‌باشند که آن جز خداوند توانا نمی‌باشد. این خود راهی است برای شناخت پیامبران الهی از دیوصفتان



که با تزویر و خدعه مدعی این سمت می‌باشند. البته، با وجود این راه برای شناخت پیامبران، باز در طول تاریخ، عده‌ای از بی‌خردان ادعای پیامبری نموده و گروهی نادان، آن را پذیرفته‌اند و سود این کار را با هم تقسیم نموده‌اند؛ ولی با همین معیار دانسته می‌شود که راه آنان باطل و ادعای آنان نادرست بوده است و در تاریخ بشری جز شرمندگی چیزی به دست نیاورده‌اند.

ویژگی دوم، مقام عصمت

امتیاز دوم که جنبه‌ی کلی دارد و از شرایط اساسی مقام رسالت می‌باشد، عصمت و پاکی از هرگونه خطا و اشتباه در فکر و اندیشه یا قول و گفتار و یا کردار آنان است. در اصطلاح دین، از این فرد به «معصوم» و بی‌گناه و عاری از هرگونه خطا و اشتباه تعبیر می‌شود. پس معصوم به کسی می‌گویند که در سراسر دوران عمر خود از آغاز به دنیا آمدن و کودکی تا پایان زندگی، هرگز مرتکب گناه و یا خطایی نشده باشد و البته، این امر، امتیاز دیگری است که مخصوص آنان است. خوشبختانه، در طول تاریخ، کسی ادعای این مقام را نداشته و حتی مزدورانی که مدعی نبوت یا خاتمیت و رکن چهارم شده‌اند چنین ادعایی ننموده‌اند؛ اگرچه بر بازگشایی راه برای خود مدعی شده‌اند که لازمه‌ی نبوت و عصمت نیست و چون دیده‌اند که از عهده‌ی عصمت برنمی‌آیند، لزوم آن را منکر شده‌اند و نسبت‌های ناروایی به حضرات انبیا داده‌اند که ارزش نقل کردن را ندارد و این نابخردان از آن غافل شده‌اند که نمی‌توان جامعه‌ی بشری را در اختیار فردی نادان و گناه‌کار قرار داد؛ زیرا در این صورت، اطمینانی نسبت به سلامت مسیر حرکت جامعه وجود ندارد؛ پس باید انبیای الهی، معصوم و از هرگونه گناه به دور باشند تا مردمان نسبت به آنان اطمینان کامل پیدا نمایند.

امتیاز سوم، معجزه‌ی رسالت

امتیاز سوم که جنبه‌ی کلی دارد معجزه‌ی پیامبران می‌باشد که همه‌ی پیامبران باید برای اثبات رسالت خود معجزه‌ای داشته باشند که در آن عصر و زمان، دیگران از آوردن آن عاجز و ناتوان باشند. البته، آن معجزه باید کاری شایسته باشد و بر طبق ادعا صورت گیرد و بی هیچ کم و کاستی در خارج و متن جامعه، جامه‌ی عمل بپوشد. این معجزات هر یک به فراخور زمان و اندیشه‌های آن بوده است که بعضی حسی بوده؛ مانند زنده کردن مرده و شفا دادن بیمار و برخی عقلی و ابدی بوده است؛ مانند قرآن مجید و اندیشه‌های بلند الهی آن. البته، در طول تاریخ تا به امروز کسی نتوانسته است در مقابل قرآن کریم، کتابی محکم و استوار ارائه دهد و با آن که دشمنان در این راه گام‌ها برداشته و تازه‌هایی آورده‌اند، در برابر قرآن کریم حاصلی جز شرمندگی نداشته و باگفتارهای بی‌ارزش و نوشته‌های پوشالی و پرغلط خود تنها مایه‌ی فضحیت خود گشته‌اند.

۲۰۶

امتیاز چهارم، سلامت جسم و جان

از دیگر ویژگی‌های پیامبران این است که نباید هیچ‌گونه نقص عضو و عیب ظاهری یا فامیلی و اجدادی داشته باشند. نباید هیچ‌گونه پستی و زشت‌خویی در وجود آنان باشد و هم‌چنان که دارای وارستگی‌های باطنی هستند باید از جهت ظاهر و اجداد خود دارای شایستگی‌های لازم باشند که همه‌ی این خصوصیات در کتاب‌های اعتقادی و کلامی بیان شده است و ما در مقام بیان آن نیستیم.

ولایت و امامت

ولایت، اساسی‌ترین و فراگیرترین ویژگی پیامبران الهی است که همه‌ی انبیا باید از آن برخوردار باشند. البته، جای تذکر و یادآوری است



که همه‌ی این ویژگی‌ها در حضرات معصومین علیهم‌السلام و پیشوایان هدایت و حضرت زهرا علیها‌السلام وجود دارد و آنان با آن که از مقام پیامبری بی‌بهره‌اند دارای مقام ولایت کلی و امامت می‌باشند که باید درباره‌ی این حضرات و مقامات آنان در جایگاه خود سخن گفته شود و این گفتار گنجایش بیان آن را ندارد.

خاتمیت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

با آن که همه‌ی پیامبران از این ویژگی‌های اساسی برخوردار بوده‌اند، چنان نیست که همه‌ی آن حضرات در یک رتبه و مقام باشند؛ بلکه هر یک در حد شخصیت و جودی و کمالی خود دارای این ویژگی‌ها و دیگر صفات کمالی بوده است.

به طور روشن باید گفت: صفات کمال مراتبی دارد که هر یک از افراد انسانی تنها حدی از آن را به دست می‌آورد تا جایی که فرد در پایان، مرتبه‌ی نهایی امکانی را می‌پیماید. البته، این مراتب با مراحل رسالت در پیامبران بی‌ارتباط نمی‌باشد و زمان هر یک، تعیین‌کننده‌ی اندیشه‌ی آن می‌گردد و با پایان دوره‌ی رسالت، مستهای کمال، تنها برای پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ممکن است و شخصیت و جودی آن حضرت در حدی است که دیگر برتر از آن در حیطه‌ی امکان تصور نمی‌شود؛ پس پیامبرگرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از جهت وجودی بر همه‌ی پیامبران و موجودات امکانی برتری کامل داشته و با آن که پیامبران گذشته از جهت زمان و عالم ناسوتی بر آن حضرت مقدم بوده‌اند، ایشان از جهت کمال و ارتقای وجودی بر همه‌ی آن‌ها تقدم خاصی داشته‌اند و این خود، لازمه‌ی تکامل و سیر وجودی ممکنات است که بر پایه‌ی آن، مرتبه‌ی متأخر از کمالات مراحل پیش از خود بهره‌مند می‌باشد؛ مانند انسان و دیگر مراتب موجود مثل جامدات که جسم نامی ندارند و گیاهان که اندیشه‌ی



جزئیات ندارند و حیوانات که ادراک کلیات ندارند؛ ولی انسان با آن که جسم و نمو و اندیشه‌ی جزئی دارد، دارای اندیشه‌ی کلیات و نطق و عقل می‌باشد.

البته، انسان نیز دارای دوران تکاملی می‌باشد؛ از قوه‌ی اندیشه به کمال آن و از کمال به فوق کمال می‌پیوندد و در نهایت به مرتبه‌ای می‌رسد که دیگر فوق آن برای آدمی ممکن نیست که در لسان اهل دل از آن به انسان کامل یا آئینه‌ی تمام‌نمای عالم هستی و جام جهان‌نمای حق تعبیر می‌شود. این انسان کامل که جلوه‌ی نخست و پایان سیر امکان می‌باشد، جز وجود مبارک پیامبر اسلام ﷺ نیست و این قبای زیبای یک‌دانه، جز بر اندام یک‌دانه‌ی آن دلربا براننده نمی‌باشد. این نتیجه‌ی سیر وجود و کسب کمال از ازل در حرکت ایجاد خود می‌باشد تا به نهایت خود در لباس ابد و مقصود حق نایل آید و غایت وجود که منتهای سیر مظهر اتم است، همان صادر نخستین می‌باشد که به مقام خاتمیت نایل آمده و ازل و ابد و بدایت و نهایت ایجاد را تأمین نموده است. این ویژگی، تنها امتیازی است که در جهان هستی و کارگاه آفرینش بیش از یک فرد دارای آن نمی‌باشد و آن هم وجود مبارک پیامبر اکرم ﷺ می‌باشد. پس آن حضرت، همان طور که سرسلسله‌ی وجود ازلی و صادر نخستین می‌باشد، منتهای دور وجود و سیر ابد نیز هست که در لسان شرع از آن به «خاتم» یاد شده است؛ پس معنای خاتمیت همان محتوای انسان کامل است که گذشته از آنچه همگان دارند خاتمیت را هم داراست و عالم همیشه از آن روشن می‌باشد و هرچه کمال و هستی برای موجودی تصور شود در او قرار یافته است و در نتیجه، وجود مبارک آن حضرت، تنها فیض اتم و جلوه‌ی احسن است که هیچ وجودی تاب مرتبت آن را ندارد و سیر کمال در ملک وجود با بود او ختم می‌یابد و این



امتیازی است که در مقام تشریح و بیان شریعت، ویژگی‌های بسیاری را به دنبال دارد.

جهت دوم، مقایسه میان مکتب اسلام و دیگر ادیان

مقایسه‌ی میان کتاب‌ها، عنوان مستقل و موقعیتی خاص لازم دارد و در خور تحقیق ضمنی نیست و با آن که در این موضوع، کتاب‌ها و گفته‌ها از دوست و دشمن در دست است، هنوز این مقایسه، مراحل ابتدایی خود را نگذرانده و پویندگان، وظیفه‌ی خود را نسبت به آن به اتمام نرسانده‌اند و بر همه‌ی اندیشمندان ادیان لازم است تا در این رابطه، هرچه دقیق‌تر و دور از هرگونه تعصب و جنجال، تحقیقات خود را دنبال نمایند، با این شرط که امتیازهای واقعی ادیان گذشته را نادیده و بی‌اساس نشمارند تا امتیازهای اسلام و قوانین آن، جای خود را در بازار علم و اندیشه باز یابد و گرنه با جسارت و بدگویی و بدبینی درباره‌ی ادیان و کتاب‌های پیشین، هرگز موقعیت درخشان اسلام و قرآن کریم مشخص نمی‌شود و قرآن کریم مانند آن کتاب‌ها ناشناخته خواهد ماند؛ زیرا اسلام و قرآن کریم کامل‌تر از همه‌ی آن کتاب‌های آسمانی می‌باشد؛ پس باید ابتدا ویژگی‌های آنان را مشخص نمود تا امتیاز و برتری قرآن کریم بیش‌تر آشکار گردد و نیز روشن شود که کتاب‌های آسمانی تا چه اندازه ساختگی و خرافه و تا چه اندازه با حقیقت همراه است. ما در این مقام برای آگاهی از این امر، گفتاری کلی داریم که می‌توان با آن، موقعیت قرآن کریم را در میان دیگر کتاب‌های آسمانی و تحریفی به دست آورد.

پس از اثبات برتری و خاتمیت قانون‌گذار اسلام در میان پیامبران دیگر، موقعیت و جامعیت قرآن کریم روشن می‌گردد؛ زیرا لازمه‌ی خاتمیت و پایانی بودن هر چیز تکمیل و جامعیت آن می‌باشد و تا چیزی سیر طبیعی خود را دنبال ننماید، جامعیت و کمال نمی‌یابد و در بیان

سابق ثابت شد که دیگر ادیان، به خاتمیت دست نیافته‌اند و تنها این لباس بر اندام موزون و زیبای اسلام و قرآن کریم دوخته شده است. همگی ادیان گذشته برای موقعیت‌های محدود و زمان‌های مشخص و اندیشه‌های عادی بوده‌اند و تنها اسلام است که محدوده‌ی زمانی خاصی ندارد و اندیشه‌های عادیِ زمانی در آن لحاظ نشده؛ بلکه دارای اندیشه‌های جاودانی است و شامل همه‌ی دوره‌های زمانی می‌باشد. بر این اساس به دست می‌آید که چرا در ادیان گذشته، موضوعات محدود و اندیشه‌های یک بعدی عنوان می‌شده است! و برای نمونه در کتابی آسمانی از دنیا، و در کتاب دیگر از آخرت و ابد و در دیگری معجزات حسی و در دیگری گفتار حکیمانه عنوان می‌شود و خلاصه هر یک جهتی را دنبال نموده و به مقتضای زمان و اندیشه‌ی مردم، ایفای وظیفه نموده است؛ ولی اسلام و قرآن کریم، حتی موضوعات خاص و جهات جزئی و محدود را به عنوان مناظ کلی بیان داشته و همه‌ی موضوعات ممکن و لازم کلی را در قالب‌های بلندی که مقتضای اندیشه‌ی هر زمانی باشد عنوان می‌کند؛ آن هم در همه‌ی جهات و ابعاد گوناگون آن. این جامعیت، خود لازمه‌ی خاتمیت است و موجب این می‌شود که دیگر نقطه‌ی مبهم یا تاریکی در هیچ یک از جهات باقی نماند؛ البته، با بررسی و تحقیق، این جامعیت در قرآن و متون اسلامی با این بیان روشن می‌گردد که اسلام و قرآن کریم در همه‌ی ابعاد فکری، اجتماعی، حقوقی، قضایی، کیفری، جزایی، اقتصادی، اخلاقی، روانی، فلسفی، اعتقادی و عرفانی و خلاصه در همه‌ی زمینه‌های علمی و هنری و اجتماعی، مبانی بلند و قوانین متقن آورده است و به قول قرآن: «هر خشک و تری در آن است» که باید با احتیاط و دقت کامل، هر عنوانی را از قرآن کریم به دست آورد تا جایی که باید رموز و گنج‌های پنهانی قرآن و اسلام را در موضوعات



جزیی آن کشف نمود. البته، روشن است که مبانی اسلام و قوانین آن همگی و به‌طور تفصیل در قرآن کریم یافت نمی‌شود و قرآن کریم تنها عنوان کلی مسایل را داراست و در عوض، روایات فراوانی که از پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و حضرات معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام در همه‌ی زمینه‌ها برای ما باقی مانده است، عهده‌دار تفصیل مطالب هستند که بسط کلام در این موضوع خود عنوان مستقل و مقام جداگانه‌ای می‌خواهد.

پس جامعیت اسلام و قرآن کریم نسبت به همه‌ی کتاب‌های آسمانی و ادیان، روشن و قطعی است و این امر با مقایسه‌ای ساده روشن می‌شود؛ چرا که تنها معجزه‌ی پیامبر گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که رسول خاتم است قرآن کریم و قوانین محکم آن است؛ ولی معجزات پیامبران گذشته حسی بوده و کم و بیش ظاهر شده و معجزه‌ی آنان در زمانی محدود بوده است؛ ولی نمی‌توان معجزات حسی پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در چهارده قرن پیش دلیل خاتمیت آن در امروز دانست و تنها دلیل خاتمیت و جامعیت آن در نزد همه‌ی اندیشمندان - در این زمان و زمان‌های دیگر - معجزه‌ی عقلی ایشان است که در ضمن بیان‌گر معجزات حسی خود و پیامبران گذشته نیز می‌باشد.

پس تنها معجزه‌ی خاتمیت اسلام، قرآن مجید است که برای همیشه در مقابل هر اندیشمندی قدرت‌نمایی می‌کند و می‌گوید: معجزه باید تا زمان حیات دین زنده باشد و جز من هیچ کتاب آسمانی نمی‌تواند چنین ادعایی داشته باشد.

بقای دین تا زمان حیات معجزه‌ی آن است. هم‌چنین قابل توجه است با آن که اهمّ معجزات معجزه‌ی عقلی است و در نزد همه‌ی اندیشمندان و آگاهان، زنده و ابدی می‌باشد؛ ولی معجزات حسی که بیش‌تر برای مردمان عادی ظاهر می‌شده قابل اهمیّت و دقت فراوان است. باید



روشن شود که برای نمونه، چگونه پیامبری مرده‌ای را زنده می‌نموده و یا پیامبر گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به معراج رفته و شوق‌الْقَمَر نموده است؛ چرا که برای اعتقاد به این گونه امور نمی‌شود تنها به تعبّد اکتفا کرد. البته، بیان چگونگی هماهنگی این معجزات با قوانین عقلی و موازین علمی برای شناخت هر چه بیش‌تر اسلام، دین، روح و خدا لازم است که در مقام خود عنوان می‌گردد.

جهت سوّم، تمایز اندیشه‌ها

درباره‌ی جهت سوّم از جهات سه‌گانه که امتیاز میان اندیشه‌های آدمی در زمان‌های مختلف می‌باشد پر واضح است که در هر زمان اندیشه‌های آدمی با زمان‌های دیگر تفاوت‌ها دارد؛ زیرا مقتضای تکامل و پیشرفت بشر در سیر زندگانی خود چنین می‌باشد و این موضوع برای همه آشکار و روشن است؛ به طوری که نیازمند بحث نیست و با اندک توجهی به تاریخ روشن می‌گردد که بشر در زمان‌های پیش از چه موضوعاتی بحث می‌نموده و در چه اندیشه‌های کوتاهی سرگرم بوده و امروز به چه موضوعات و اکتشافات علمی و هنری بزرگی مشغول است و خود را در برابر چه اندیشه‌های سنگین و پیچیده‌ای می‌بیند و این موضوع، از طرح کتاب‌های آسمانی و عناوین آن‌ها نیز آشکار و معلوم است که در ادیان پیشین از چه بحث‌هایی سخن رفته و در قرآن و اسلام چه بحث‌هایی مطرح شده است، تا جایی که در قرآن موضوعاتی ذکر شده که برای گذشتگان به طور کامل قابل درک نبوده است و امکان دارد که آیندگان نیز این جمله را برای اهل زمان ما به کار برند. از این بیان روشن می‌شود که چگونه اسلام برای همیشه زنده و دین نوین می‌باشد و چگونه هر روز گنج‌های تازه‌ای برای اهل آن ظاهر می‌گردد که برای پیشینیان مجهول بوده است! از این رو، بر همگان لازم است تا در شناخت قرآن کریم و دین



مقدس اسلام بسیار اندیشه و دقت نمایند و از کوچک‌ترین گفتار آن غفلت نورزند و باید به همه‌ی قوانین قرآن کریم و اسلام به دیده‌ی حکمت نظر شود و نباید هرچه را که به ظاهر با عقل آدمی سازش ندارد طرح و رد کرد، بلکه باید در شناخت بیش‌تر آن کوشش نمود و در صورت نرسیدن به حقایق آن باید تحقیق را به آیندگان واگذار نمود؛ البته در صورتی که آن موضوع، اساس صحیح اسلامی و ریشه‌ی محکم دینی داشته باشد.

با بررسی در امور سه‌گانه درباره‌ی پیامبران و کتاب‌های آسمانی و اندیشه‌های متفاوتِ زمانی، روشن می‌گردد که چگونه میان دوره‌ی اسلام با دوره‌های گذشته اختلاف ایجاد شده است و با آن که پرستش و عبودیت، جنبه‌ی فراگیر و کلی دارد و در اصل، حقیقت یکی بیش نیست، چگونه برای اندیشه‌های گوناگون، آیین‌های مختلفی وضع می‌شود. برای وضوح بیش‌تر این بیان باید به‌طور ساده گفت: اگرچه در هر زمان، مردم دیندار وجود داشته و خدا را می‌پرستیده و شناخت دین را دنبال می‌کرده‌اند، این پرسش‌ها و این خداها و این شناخت‌ها در هر زمان و برای هر اندیشه‌ای چهره‌ی دیگری داشته و با آن که اصل حقیقت یگانه و پاینده است، «هر کس به قدر فهمش فهمیده مدعا را».

دوره‌ی سوّم، امامت حضرات معصومین علیهم‌السلام

دوره‌ی سوّم از دوران پنج‌گانه‌ی رهبران راستین تاریخ بشری، زمان پیشوایان هدایت و حضرات معصومین علیهم‌السلام می‌باشد که اوّل آنان وجود مبارک حضرت امیرمؤمنان علی ابن ابی‌طالب علیه‌السلام و آخر ایشان حضرت قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است که با جد بزرگوارش حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و جدّه‌ی طاهره‌ی آن حضرت، حضرت

فاطمه‌ی زهرا علیها السلام چهارده وجود پاک و معصوم علیها السلام می‌باشند و بعد از این حضرات، دنیا معصوم و بی‌گناهی با این ویژگی‌ها به خود ندیده و نخواهد دید و کسی نیز ادعای چنین مقامی را ننموده است.

البته، حضرات معصومین علیهم السلام دارای همه‌ی پاکی‌ها و فضیلت‌های انسانی می‌باشند و همه‌ی آنان یک نور پاک و گوهر تاب‌ناک هستند که به جلوه‌های گوناگون در عالم مادی ظهور یافته‌اند و همه‌ی شایستگی‌های رهبری که در وجود پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله بوده در این حضرات نیز به ودیعه نهاده شده است؛ با این تفاوت اساسی که این حضرات، پیامبر نبوده و خود را حامیان دین جدشان دانسته‌اند. ایشان با آن که در زمان‌های مختلفی زیسته‌اند، از جهت علم و اندیشه و مقام ولایت، هیچ‌گونه تفاوتی نداشته‌اند و جز این حضرات، دیگر کسی ادعای مقام عصمت و اندیشه‌ی کامل نداشته است؛ حتی غاصبان مقام حکومت و ولایت و استعمارگران دست اول در این دوره‌ی تاریخی چنین ادعایی را ننموده‌اند و این مزدوران دژخیم با کمال آگاهی، به مقام شامخ آنان به حقیقت پشت کرده و راه باطل و کژی را پیموده‌اند و در عین توانمندی و زمامداری، خود را همیشه در برابر این حضرات، محتاج و نیازمند دیده‌اند.

در طول تاریخ اندیشه‌ی آدمی در برابر این حضرات، انگشت حیرت و حسرت به دندان گرفته و با خود گفته است: آیا ممکن است این همه صفات و فضایل در انسانی تحقق یابد؟ تا جایی که گروهی درباره‌ی امیر مؤمنان علی علیه السلام به اشتباه افتاده و خود را گمراه نموده و گفته‌اند: این وجود با این صفات و فضایل از ممکنات نیست و قایل به خدایی ایشان شده‌اند؛ در حالی که گروهی دیگر حتی ایشان را رهبر و حامی خدا ندانسته‌اند و در امامت و خلافت ایشان تردید نموده و یا دیگری را بر



ایشان ترجیح داده‌اند. این جاست که باید بر این دو گروه، خنده‌ی غم زد و هر دو دسته را گمراهان طریق و سوختگان حریق دانست و با کمال احتیاط از میان اندیشه‌های موجود، حقیقت را پیدا نمود و با خود گفت: این موجودات پاک و حضرات معصومین علیهم‌السلام، رهبران راستین و مربیان واقعی بشر از جانب خداوند حکیم و مهربان می‌باشند و هر کس از آموزه‌های آنان سرپیچی کند گمراه و طاغوت می‌باشد و در صورت عدم ناآگاهی، دستاویز طاغوت و استعمار شده است.

دلایل چهارگانه

می‌توان راه‌ها و دلایل اثبات این مقام برای حضرات معصومین علیهم‌السلام را در چهار محور خلاصه نمود:

نخست، قرآن مجید که قانون و اساسنامه‌ی اسلام است؛

دوم، روایت‌های متواتر معنوی فراوانی که از رسول اکرم ۹ به دست ما رسیده است؛

سوم، راه‌های عقلی و اندیشه‌ی درست آگاهان بشری با این بیان که رهبران راستین جامعه‌ی بشری باید شایسته‌ترین افراد جامعه باشند و تاریخ نیز برتر از این حضرات به یاد ندارد؛

چهارم، اندیشه‌های بلند و کردارهای برجسته‌ی ایشان علیهم‌السلام که جهان را به حیرت واداشته است.

پس با همان دلایل و راه‌هایی که شخص قانون‌گذار، پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اصل قانون قرآن و اسلام را ثابت کردیم - که نقل و عقل سالم باشد - وجود این حضرات را نیز با همان اثبات می‌کنیم و با انصافی وجدانی روشن می‌شود که بر هر صفحه از دفتر قرآن کریم و عقل و نقل، حقانیت آنان آشکار است؛ گذشته از آن که وجود تاریخی و کردار واقعی و پندارهای بلند آنان که به واسطه‌ی تاریخ و روایت‌ها و کتاب‌ها به ما



رسیده است، نمایان‌گر این حقیقت می‌باشد؛ با آن که در این مقام لازم است تا از این چهار روش، اقامه‌ی برهان بر حقانیت آنان شود و به‌طور تفصیل از این حضرات یاد گردد؛ ولی از آن‌جا که گنجایش مقام، فرصت آن را نمی‌دهد و در این زمینه - بحمدالله - بسیار قلم زده شده و کتاب‌های بسیار عالی و مستدلی نوشته شده است، دیگر لازم به توضیح نیست؛ زیرا هر کس که آشنایی اندکی با اسلام داشته باشد، حقانیت ایشان را می‌یابد؛ به‌گونه‌ای که آشنایی خود را با اسلام و قرآن کریم از این حضرات علیهم‌السلام به دست آورده؛ اگرچه استعمار در طول تاریخ اسلام در این موضع رخنه‌های بزرگی میان مسلمین ایجاد نموده و با چماق جهالت و تعصب، اندیشه‌ی بسیاری از مسلمانان را به خمودی کشانده است. به امید آن که اندیشه‌های آگاه انسانی و اسلامی در این موضوعات دستاویز استعمار نگردد و خود را از هر گونه تعصب و جهالت و یا تجاهل علمی باز دارد.

پس دوره سوّم از دوران پنج‌گانه‌ی تاریخ رهبران راستین و پایان دوران رهبران معصوم در دوران این حضرات علیهم‌السلام خلاصه می‌گردد و به پایان می‌رسد و دیگر کسی از رهبران راستین در دو دوره‌ی آینده ادعای عصمت نداشته است و با آن که رهبران راستین، افراد شایسته و عادل می‌باشند خود را از کسانی می‌دانند که خطا بر آنان رواست.

دوره‌ی چهارم، غیبت صغرا و رهبری

دوره‌ی چهارم که پس از غیبت حضرت قائم، امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شروع می‌شود، دوره‌ای مشخص و محدود است. از این زمان آن امام بر حق با آن که رهبر مطلق جامعه‌ی بشری می‌باشند و حکم ایشان نفوذ همه‌گیر دارد؛ ولی بنا بر مصالح و اسراری که باید در اطراف



آن بحث شود، به ظاهر از میان مردم رفته است؛ اما حکم و اطاعت ایشان هم چنان باقی و نافذ می‌باشد؛ از این رو و برای ارتقای نظام طبیعی و گشایش مشکلات جامعه‌ی اسلامی، آن حضرت نمایندگان مشخص و معلومی از پاکان آن زمان را برای خود انتخاب نموده تا آن‌ها واسطه‌ی میان او و مردم مسلمان باشند و در بروز هرگونه حادثه‌ی از آن حضرت استمداد جویند و مشکلات را حل نمایند. البته، این نمایندگان مشخص و انتخابی، از چهار نفر نمی‌گذرد و پس از آن، دوره‌ی چهارم رهبری به پایان می‌رسد و آن حضرت برای خود نماینده و معاونی مشخص ننموده است و پس از آن مردم را به انتخاب نمایندگان مشروط - بر طبق شرایطی که ایشان فرموده - دعوت نموده‌اند که این دوران را دوران نیابت عام یا غیبت کبرای آن حضرت نامیده‌اند که با گذشت زمان نیابت آن چهار نفر آغاز شده است و تا هنگام ظهور آن حضرت ادامه خواهد داشت.

هنگامی که سخن از دوره‌ی چهارم رهبری و زمان غیبت صغرا پیش می‌آید و از نیابت خاصه بحث می‌شود، هر عاقل و اندیشمندی را به سرگردانی می‌کشاند که این موضوع چگونه است که رهبری در میان مردم باشد و از میان مردم برود و غایب شود و باز نیز رهبر باشد و برای خود نمایندگانی تعیین کند؟ آدمی از خود می‌پرسد آیا این موضوع قابل بررسی و تحقیق است و یا باید آن را بدون دلیل و برهان و از روی تعبد و تقلید پذیرفت؟

ما برای بررسی این موضوع، آن را در چهار مقام طرح می‌نماییم و سپس به طور خلاصه به هر یک از آن مراحل چهارگانه اشاره می‌نماییم تا این موضوع بررسی شده شود و حملات و خیانت‌هایی که از این جهت به اسلام و تشیع شده رفع گردد و دیگر جای هیچ‌گونه عوام‌فریبی نباشد.



پرسش نخست، وجود تاریخی

پرسش‌های چهارگانه به ترتیب این چنین شروع می‌شود که آیا در تاریخ چنین موضوعی تحقق یافته و چنین فردی به نام حضرت مهدی فرزند امام عسگری علیه السلام وجود داشته است؛ آن هم از نسل امامان و قبیله‌ی بنی‌هاشم و در آن محیط؟ یا این موضوع، مانند بسیاری از داستان‌های خرافی و رمان‌های تاریخی است که دست‌های استعمار آن را ساخته و پرداخته است؟ مانند ملاً نصرالدین‌ها و دیگر بازی‌گران اجتماعی!

پاسخ

درباره‌ی پرسش نخست که اثبات وجود خارجی و تاریخی حضرت است باید گفت: با فرض حجیت تاریخ صحیح و متواتر، این پرسش نیازمند مطالعه‌ی تاریخی می‌باشد؛ زیرا در تواریخ اسلامی و غیر آن از تولد و روز و سال و دیگر جزئیات آن یاد شده است. گذشته از آن که حضرت مدت پنج سال در میان مردم زمان خود بوده‌اند و روشن است فرزند امامی که پیشوای مذهبی و امام امت بوده است بیش‌تر مورد تفقد و شناسایی قرار می‌گیرد و بر فرض معتبر نبودن تاریخ صحیح، روشن است که باید در دنیا را به روی آدمی بست؛ زیرا اثبات هر واقعه‌ای مستلزم پذیرش تاریخ درست آن می‌باشد و گرنه حتی اثبات ساعت پیش و وقایع آن برای آدمی ممکن نمی‌گردد. البته، کسی منکر اثبات و اعتبار تاریخ درست نمی‌باشد.

پس با وجود تواریخ فراوان و درست، جای هیچ‌گونه تحیری در این موضوع نمی‌ماند؛ مگر برای کسانی که فرصت مطالعه‌ی تاریخ را نداشته باشند که این از بحث خارج است. همه‌ی تواریخ - از شیعه و سنی تا دیگر طبقات آن - در این موضوع هیچ‌گونه انکار و یا ایرادی نداشته‌اند و این امر مورد پذیرش همگان می‌باشد.



پرسش دوم، امکان عقلی

بعد از پرسش نخست، این سؤال پیش می‌آید که آیا این موضوع - بر فرض صحت تاریخی - با عقل و اندیشه‌ی علمی سازگار است؟ آیا ممکن است انسانی این اندازه عمر طولانی داشته باشد یا عمر طبیعی مردمان آن زمان خیلی کم‌تر از این مقدار بوده است؟ گذشته از آن که نهایت این غیبت معلوم نیست و شاید ده‌ها یا صدها و میلیون‌ها سال دیگر به طول انجامد؛ پس چگونه ممکن است برای انسانی این اندازه عمر و حیات مادی تصور نمود؟

تحلیل و بررسی

در پاسخ به پرسش دوم که آیا ممکن است کسی چنین عمر طولانی داشته باشد باید گفت: این پاسخ منوط به سه پرسش از سه دانشمند مختلف و آگاه در رشته‌ی مربوط به خود می‌باشد. پرسش نخست مربوط به حکیم و فیلسوف است که باید پرسید: آیا ممکن است هر شیء یا فردی که موجود شده است، در صورت بقای علت و عدم وجود موانع و حوادث باقی بماند؟ و پرسش دوم را باید از دانشمند زیست‌شناسی پرسید که آیا شما در میان موجودات مادی - از درخت و حیوان تا انسان - وجود عمر طولانی برای یکی از آنها را سراغ دارید یا نه؟ و در نهایت باید از باستان‌شناس و دانشمندی که تاریخ و سابقه‌ی اشیاء را می‌تواند به دست آورد، درخواست نمود که نمونه‌ای از این‌گونه موجودات را در میان گیاهان، حیوانات یا انسان‌ها معرفی نماید.

حکیم در پاسخ به این پرسش می‌گوید: هر چیزی که موجود شده با بودن علت و نبودن مانع، هیچ‌گونه زوالی برای وی رخ نمی‌دهد و زایل شدن آن محال است و آن موجود به هستی خود ادامه خواهد داد. از این پاسخ روشن می‌شود که عمر کوتاه انسان‌ها بر اثر پیدایش موانع و بروز



حوادث ناگواری است که آدمی در زندگانی خود پیش می‌آورد: از انحرافات اخلاقی گرفته تا ناراحتی‌های زندگی؛ پس با خواست پروردگار و بدون ایجاد مانع، دلیلی برای نابودی یا مردن در کار نیست؛ از این رو باید علت کوتاهی عمر را جست‌وجو نمود نه طولانی بودن آن را. البته این امور به زندگی مادی و عمر دنیوی مربوط است و گرنه از جهت روحی و بقای انسانی یا هر جهت غیر مادی دیگر، مرگ مفهومی ندارد.

پاسخ دوّم را از زیست‌شناس و باستان‌شناس می‌گیریم. آنان می‌گویند: چه بسیار عمرهای طولانی در میان موجودات و انسان‌ها وجود دارد که به استناد تاریخی روشن می‌شود و هنگامی که از آنان فهرست آن را درخواست می‌کنیم، در پاسخ می‌گویند: در تاریخ، فصل مخصوص برای کسانی که عمر طولانی داشته‌اند وجود دارد و بیش‌تر از این نیز می‌باشند که ما امروز به‌طور کامل از آن خبر نداریم. پس با این بررسی، ایرادی از جهت علمی وجود ندارد، هم بر مبنای علم و هم بر مبنای تجربه.

پرسش سوّم، پایان ناپذیری

پس از آن پرسش، سخن سوّم پیش می‌آید که آیا بر فرض صحت تاریخی و امکان و وجود آن، وجود مبارک حضرت دوباره ظهور ننموده و این دوره به پایان نرسیده است؛ چرا که بسیاری مدعی این مقام بوده و ادعای مهدویت نموده و گروه‌هایی از آنان پیروی کرده‌اند، و تاریخ گواه آن است.

پاسخ:

در پاسخ به پرسش سوّم که شاید آن حضرت ظهور نموده باشند و ما از آن بی‌خبر مانده باشیم باید گفت: در صورتی که این موضوع از نظر تاریخ روشن شود، پذیرفتنی است؛ البته، به این شرط که شخص مورد ادعای همه‌ی شرایط و خصوصیات که برای آن حضرت ذکر شده را داشته



باشد؛ یعنی نام حضرت و نام پدر و قبیله‌ی وی و این که نزد کسی درس نخوانده و خلاصه، همه‌ی شرایطی را که برای شناخت حقیقی حضرت ذکر شده است را دارا باشد که با در نظر گرفتن همه‌ی این شرایط، روشن می‌گردد که مدعیان مهدویت، همه از مزدوران عوام‌فریب و دروغ‌گویان استعماری می‌باشند که برای جلب منافع دو روز دنیا خود را در میان جامعه‌ی انسانی به شرمندگی همیشگی دچار نموده‌اند؛ زیرا همه‌ی پیشوایان ما از پدر و مادرهایی اسم و رسم‌دار و در خاندانی با اصالت زاده شده‌اند و زندگی و پیشینه‌ی آنان چنان مضبوط است که جای هیچ توهم و اشتباه با شخص دیگری را ندارد. گذشته از آن که بازیگران استعماری، هر روز ادعایی جدید نموده و با آن که ادعای نیابت نموده‌اند، ادعاهای بسیار دیگری از قبیل امامت، خاتمیت و رکن رابع داشته و خلاصه هرچه بر دهانشان آمده گفته و بازار استعمار را گرم نگاه داشته‌اند.

پرسش چهارم، علت غیبت و زندگی حضرت

پس از همه‌ی پرسش‌های یاد شده، در مقام چهارم این موضوع پیش می‌آید که علت غیبت ایشان چه بوده و چرا در میان همه‌ی رهبران راستین و حضرات معصومین علیهم‌السلام تنها آن حضرت چنین وضعی داشته‌اند و ایشان در زمان غیبت کجا زندگی می‌کنند و به چه کاری مشغول می‌باشند؟ آیا زن و فرزند و شهر و دیاری دارند و پیری یا جوانی برای ایشان مطرح است یا نه؟ همه‌ی این پرسش‌ها را می‌توان تحت یک عنوان مطرح نمود؛ پس همه‌ی پرسش‌هایی که در رابطه با این موضوع پیش می‌آید از این چهار مورد خارج نیست که در این مختصر هر یک را به اجمال بیان می‌کنیم تا در فرصت مناسب به تفصیل از حریم آن دفاع گردد.



پاسخ:

در پاسخ به پرسش چهارم در بیان علت غیبت باید گفت: رهبری و امامت در میان همه‌ی مراحل آن بدون ترتیب و یا نتیجه‌ی کلی به دست نمی‌آید و چون جهان در زمان تولد حضرت، استعداد و آمادگی دریافت همه‌ی جنبه‌های شناخت ایده‌آل بشر را نداشته دوره‌ی غیبت پیش آمده است تا جهان در مبارزه‌ی متضاد حیاتی برای مدّت بسیار طولانی کوشش نماید و دارای دریافت فراگیر و وسیع در شناخت ایده‌آل خود گردد. البته، روشن است که بشر در آن دریافت خواهد دید که هرگز سیاست‌های مادی و مکتب‌های ذهنی توان اداره‌ی دنیا و سعادت‌مند کردن بشر را ندارند. در این زمان است که همه‌ی افراد بشر خود را برای پذیرفتن چنین رهبر ایده‌آلی آماده خواهند نمود. روشن است که بدون رهبری معصوم علیه‌السلام، جامعه‌ی بشری قادر نیست محیطی سالم برای رشد و سعادت بشر پدید آورد؛ بلکه در بدی و کژئی فرو خواهد رفت، با این تفاوت که این کجی و بدی با دریافت مسایل و آگاهی فکری آنان منافاتی ندارد، آن‌گاه است که همه‌ی افراد بشر دست به‌سوی این رهبر ایده‌آل دراز می‌نمایند و خود را از ورطه‌های فساد نجات می‌دهند.

پرسش‌های دیگر درباره‌ی امام علیه‌السلام

درباره‌ی پرسش‌های دیگر که ایشان در این مدت کجا بوده‌اند و اکنون کجا و چگونه زندگی می‌کنند و آیا دارای فرزند و دیگر تعلقات مادی هستند یا خیر، باید گفت: با آن که در این زمینه سخنان فراوانی در میان اندیشه‌های علمی و تاریخی وجود دارد و شاید بسیاری از آن دارای مدرک علمی نباشد و خلاصه اشراقات حقیقی و خیالی آنان است که برای دیگران ارزش تصدیقی ندارد، باید گفت این پرسش‌ها مربوط به مقام عملی و نتیجه‌ی حیاتی بشر نمی‌باشد و بهتر آن است که از آن‌ها



صرف نظر شود تا باز استعمار ما را چند صدسالی دیگر در این مسایل مشغول نگه ندارد که داشته است. البته، آنچه مسلم است این است که شاید کسانی با حضرت ملاقات داشته باشند و یا ایشان با افرادی تماس داشته باشند؛ ولی همه‌ی این امور در خفا و پنهانی است و کسی از آن آگاه نمی‌شود؛ زیرا آن که رسید دیگر چیزی نگفت و آن که گفت دیگر نخواهد رسید؛ پس هر مسلمان و آگاهی می‌تواند امام خود را بیابد؛ ولی با شرط ادب و در حدود پاکی و شاید نیز بی‌بهره از جمال زیبایش نگردد. حال کی و چگونه آدمی خود را برای این سفر و دیار آماده نماید، بیش‌تر بستگی به صفای باطن و عنایت الهی دارد. امید است حضرت حق این توفیق را روزی هر پاک‌نظری نماید!

پس در این موضوع با زمینه‌های چهارگانه‌ی یاد شده، ایراد و توهمی باقی نمی‌ماند و برای هر اندیشمند خردمندی که اندک مطالعه‌ی تاریخی و مذهبی داشته باشد، چنین اعتقاد جازمی حاصل می‌گردد و خود را برای چنین انتظار و دیدار سرنوشت‌سازی آماده می‌نماید تا با خودسازی کامل و جهان‌بینی فراگیر، آماده‌ی پذیرایی از آن ایده‌آل بشری باشد.

دوره‌ی پنجم رهبری، تعیین کلی امام علیه‌السلام

دوره‌ی پنجم رهبری که آخرین دوره‌ی تاریخ رهبران راستین است، پس از دوران جانشینان خاص و چهارگانه‌ی آن حضرت شروع می‌گردد. مردم در این دوران باید به رهبرانی رجوع نمایند و از کسانی پیروی کنند که تحت تعیین شرایط کلی امام قرار گیرند و در میان عالمان شیعه هر کس که صفات لازم رهبری را دارا باشد، بر مردم لازم و واجب است که در پیشامدهای زندگی به آنان رجوع نمایند. در اصطلاح، از این رهبران برگزیده با عنوان «نواب عام» یاد می‌شود و این زمان را زمان غیبت کبرا

نامیده‌اند که تا زمان ظهور آن حضرت به طول می‌انجامد. مدت این دوران از دوران دوّم و سوّم و چهارم رهبری بیش‌تر است و هیچ‌کسی از پایان آن آگاه نیست و هر که ادعای دانستن آن را داشته باشد دروغ می‌گوید و باید او را تکذیب نمود.

در چگونگی انتخاب رهبران، میان دوره‌ی پنجم رهبری و دوره‌ی چهارم، تفاوت کلی وجود دارد و آن این است که در دوره‌ی چهارم، تنها شخص امام می‌توانسته‌اند امام را تعیین نماید و به مردم دستور و برنامه‌ی کارشان را می‌داده است که چنین و چنان کنید؛ ولی در زمان غیبت کبرا که رهبری بر عهده‌ی نواب عام است، شخص امام کسی را انتخاب نمی‌نماید؛ بلکه شرایط و ویژگی‌هایی را بیان نموده تا هر کس از عالمان شیعه دارای آن ویژگی‌هاست، مردم او را به این مقام برگزینند؛ پس هر یک از عالمان که دارای همه‌ی آن شرایط و ویژگی‌ها باشد، صلاحیت مقام نیابت را دارد و گرنه گرگی در لباس می‌باشد؛ همان‌طور که در لسان معصوم نیز به آن توجه شده و مورد گوشزد قرار گرفته است؛ از این رو، بر مردم مسلمان واجب است که از چنین کسی پیروی نمایند و بر مقام نیابت نیز واجب است که در صورت نداشتن صلاحیت از ابتدا و یا در حین جانشینی امام، خود را کنار کشد و با کمال شجاعت و بزرگی به مردم اعلان کند و آن‌ها را آگاه سازد، در غیر این صورت، آتش دوزخ را برای خود گرم کرده است؛ زیرا مقام جانشینی و رهبری غیر از مقام‌های ظاهری است - که تنها با زور و زر تأمین می‌گردد - و با هیچ بی‌عدالتی و یا خیانتی از کار نمی‌افتد؛ پس تنها ملاک این انتخاب، ویژگی‌های رهبر برحسب تعیین امام معصوم می‌باشد و دیگر ملاک‌های استعماری که برخاسته از زور و زر و تزویر است اعتبار شرعی و معنوی ندارد.



اوصاف نه‌گانه‌ی رهبران

پس از بیان گذشته، این پرسش پیش می‌آید که شرایط و اوصاف رهبران دینی در زمان غیبت کبرا چیست؟ در پاسخ این پرسش مهم باید گفت: چنان که همه‌ی عالمان در فتاوی خود بیان نموده‌اند نواب عام باید دارای نُه شرط اساسی باشند که ما در این مقام به ذکر فهرست‌وار آن اکتفا می‌نماییم:

امام مسلمین و رهبر آنان در زمان غیبت کبرا باید مرد، بالغ، عاقل، شیعه‌ی دوازده امامی، حلال‌زاده، زنده، عادل، بی‌میل به امور مادی دنیا و اعلم باشد.

در این جا لازم است این ویژگی‌ها به طور خلاصه معنا شود.

نخست، مرد بودن دو مفهوم دارد: یکی آن که زن نباشد و معنای دوم که معنایی ضمنی است آن است که نامرد نباشد و واقعاً شجاع باشد و جوانمردی و پایمردی لازم را داشته باشد.

دوم، بالغ باشد. این صفت دو مفهوم به خود می‌گیرد: یکی آن که کودک و طفل نباشد و دوم آن که ساده‌لوح و ابله نباشد؛ یعنی در انتخاب نظرات، ابزار دست دیگران نبوده و از پختگی لازم برخوردار باشد.

سوم، عاقل باشد. این امر دو مفهوم دارد: یکی آن که دیوانه نباشد و دوم آن که در برابر حوادث رشد عقلی و قوّت فکری داشته باشد.

چهارم، شیعه‌ی دوازده امامی باشد؛ یعنی شیعه باشد و شبیه و بدل‌کار نباشد و دیگر این که دوازده امامی باشد؛ یعنی پیشوایان معصوم شیعه تا حضرت قائم را قبول داشته باشد، نه کم‌تر و نه بیش‌تر، که معتقدان به کم‌تر یا بیش‌تر از دوازده امام، هر دو گمراه می‌باشند.

پنجم، حلال‌زاده باشد؛ این صفت نیز دو مفهوم دارد: یکی آن که در نطفه‌ی انعقادی وی خللی وجود نداشته باشد و دوم آن که طهارت



اندیشه و فکر و پاکی و طهارت عملی داشته باشد.
ششم، زنده باشد؛ یعنی نخست آن که مرده نباشد تا بتواند حوادث
جامعه‌ی خود را درک و احساس نماید و دوم آن که در صف مردگان
متحرک در نیامده باشد و پر تحرک و پرجنب و جوش باشد؛ نه راهب
صفت و دخمه‌گرا.

هفتم، عادل باشد؛ یعنی هم فاسق و گناه‌کار نباشد و نیز در اخذ رأی
خود دارای توان استنباط باشد و به دروغ تقلید خود را اجتهاد قلمداد
ننماید که این مهم‌ترین صفت عدالت عالمی ربانی است.

هشتم، به امور مادی دنیا بی‌میل باشد. این امر نیز دو مفهوم دارد: یکی
آن که زندگی کند نه خوش‌گذرانی و دوّم آن که با دست پس نزند و با پا
پیش بکشد و در خود غنای از غیر و نیاز به حق را مشاهده نماید و بر این
اساس گام بردارد.

نهم، اعلم باشد؛ یعنی در فهمیدن حکم خدا از همه‌ی مجتهدان زمان
خود آگاه‌تر و استادتر باشد؛ البته نه به این معنا که هر کس خودش را
استادتر بداند؛ بلکه کلاه خود و دیگران را کنار هم گذارد و قاضی نماید تا
این استادی معلوم شود و باید دانست اعلیّت و آگاه‌تری به معنای
انباشتگی دسته‌ای عبارت فارسی و عربی کتابی نیست و نیز باید به
شرایط شناخت و آگاهی علمی جهان و انسان آگاه‌تر باشد. - ان شاء الله
تعالی.

اعلمیت یا انتخاب طبیعی شخصیت

اگرچه در شرایط رهبری، همه‌ی فقیهان کم و بیش اتفاق نظر دارند،
بحث‌هایی در این جهات وجود دارد که در این مقام جای عنوان آن
نمی‌باشد. در هر صورت، لازم است نسبت به دلیل و معنای اعلیّت و
چگونگی آن تذکر داده شود؛ اما از جهت دلیل باید گفت: این شرط از



دلیل محکم عقلی برخوردار است و حکم عقلا این است که باید در کاری مهم به فردی که آگاهی بیش‌تری در آن رشته دارد رجوع نمود؛ ولی از جهت معنای آن باید گفت: متأسفانه، معنای آن وضوح کاملی ندارد و نمی‌رساند که اعلیمیت و برتری باید در چه زمینه‌ای باشد، فقه، اصول، رجال و یارد فروع به اصول، ذوق سلیم، پرکاری و دیگر مقدمات لازم اجتهاد؟ یا باید در همه‌ی آن‌ها از همگان برتر باشد؟ و آیا ممکن است کسی در همه‌ی این جهات از همگان برتر باشد؟ اگرچه ممکن است و بعید هم نیست، کم‌رخ داده که کسی میان علمای هم‌ردیف خود در همه‌ی جهات از همگان برتر بوده و برتری وی مورد تأیید عالمان منصف و آگاه باشد.

پس اعلیمیت معنای روشنی به خود نمی‌گیرد و باید گفت اعلیمیت آن است که در بعضی از زمان‌ها و دوره‌ها یکی از عالمان بر حسب برتری‌ها و ویژگی‌های مخصوص علمی، عینی و اجتماعی در جامعه‌ی اسلامی برای خود قاطعیت و برتری نسبی به دست آورد که آن ملاک تعیین او می‌گردد. از این رو، در تعیین مقام نیابت باید بسیار دقت شود و اطمینان کامل حاصل گردد تا آدمی با اعتقادی قاطع، آموزه‌های دین و دنیای خود را از مقام نایب اخذ نماید.

امکان رخداد خطا

نواب عام در زمان غیبت کبرا همان عالمان ربانی، دانشمندان بنام و مراجع عظام و رهبران دینی می‌باشند که از مقام بلند علم و عدالت و پاکی و تقوا برخوردار کامل دارند. البته، این حضرات مانند نواب خاص دارای عصمت و بی‌گناهی و ملکه‌ی دوری از خطا به‌طور کامل نمی‌باشند و امکان وقوع خطا و اشتباه برای آنان وجود دارد و به فرموده‌ی معصوم علیه‌السلام: اگر در نظریات خود به صواب برسند، دارای دو



اجر و پاداش می‌باشند و اگر به خطا روند، یک اجر و پاداش دارند و اگر کوتاهی نداشته باشند، نتیجه‌ی زحمت و کوشش صادقانه‌ی خود را خواهند یافت؛ ولی مردم در هر صورت؛ چه آنان دارای خطا باشند و یا به نظر صواب و صایب رسند - در صورت عمل به گفته‌ی آنان وظیفه‌ی خود را انجام داده‌اند.

حکم و حکومت دینی مانند طبقات دیگر رهبری برای نواب عام نافذ است و همه‌ی مسایل اسلام از عقاید اصولی تا فروع از طهارت و عبادات و انفال و مالیات‌های اسلامی تا حدود و دیات و قصاص و همه‌ی احکام فردی و اجتماعی باید اسلامی باشد و به دستور و نظر آنان انجام گیرد و سرپیچی از حکم آنان سرپیچی از حکم امام و سرپیچی از امر امام، سرپیچی از حکم خداست و سرپیچی از حکم خدا به عنوان رد و مخالفت و دوگانه‌پرستی و بی‌دینی است؛ چنان‌که امام معصوم علیه‌السلام به آن هشدار داده است.

گردانندگان جامعه

۲۲۸

پس از بیان پنج دوره‌ی رهبری رهبران راستین در طول تاریخ بشری و وجود مزدوران و استعمارگران فراوان در کنار و در برابر این حضرات روشن می‌گردد که گردانندگان جامعه‌ی بشری از ابتدای تاریخ تا انتهای آن متفاوت می‌باشند. دسته‌ی نخست؛ رهبران معصوم و الهی هستند که در دوران پی در پی اول و دوم و سوم قرار داشته‌اند و دسته‌ی دوم، رهبران برگزیده‌ی خصوصی و عمومی که دارای علم و عدالت و پاکی و تقوی هستند ولی عصمت نداشته‌اند و احتمال پیشامد خطا و اشتباه برای آنان وجود داشته و دارد و دسته‌ی سوم، مزدوران پوشالی هستند که هیچ‌گونه صلاحیتی نداشته‌اند.

دسته‌ی نخست از رهبران راستین که پیامبران پیشین و پیامبر گرامی

اسلام ﷺ و حضرات معصومین علیهم السلام می‌باشند دارای عصمت و هرگونه پاکی و طهارت می‌باشند و احتمال خطا و اشتباه از حریم مقدس آنان به دور است و نسبت هرگونه خطا و گناهی به این حضرات، دروغ و گناه می‌باشد.

دسته‌ی دوّم از رهبران راستین، نواب و نمایندگان خاص و عام امام غایب می‌باشند که همه‌ی آنان دارای ویژگی‌های لازم و شرایط رهبری - یعنی علم و عدالت - می‌باشند، با آن که دارای درجه‌ی بالای مقام عصمت نبوده و چنین ادعایی نیز نداشته‌اند و چنین ادعایی - از هر کس که باشد - علت فسق و گناه کاری و گمراهی وی می‌باشد.

پس آدمی در همه‌ی دوران جامعه‌ی بشری مسؤول اجرای دستورات و آموزه‌های این پنج گروه از رهبران الهی است که تاریخ بشری هیچ زمانی خالی از وجود آنان نبوده است. اطاعت از آنان واجب و حکم آنان حکم خدا و مخالفت و نافرمانی با آنان مخالفت با خداوند می‌باشد.

دسته‌ی سوّم از گردانندگان جامعه‌ی بشری، مزدوران و استعمارگران هستند که از ابتدای تاریخ تا به حال همیشه و به طور مداوم دوشادوش رهبران واقعی و در برابر راه‌نمایان راستین بشری قدرت‌نمایی داشته‌اند و از هیچ گونه نیرنگ، جنایت، ناپاکی و خیانت روگردان نبوده و برای مقاصد شوم خود به هر دستاویزی چنگ زده‌اند و در نتیجه، مانع پیشرفت سریع بشر و مزاحم رهبران راستین الهی و علت انحراف جامعه گشته‌اند.

روشن است که هرگونه دستور و امری از جانب آنان قابل اجرا نمی‌باشد و هرگونه پیروی از آنان، گناه بزرگ است که البته جز افراد نادان یا بی‌خرد دچار چنین گناهی نمی‌گردند.



نتیجه‌ی کلی

از موقعیت گفته شده برای رهبران اجتماع چنین بر می‌آید که دسته‌ی اوّل قابل هرگونه پیروی و اطاعت می‌باشند و دسته دوّم که نواب خاص و عام هستند باید در کردار و عقاید خود پیروی کامل از حضرات معصومین علیهم‌السلام داشته باشند و سمتی جز درک و تحلیل و استخراج شقوق و تفاهم مکتب ندارند. آن هم با شرایط و ضوابط فراوانی که در شرع مقدس تعیین شده است. تا کسی نتواند هر روز ادعای تازه‌ای به بازار آورد و مردم را مشغول دارد؛ پس هر کس تحت هر عنوان و اسمی مدعی مقام نیابت و رهبری باشد و خلاف عقاید و کردار معصومین را داشته باشد یا آن را ترویج کند، راه وی باطل است و از مقام نیابت برکنار می‌گردد. بر این اساس است که کسی نمی‌تواند تحت این اسم و عنوان از ناآگاهی مردم استفاده کند و مقام جانشینی را برای مقاصد شوم خود در نظر گیرد که البته در این صورت خود را میان جامعه رسوا خواهد دید.



جهات انحرافی

کج‌روی رهبری می‌تواند از دو جهت باشد: نخست، کج‌روی در اعتقاد و دیگری انحراف در کردار. نمونه‌ی بارز کج‌روی‌های اعتقادی را می‌توان در بدعت‌های خلیفه‌ی دوم دید که با کمال تهوّر و بی‌باکی، تصرفات فراوانی در قوانین دینی نموده است. البته، روشن است که این خلیفه با گفتن: «من این دو قانون و سنت پیامبر را حرام می‌کنم؛ در حالی که در زمان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حلال بوده است» خود را از مقام خلافت و سمت رهبری برکنار نموده و وی و دیگر خلفای مشابه او، در کج‌روی‌های رفتاری ید طولایی داشته‌اند که تاریخ گواه کارهای آنان می‌باشد و در پی بی‌بند و باری و سهل‌انگاری آنان طرفداران آلوده و پوشالی آنان نیز هر



کاری که می‌خواسته‌اند انجام می‌داده‌اند تا جایی که از نام بردن و بازگویی کردار خالدها سکوت اختیار نموده‌اند.

خالد بن ولید که یکی از سرداران خلیفه می‌باشد هنگامی که شب در خانه‌ی مالک بن نمیره میهمان می‌گردد، به‌جای تشکر از میزبان مؤمن و مسلمان خود، او را می‌کشد و پسر او را در اجاق آتش می‌سوزاند و همان شب بازن مالک همبستر می‌شود و جنایت خود را در به‌جا آوردن وظیفه پایان می‌دهد و خلیفه نیز او را مجازات نمی‌نماید، تنها به این بهانه که بودن او برای دربار وی لازم است. این کار، گذشته از آن که خالد را شرمسار و خائن و بی‌وجدان و بی‌شرافت معرفی می‌نماید، خلیفه را با سکوت و نپرداختن به اجرای حد و مجازات وی، از مقام رهبری و خلافت - حتی اگر بجا می‌بود - مطرود می‌نماید. این است روش و برنامه‌ی زندگی مزدوران استعمار و دزدان قافله‌ی انسانیت و گروگان در کمین نشسته‌ی کاروان بشری که از هر گروگ‌گرسنه و خائن بدتر و درنده‌تر می‌باشند و هیچ تفاوتی میان هیچ یک از آنان نبوده است. البته، روشن است که این گروه از گردانندگان و مزدوران گرسنه در مقابل رهبران راستین بوده‌اند.

خاطر نشان می‌گردد در این جا از باب تصرفات غاصبانه‌ی اجتماعی آنان و مجادله‌ی احسن با پیروان آنان نام رهبر و خلیفه بر این زورگویان و مزدوران بشری نهاده‌ایم.

قانون ثابت الهی

با قانونی که از مکتب تشیع و اسلام واقعی به دست می‌آید هر مسلمان آگاه و بیدار، دیروز و امروز و فردا نمی‌شناسد، خالد و خلیفه به حساب نمی‌آورد و با همه‌ی طلسمات استعمار و استثمار مبارزه می‌کند و برای وی تفاوت ندارد که رهبر مسئول کجای دنیا و زیر کدام گوشه‌ی



آسمان آبی به سر می‌برد و اقبال وی با کدام ستاره جفت گشته و یا در کدام قرعه‌ی فال قرار گرفته است؛ زیرا تنها مدرک رهبری را از او مطالبه می‌نماید. رهبری با مطرح ساختن هر قانون و یا صدور هر دستوری که مخالفت با متن قرآن کریم و آگاهی‌های سنتی داشته باشد؛ بی آن که در محکمه‌ی قانون و یا قضاوت حاکم قرار گیرد، از مقام رهبری برکنار می‌گردد و به این ترتیب، مقام مقدس و فضیلت و خلافت الهی از این‌گونه شیطان‌های سرخود مبرا می‌باشد. هم‌چنین اگر از رهبر، کاری سرزند که مخالفت با قوانین قرآن داشته باشد، نباید او را رهبر دانست؛ خواه آن کار زشت و ناپسند در میان حجره و خانه سرزده باشد و یا در کاخ زیبا و در کنار سفره‌ی رنگین و ننگین و یا در میان اجتماع؛ تنها کافی است تا با یک کج‌روی ریشه‌ای و گناه بزرگ، خودبه‌خود از مقام رهبری منزل و دور گردد.

پس با سابقه‌ی دیروز نمی‌توان رهبر امروز و فردا شد و عدالت و پاکی دیروز به کار امروز نمی‌آید. باید امروز و فردا همانند روز پیش سالم و برقرار باشد؛ از این رو، هرگونه مخالفت فعلی و یا اعتقادی رهبر با متن قانون سبب برکناری او می‌گردد و ضامن بقای این سمت، جز ویژگی‌های شایسته نمی‌باشد و تنها مدرک رهبری، اندیشه‌های سالم و کردار شایسته‌ی اوست و بس؛ نه خرافات و کارهای فریبنده که موجب جلب‌نظر مردم ساده می‌گردد.

مخالفت‌ها

موضوعی که بسیار دارای اهمیت و قابل توجه می‌باشد این است که این مخالفت‌های گفتاری یا رفتاری همیشه یکسان نیست؛ برای نمونه، اگر بر پایه‌ی این استنباط علمی یا مخالفت عملی، قانون شرع را - که تا به امروز به دستور خدا و رسول انجام می‌پذیرفته است - نادرست بشمرد و



معتقد باشد که دیگر کسی از امروز نباید به آن عمل کند، مانند خلیفه‌ی دوّم، بدعت‌گزار است و با عملکرد خود از حدود شرایط لازم خارج شده است و موقعیت لازم را ندارد.

ولی گاه می‌شود که مزدوری در لباس رهبری در می‌آید و با احکام اسلامی مخالفت قولی و عملی می‌کند؛ ولی نه بر مبنای استنباط و اعتقاد به این که خدا و رسول خطا کرده‌اند و من درست می‌گویم و یا درست عمل می‌کنم، بلکه بی‌بند و باری و عیاشی و خوش‌گذرانی و یا تعصبات قومی و یا اعتیاد به گناه و آلودگی‌های حیوانی، او را به این کار واداشته است؛ مانند آن که شراب بخورد با اقرار به این که گناه انجام می‌دهد، در این صورت وی کافر نمی‌گردد بلکه فاسق است و از این رو لیاقت رهبری را ندارد و از این سمت به واسطه‌ی گناهش برکنار می‌گردد؛ پس رهبر با سرزدن مخالفت از سرپنجه‌ی کردار یا اندیشه‌ی وی از سمت رهبری برکنار می‌گردد و از این مقام خلع می‌شود - خواه مسلمان گناه‌کار محسوب گردد یا در صورت بدعت و براندازی، کافر و نجس گردد که این امر، خود خروج از انسانیت را به دنبال می‌آورد.

خودمختاری رهبر

رهبران حقیقی و راه‌نمایان دینی مانند همه، در تمامی مسایل شخصی و سلیقه‌های طبیعی آزاد می‌باشند و می‌توانند مانند هر کس دیگر در کارهای شخصی و خارجی اعمال سلیقه نمایند؛ زیرا سلیقه‌های زندگی از امور وجدانی و احساسات طبیعی و ذوق روانی آدمی سرچشمه می‌گیرد و باید هر کس برای آشکارسازی درون خود از پوشش‌های ریب‌آلود و ریباآمیز آزاد باشد تا بتواند به ذوقیات و گرایش‌های غریزی خود در حد مشروع و با کمال راستی جامه‌ی عمل بپوشاند. البته، روشن است که مراد از سلیقه‌های طبیعی آدمی غرایز



همگانی بشری است؛ مانند خوردن و پوشش و سبک زندگی و خلاصه کارهایی که شارع مقدس، آدمی را در آن‌ها آزاد قرار داده است - خواه نسبت به خود یا کسانی که مربوط به او می‌باشند - و حدود این آزادی، مشخص و معلوم است و نباید کسی آن را با این اسم و نام در راه کژی به کار گیرد که خود مقدمات کجروی را آماده می‌نماید؛ چنان که آزاد نبودن در این مقام باعث ریا و عقده‌های خودکوچک‌بینی و دورویی‌های فراوان می‌شود که خود مایه‌ی کجروی می‌گردد.





بخش هفتم



شناخت رهبران دوره های پنج گانه

شناخت تاریخی رهبران راستین

از آغاز بحث رهبری تاکنون، بحثی کلی و تحلیلی درباره‌ی رهبران شایسته‌ی دنیای آدمی داشتیم که هر مکتب سالم انسانی آن را می‌پذیرد؛ زیرا همه‌ی موازین رهبری به پیروی از اندیشه‌های فراگیری سرچشمه گرفته؛ اگرچه در بسیاری از موارد به زبان اسلام و تشیع عنوان گردیده است، پس از بیان کلی و شناخت معیارهای رهبران حقیقی لازم است انطباقی کامل و دقیق از جهت تاریخ و وجود مشخص آنان بیان شود؛ آن هم در همه‌ی دوران پنج‌گانه‌ی رهبری که از پیامبران پیشین و شخص رسول خدا ﷺ و حضرات معصومین علیهم‌السلام آغاز شده و با جانشینان خاص و عام آن حضرت پایان می‌یابد.

پیامبران پیشین

درباره‌ی پیامبران گذشته، هر کس دانستنی‌هایی دارد که شاید از جهت عمومی کفایت کند و آگاهی‌های تحلیلی، مقام مناسب خود را می‌خواهد تا در زمینه‌های انقلابی و جامعه‌شناختی از وجود آنان فواید بسیاری به دست آید. به این مناسبت در این مقام از تعداد، زمان، مکان و چگونگی مراحل و مراتب آنان سخنی نمی‌گوییم.

تاریخ زندگی پیامبر گرامی اسلام ﷺ

درباره‌ی پیامبر گرامی اسلام ﷺ گفتنی بسیار است؛ چنان‌که این نوشتار فرصت و گنجایش آن را ندارد و در این رابطه بسیار سخن گفته‌اند؛ ولی هنوز بشر نتوانسته است دریافتی سالم و برداشتی کامل از آن وجود بَحت و بسیط داشته باشد؛ با این حال، بر حسب ضرورت، اجمالی از فهرست حوادث تاریخی زندگی ایشان بیان می‌شود.

نخستین فرد از حضرات معصومین علیهم‌السلام در میان انوار پاک - بجز پیامبران پیشین - حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌باشد. نام شریف ایشان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و لقب مبارک وی مصطفی و کنیه‌ی آن حضرت ابوالقاسم است. پدر بزرگوار ایشان حضرت عبدالله پسر عبدالمطلب و مادر ایشان حضرت آمنه دختر وهب می‌باشد.

آن حضرت در سال عام الفیل، چهل سال پیش از بعثت، در روز جمعه هفدهم ربیع‌الاول متولد شدند و پس از گذشت چهل سال از عمر بابرکت و سراسر پاکی، در بیست و هفتم ماه رجب در دوره‌ی پادشاهی کسرا و انوشیروان ظالم به رسالت مبعوث گشتند و در بیست و هشتم ماه صفر سال دهم هجری که شصت و سه سال از عمر شریف ایشان می‌گذشت، مسموم و به درجه‌ی والای شهادت - که شعار پاکان است - رسیدند.

در مدت بیست و سه سال که مقام رسالت را به عهده داشته‌اند، سیزده سال در مکه‌ی معظمه به وظایف رسالت پرداختند و چون دچار سخت‌گیری‌های شدید کفار مکه قرار گرفتند، ناگزیر از مکه به مدینه‌ی منوره هجرت نمودند و ده سال دیگر را در مدینه به سر بردند. این هجرت، سرآغاز تاریخ مسلمانان قرار گرفته است.

پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در شصت و سه سال عمر شریف خود چنان



امتیازها و مواهب الهی شامل حالشان بوده است که تاریخ حتی نمی‌تواند اندکی از آن را بیان نماید.

حضرت زهرا علیها السلام دختر دل‌بند آن حضرت، سرور زنان دو جهان و پاک‌ترین آنان می‌باشد. نام مبارک ایشان فاطمه و لقب شریف وی، زهرا و کنیه‌ی ایشان «ام ابیها» می‌باشد. آن حضرت با آن که در میان حضرات معصومین علیهم السلام مقام نبوت و امامت را نیافته‌اند، خداوند متعال، مقام «لولاک» را - که خود برتر از هر مقامی است - تنها برای آن حضرت قرار داده است که در آن برگزیده نشدن و این برگزیده شدن، رازهایی نهان است که جز پاک‌دلان و پاک سرشتان آن را نمی‌فهمند و ما در مقام بیان آن نیستیم؛ زیرا بیان آن در نهان‌خانه‌ی دل هر پاک‌سرشتی نهفته است.

مادر بزرگوار آن حضرت، جناب خدیجه‌ی کبرا علیها السلام؛ أم المؤمنین، از پاکان بی‌نظیر عالم است و همین امتیاز برای ایشان بس که نخستین کسی است که در میان زنان به حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله ایمان آورده است.

حضرت زهرا علیها السلام روز جمعه‌ی ماه جمادی الثانی، سال پنجم بعثت متولد و عمر پرسوز و سازش بیش از هجده سال به طول نکشیده که هشت سال از آن را در مکه با پدر و ده سال در مدینه و ۷۵ روز را پس از پدر با امیرمؤمنان علیه السلام به سر برده است. بعد از پدر، گرفتار سختی‌های فراوانی از دست نامردمان پست و پلید و بدتر از کافر شد و در آخر در میان در و دیوار به ضرب لگد ملعونی پلید، محسن عزیزش سقط و شهید شد. او تنها کسی است که به شوهر خویش سفارش می‌کند که مرا شبانه به خاک بسپارید تا ستم‌گران در تشییع جنازه‌ی من شرکت نکنند.

حضرت فاطمه علیها السلام فرزندان هم‌چون کلثوم، زینب، امام حسن و امام حسین علیهم السلام به جامعه تحویل داد که هرگز در میان آفریدگان نظیری ندارند. فرزندان الهی و انقلابی ایشان در میان آن کلبه‌ی کوچک همه‌ی دروس



حقیقت و واقعیت را فرا گرفته‌اند و آن را برای همیشه به جهانیان آموختند. لازم به توضیح است که در تاریخ، ماه و روز و سال تولد یا شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حضرات معصومین علیهم السلام اختلافاتی هست که ما در مقام بیان آن نمی‌باشیم.

تاریخ زندگی ائمه‌ی هدی علیه السلام

از پیامبرگرامی اسلام صلی الله علیه و آله، روایت‌های بسیار دلنوازی درباره‌ی ائمه‌ی هدی علیهم السلام به ما رسیده که در آن تعداد پیشوایان هدایت و ویژگی‌های همه‌ی آنان از آغاز تا پایان با نام و نشانه‌های دقیق به‌طور مبسوط بیان شده است. شماره‌ی ایشان و این که نخستین آنان پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام است و وجود مبارک حضرت مهدی، قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه الشریف) آخرین آنهاست در این روایات مورد تأکید قرار گرفته است. هم‌چنین در این روایات بیان شده که همه‌ی این حضرات از قریش و در شمار اهل بیت ایشان می‌باشند که در این جا به ذکر یکی از آن روایات تیمّن و تبرک جسته می‌شود:

از سلمان فارسی نقل شده است که گفت: «دخلت علی النبی صلی الله علیه و آله فاذاً الحسين علیه السلام علی فخذیه و هو یقبّل عینیهِ و یقبّل فاه و یقول: أنت سید ابن سید و أنت إمام ابن إمام و أنت حجة ابن حجة و أنت أبو حجج تسعة تساعهم قائمهم»^۱؛ نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رفتم، ناگاه حسین علیه السلام را بر زانوی مبارک جلدش زیارت نمودم؛ در حالی که جد بزرگوارش دو چشم و دهان شریف او را می‌بوسید و می‌فرمود: تو بزرگی و فرزند بزرگی و تو پیشوایی و پدرت هم پیشواست و تو حجت‌خدایی و پدرت نیز حجت می‌باشد، تو پدرت حق هستی؛ یعنی پدر امام سجاد علیه السلام تا امام قائم که نهمین و خاتم حجت‌های حق و پیشوای دوازدهم شیعیان است.

حضرت حجت (عجل الله تعالى فرجه الشريف) در سال ۲۵۵ هجری تولد یافته است و همه‌ی مردم از وجود شریفش مطلع شده‌اند و بسیاری نیز آن حضرت را زیارت نموده‌اند.

حضرت حجت (عجل الله تعالى فرجه الشريف) پنج سال در میان مردم بوده و در سال ۲۶۰ هجری به مصالح الهی از نظرها پنهان شده و در پرده‌ی غیب نشست است.

البته، برای آن حضرت دو غیبت است: یکی غیبت صغرا و دیگری غیبت کبرا. فرق این دو غیبت آن است که غیبت صغرا محدود و از هر جهت مشخص است؛ ولی برای کسی معلوم نیست که غیبت کبرا تا چه زمانی طول خواهد کشید و هر کس برای آن تعیین زمان کند، دروغگو به شمار می‌رود.

در هر دو غیبت، حضرت نمایندگان و جانشینانی دارد که واسطه‌ی میان مردم و دین و احکام خدا هستند. جانشینان غیبت صغرا را نواب خاصه و نمایندگان غیبت کبرا را نواب عامه نامیده‌اند.

نواب خاصه معلوم هستند و به دستور شخص امام علیه السلام تعیین گشته و با آن حضرت رابطه داشته‌اند و هرگاه برای کسی موضوعی پیش می‌آمده به واسطه‌ی آنان از امام علیه السلام کسب تکلیف می‌شده است.

نواب خاصه چهار نفر بوده‌اند که دوره‌ی نیابت آن‌ها از سال ۲۶۰ هجری تا سال ۳۴۹ هجری - به مدت ۸۹ سال - طول کشیده است. نواب اربعه عبارتند از:

نخست، ابو عمرو؛ عثمان ابن سعید عمری. وی از سال ۲۶۰ تا ۳۰۵ به مدت ۴۵ سال، جانشین امام (عجل الله تعالى فرجه الشريف) بوده است.

دوم، ابو جعفر بن عثمان عمری که از ۳۰۵ تا ۳۲۶ به مدت ۲۱ سال، جانشین امام (عجل الله تعالى فرجه الشريف) بوده است.

سوم، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی. وی از سال ۳۲۶ تا ۳۲۹ به



مدت سه سال نیابت داشته است.

چهارم، ابوالحسن محمد سیمری که از سال ۳۲۹ تا ۳۴۹ به مدت ۲۰ سال نایب بوده است. شش روز پیش از وفات وی، حضرت قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به وی فرموده‌اند: شش روز دیگر از دنیا می‌روی و زمان غیبت صغرا و نیابت خاصه به پایان می‌رسد و دیگر لازم نیست پس از خود، کسی را به عنوان نایب خاص قرار دهی. از این پس غیبت کبرا شروع می‌شود و مردم باید در پرسش‌های دینی و مسایل شرعی و احکام الهی به نواب عام من که در میان عالمان شیعه دارای شرایط خاصی هستند رجوع نمایند.

آن‌ها کسانی هستند که به احکام الهی آشنایی کامل دارند و بر نفس خود مسلط و از هوا و هوس و گناه دورند و لازم است مردم از آن‌ها پیروی نمایند. نیابت عام و غیبت کبرا تا زمان ظهور من که وقت آن برای کسی از مردم مشخص نیست طول می‌کشد.

نواب عام با شرایطی که بیان شد در میان عالمان شیعه - آن‌هم از عالمان وارسته و فقیهان راستین و لایقی که خود را از هرگونه هوا و هوس دور داشته‌اند - تعیین می‌گردند و اطاعت شیعیان از این افراد کم‌نظیر لازم و واجب است و بنا به فرموده‌ی امام: «الرَادُّ عَلَيْهِمُ كَالرَادِّ عَلَيْنَا وَ الرَادُّ عَلَيْنَا كَالرَادِّ عَلٰى اَللّٰهِ»؛ هر کس با اینان مخالفت کند (نه کسی که جسارت کند یا غیبت کند و تهمت بزند؛ بلکه از فرموده‌ی آنان سرپیچی کند) با ما مخالفت کرده است و کسی که با ما مخالفت کند با خداوند متعال مخالفت کرده است.

پس بر همگان لازم و ضروری است که در زمان غیبت کبرا از عالمان ربانی و فقیهان حقیقی که از بند هوا و هوس رسته‌اند پیروی نمایند؛ آن هم فقیه مهدّبی که هرگونه آگاهی لازم را نسبت به زمان و ویژگی‌های آن داشته باشد تا مردم را در حوادث زندگی و روزگار یاری و راهنمایی نماید.





بخش هشتم



نیابت عامه و تقلید

تقلید و زمینه‌های آن

پس از آن که روشن شد تقلید بر هر مسلمان مکلفی واجب است - البته در صورتی که مجتهد نباشد - لازم است معنای تقلید روشن شود تا معلوم گردد مجتهد و مقلد کیست و مجتهد و مقلد از مجتهدنما و مقلدنما امتیاز داده شود.

تقلید، عمل نمودن به دستور مجتهد و مرجع لایق و راستین زمان می‌باشد. هر مسلمان در احکام و مسایلی که برای وی پیش می‌آید از مجتهد صاحب شرایط پیروی می‌نماید؛ یعنی زمام مشکلات و سنگینی‌های امور زندگی و وظایف شرعی خود را به دوش مجتهد و مرجع عادل وقت می‌گذارد و دانستنی‌های شرعی خود را از او فرا می‌گیرد و به آن عمل می‌نماید و در همه‌ی زمینه‌های لازم زندگی، مجتهد و مرجع خود را الگوی کارهای زندگی و کردار شرعی خود به شمار می‌آورد و در غیر این صورت معلوم نیست کردار و کارهای وی بر چه پایه و اساسی قرار دارد و او مانند کودک بی‌صاحب و سرگردانی می‌ماند که همیشه پرسه‌زنان خود را میان کوچه و خیابان با دیده‌ی حیرت و حسرت به هر ظلمت و گمراهی می‌سپارد؛ پس برای هر مسلمانی که موضوع تقلید را به گونه‌ای درست و ریشه‌ای دنبال نمی‌کند روشن است که در

زمان غیبت هر کاری که مستند به نایب عام و نماینده‌ی واقعی آن حضرت نباشد معلوم نیست که مورد پذیرش امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و خداوند قرار گیرد.

بر این اساس، در مکتب تشیع - که حقیقت اسلام است - هیچ گونه سرگردانی و تباهی وجود ندارد و رهبران آن - که نخستین آنان شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است - تا هنگامی که چشم عالم به جمال بی مثال آن خاتم اوصیا و سرور اصفیا حضرت حجت ابن الحسن العسکری (عجل الله تعالی فرجه الشریف) روشن گردد معلوم و مضبوط می‌باشد؛ پس وظیفه‌ی شیعه در زمان غیبت آن است که به فرمان حاکم شرعی و رهبر واقعی و مرجع لایق و آگاه زمان خود گوش فرا دهد و بس.

چنانچه ناخودآگاه در فتوا و دستور نایب عام و رهبر راستین زمان خطایی رخ دهد، در صورتی که صلاحیت کامل احراز پست و مقام نیابت را داشته و هیچ گونه کوتاهی و قصور در آن استنباط و شیوه‌ی تهیه‌ی مقدمات آن نداشته باشد، پاداش و اجر زحمت خود را خواهد دید و هیچ گونه مکافات‌ی برای خطای ناخودآگاه خویش ندارد؛ مگر آن که کوتاهی کرده باشد و یا صلاحیت آن مقام را نداشته باشد.

اگر پرسیده شود: علت این عفو و اغماض چیست؛ در حالی که وظیفه‌ی رهبری سنگین است و جای هیچ گونه مسامحه و اغماضی در آن نیست، در پاسخ باید گفت: از آن جا که بروز خطا در اندیشه‌ی فقیهان ممکن است و آنان بی‌گناه و معصوم نیستند؛ بلکه اینان از معصومین و فرموده‌های ایشان کسب علم و تکلیف می‌کنند؛ پس خطای ناخودآگاه فقیهان کوچک‌ترین وقفه یا کمبودی در عمل و اطمینان ما به آنان وارد نمی‌کند و هرگز اضطرابی برای شیعه‌ی آگاه پیش نمی‌آورد؛ زیرا نه آن فقیه بیش‌تر از این امر را ادعا دارد و نه توان وی بیش از آن است و نه ما



بیش از این وظیفه و تکلیف داریم. رحمت الهی نیز ایجاب می‌کند که به زحمات این بنده‌ی سرافکنده‌ی خود پاداش دهد؛ زیرا هنگامی که مردمان، شبها را به راحتی سحر می‌کنند و در خواب خوش به سر می‌برند این گوهر تابناک در میان آن همه تاریکی‌های تیره‌ی شب مانند ستاره‌ی آسمان چشمک‌زنان تا صبح‌گاهان از این جمله به جمله‌ی دیگر و از این سطر به سطر دیگر و از این کتاب به کتاب‌های دیگر سرکشی می‌نماید و مثل پروانه‌ای پرسوخته که آرزوی ملاقات محبوب حقیقی خود را در دل می‌پروراند، گرد شمع جان و اندیشه‌ی نهان می‌گردد تا شاید ملاقات آن یار دل‌بند و نگار بی‌مانند علم و آگاهی را فراهم سازد.

از بیان تقلید و شناخت رهبر، دو موضوع اساسی و دو قانون کلی به دست می‌آید که پایه‌های اعتقادات شیعه محسوب می‌شود و شیعه باید همیشه خود را با این دو قانون مأنوس نماید.

جایگاه عالم

اعتقاد اول این است که برای یک شیعه و مسلمان راستین، معنای بسیاری از روایات مشکل و سنگین که در فضایل علم و علمای وارسته رسیده روشن و قابل تحمل است که قطره‌ای از آن دریای بی‌کران را برای تشفی قلوب شیعیان ذکر می‌نماییم:

«علماء أمّتي کانبیاء بنی اسرائیل أو أفضل»؛ عالمان و دانشمندان وارسته و آگاه امت من مانند پیامبران بنی اسرائیل می‌باشند یا عالمان و ستارگان درخشان آسمان حقیقت، از پیامبران و سفیران گذشته‌ی الهی برترند.

«علماء أمّتي کسائر انبیاء قبلی»؛ عالمان و دانشمندان امت من مانند دیگر پیامبران پیش از من می‌باشند.

«العلماء ورثة الانبیاء»؛ عالمان، وارثان انبیا هستند.



«مداد العلماء أفضل من دماء الشهداء»؛ خامه‌ی تقریر عالمان از خون شهیدان راه عشق و فضیلت برتر و والاتر می‌باشد.

پس برای یک شیعه و مسلمان آگاه باید علت این بیانات بلندروشن باشد که مراد از عالمان والامقام چه کسانی هستند و علت این همه رفعت مقام چیست؟ مسلمان باید با خود اندیشه کند مراد از عالمان آنانند که علم و عمل را در حد عالی آن کسب نموده‌اند و شایسته‌ی کسب رفعت و بلندی هستند؛ زیرا این رهبران حقیقی و علمای وارسته با علم آمیخته و با عمل خود، مرکب را قلم می‌زنند و در دل طبیعت، انسان‌های شجاع و شهید می‌پروراند و اگر در روایت آمده است که قلم عالم برتر از خون شهید است، بدان سبب است که درخت اسلام و تشیع را که از ریشه‌ی ولایت استوار گشته است با خون خود آبیاری می‌نمایند و با خون رادمردانی که به دست خویش پرورش داده‌اند، ثمرات خون پاک شهیدان و مجاهدان راه حق و فضیلت و دیگر پروانه‌های شمع ولایت را شکوفا می‌کنند که البته، تاریخ عالمان و فقیهان شیعه، گواه روشن این حقیقت است.

جایگاه مخالفان

پس از بیان مقام عالمان و فقیهان شیعه، موضوع مخالفان این حضرات روشن و معلوم می‌گردد و جایگاه مخالفان را باید خارج از جرگه‌ی حقیقت و راستی دید؛ اگرچه طبل دین و دیانت و قرآن و اسلام آنان گوش عالم را کر نماید. اینان هر شخص و گروهی که باشند - بزرگ یا کوچک، غنی یا فقیر، دشمن یا به ظاهر دوست، در لباس دین یا غیر آن، عارف یا صوفی و خلاصه در هر حال و به هر شکل و قیافه‌ای که باشند - باید چهره‌ی نازیبایشان را در میان دوست و دشمن پیدا نمود و آن‌ها را از میدان شیطان به شمار آورد و دیگران نیز نباید فریب تظاهر او را به دین و



قرآن بخورند؛ زیرا او مانند گرگ گرسنه‌ای است که در لباس میش پنهان شده است تا هم از دست چوپان برهد و هم به قدر امکان و توان از گله‌ی میشان بَدرد و پاره نماید.

با توجه به آنچه گذشت، بر هر شیعه و مسلمان آگاهی لازم است در این زمانِ هرج و مرج که دزد ایمان بسیاریند، خود را به کشتی نجات برساند و در پناه قرآن کریم و ولایت و رهبران راستین شیعه قرار گیرد تا از گزند حوادث مصون و محفوظ بماند.

پرسش‌هایی درباره‌ی تقلید

پس از بیان وظیفه‌ی شرعی یک مسلمان واقعی و شیعه‌ی امام علی علیه السلام که تقلید از فقیه راستین زمان می‌باشد، لازم است اشکالات عمومی و پرسش‌های همگانی رفع گردد و روشن‌گری‌های لازم به عمل آید تا گذشته از آن که مَهر سکوت بر دهان مسموم بیهوده‌گویان زده شود، آرامش خاطر اندیشمندان مسلمان نیز حاصل گردد. البته لازم است پیش از بیان هرگونه پرسش و پاسخ، موضوعی که فطری بشر است و از نهاد آدمی سرچشمه می‌گیرد بیان شود تا زمینه‌ی روشنی برای همه‌ی پرسش و پاسخ‌ها ایجاد شود.

فطرت و دوره‌های تاریخ

در قرون وسطا و دوره‌های پس از آن - به خصوص در جوامع متمدن بشری - در میان دانشمندان اجتماعی و دیگر طبقات علمی و مردم شهری و روستایی و همه‌ی افراد متمدن و عقب‌مانده، حتّی در عصر حجر و زندگی غارنشینی و بیابانی، موضوعی اساسی برای همگان مسلم بوده است که آدمی نمی‌تواند همه‌ی نیازهای زندگی خود را به تنهایی برطرف نماید؛ چنان که کسی نمی‌تواند تولید روزانه‌ی خود را به تنهایی



مصرف نماید و چنین است که هر کس به دنبال حرفه و کاری رفته است تا کمبودهای مواد حیاتی خود را با مازاد تولید خود مبادله نماید؛ چنان که هر یک از طبیب و نانوا و عطار و آهن‌گر و دیگر دسته‌های اجتماع در رشته‌های خود کوشش می‌نمایند تا کمبودهای حیاتی خود را با عرضه‌ی کالای حیاتی و هنری و دیگر کارهای اجتماعی لازم جبران نمایند.

تخصّص و زندگی اجتماعی

لازمه‌ی این حکم فطری و طبیعت کلی، قانون «لزوم تخصّص» است که عقل آدمی حکم می‌کند برای ادامه‌ی زندگی و حیات و ترقی و تکامل برنامه‌های خود تنها یک راه را طی کند نه آن که خود را در میان راه‌های متفاوت قرار دهد. بشر نیز در همه‌ی دوره‌های تاریخی از این اصل استقبال کامل کرده است؛ به طوری که هر کس به صورت غالب در برخورد نخست، از دوست یا همسفر خود می‌پرسد که شما چه کاره‌اید، چنان که آن دوست یا همسفر او نیز از او می‌پرسد که شما چه شغلی دارید.

موضوع تخصّصی شدن کارها حتّی در عصر حجر و انسان‌های بدوی غارنشین نیز متداول بوده است و هر یک به دنبال کاری می‌رفته‌اند؛ برای نمونه، یکی به دنبال شکار و دیگری به دنبال سنگ می‌رفته و آن دیگری به کار دیگر می‌پرداخته است. البته، با این تفاوت که هرچه جامعه و مردم فرهنگ قوی و بهتری داشته باشند به موضوع تخصّص بیش‌تر اهمیّت می‌دهند. در دنیای متمدن مادی، این قانون در سطح گسترده پیاده می‌شود و هر کس در رشته‌ی مناسب خود انجام وظیفه می‌نماید. هر جامعه و فردی که این راه و قانون را بهتر تشخیص دهد و عمل کند، بهتر و زودتر به مقصد و مقصود خود می‌رسد و هر جامعه و فردی که به این اصل بی‌توجهی کند و پشت به قانون تخصّص داشته باشد باید گفت:



دنیای وی بدتر از آخرت یزید خواهد بود؛ زیرا هیچ کس نمی‌تواند زمام آموزش یک رشته را به‌طور کامل به دست آورد چه رسد به این که بخواهد در همه‌ی زمینه‌های ممکن تخصص به دست آورد؛ پس بدون رعایت این قانون، آدمی دارای دنیایی بی‌حرفه و هنر و عقب‌مانده خواهد بود که دنیای کنونی با همه‌ی عقب‌ماندگی‌های آن هرگز آن روز را به خود نخواهد دید؛ پس تخصص، قانونی کلی و طبیعی است که از نهاد آدمی سرچشمه می‌گیرد و هر انسانی را که عاشق کمال باشد گرفتار دام خود می‌کند و باگسترش هرچه بیش‌تر این قانون در همه‌ی جهات زندگی و حیات، استعدادهای بیش‌تری از نهاد پنهان آدمی شکوفا می‌گردد.

تخصص در دین

بعد از بیان اهمیت تخصص در موضوع تقلید، نخستین پرسشی که پیش می‌آید این است که چرا مسلمان باید در احکام تقلید نماید؟ مگر مسلمان خود نمی‌تواند احکام الهی را از قرآن کریم و روایات به دست آورد؟ چرا باید در دریافت حکم به دنبال دیگران رفت؟ مگر نه این است که اسلام دین روشن و سهل و آسان می‌باشد و هیچ‌گونه نیازی به قدرت برهان و شکنجه‌ی اندیشه ندارد؟ پس چرا باید تقلید نمود؟ اگرچه قانون عقلی و فطری لزوم تخصص، حکمی ثابت و کلی است؛ ولی سخن در این است که آیا امر دین و مذهب - که طریق سیر و سلوک همگانی بشر است - چنین است و نیاز به تخصص دارد؛ در حالی که هرگز در صدر اسلام چنین نبوده است؟!

استنباط، تنها راه اساسی

باید گفت اگرچه قوانین اسلام از نهاد طبیعت برخاسته و بسیار سهل و آسان است و هرگز نیازمند برهان و شکنجه‌ی اندیشه نمی‌باشد و اگرچه در صدر اسلام چنین نبوده و مسلمانان احکام را بدون واسطه از شخص

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حضرات معصومین علیهم السلام می پرسیده‌اند، باید به این موضوع توجه داشت که باگذشت چندین قرن از زمان آن حضرات و در نبود امام معصوم در مصدر بیان احکام و با وجود دست‌های فراوان استعمار و استثمار در صفحه‌ی تاریخ علمی - که خود علت وجود تفرقه و ایجاد فرقه‌های اسلامی با تفاوت‌های بسیار است - و با وجود تحریف‌گران و روایت‌سازان بسیار که هزاران کلام مخدوش بافتگی را در میان سخنان معصومین علیهم السلام جای داده‌اند، معلوم است که کار حکم‌یابی تا چه اندازه مشکل و دشوار می‌گردد و اگر پویایی اسلام و آگاهی‌بخاندان اهل بیت علیهم السلام در پیش‌بینی همه‌ی مشکلات نبود و هم‌چنین اگر اجتهاد و استنباط و قوانین موضوعی از گفتار حضرات معصومین علیهم السلام برای حکم‌یابی و شناخت راویان و روایت‌ها نمی‌بود هرگز برای کسی آسان نبود که حکمی به دست آورد و موضوعی را بررسی نماید؛ ولی با وجود آن همه آگاهی از جانب حضرات معصومین علیهم السلام و با زحمات‌های طاقت‌فرسای عالمان سترگ و فقیهان بزرگ، همه‌ی دشواری‌ها هموار می‌گردد. این جاست که باید گفت: اگر از صدر اسلام تاکنون بزرگان‌ی هم‌چون شیخ مفیدها، صدوق‌ها و شیخ طوسی‌ها و صاحب‌جواهرها و شیخ انصاری‌ها و میرزاها و دیگر رؤوسای بزرگ شیعه هم‌چون علامه‌ها نبودند، هرگز برای شیعه میسر و ممکن نمی‌بود که حکمی از احکام الهی را با این همه موانع به دست آورد. حال جای این پرسش است: آیا با وجود این همه موانع و باگذشت قرن‌ها و با وجود توطئه‌های استعمارگران آیا باز به دست آوردن احکام و اخذ وظیفه‌کار هر کسی می‌باشد و دین با وجود همه‌ی این موانع و خطرها و پیچ‌وخم‌ها آیا کم‌تر از آهن‌گری و نجاری و دیگر حرفه‌هاست؟ آیا دینی که فهم آن نیازمند مقدمات طولانی و تلاش‌های پیوسته است آموزش و استاد نمی‌خواهد؟



این جاست که باید با خود گفت: هرگز جز از طریق اجتهاد، راه رسیدن به حکم برای کسی هموار نمی‌گردد و باید خود را مرهون تلاش‌های طاقت‌فرسای عالمان و فقیهان راستین دانست که بحق پاسداران دین و نگهبانان احکام الهی بوده‌اند و اینجاست که معجزه‌ی اسلام، عقل آدمی را به حیرت می‌اندازد که با آن همه موانع و آن همه دشمن، شیعه دارای فقهی چنین توانا و حقوقی به این گستردگی و استحکام است و همه‌ی آن را باید مرهون کوشش‌ها و زحمت‌های عالمان راستین دانست که در برابر دشمنان و بداندیشان - اعم از دشمن و دوست‌نما - همیشه آماده‌ی هرگونه پاسخ‌گویی بوده‌اند و در میان تاریکی‌های دوران، هم‌چون برقی درخشنده در پرتویی گسترده نورافشانی داشته است.

لزوم تخصص و مذمت تقلید

هرچند لزوم تخصص اصلی فطری است و مورد پذیرش عقل می‌باشد؛ ولی در برابر آن، عقل به مذمت تقلید حکم می‌کند؛ پس با وجود این دو حکم متفاوت عقل باید گفت هر دو و یا دست‌کم یکی از این دو امر باطل است. آیا می‌توان صحت هر دو حکم را تأیید کرد؟ در صورت صحت هر دو حکم، چگونه می‌توان این ناسازگاری را برطرف نمود؟

تقلید شایسته و مذموم

تقلید معنایی فراگیر دارد و دارای اقسامی است که عقل نمی‌تواند با فرض عموم و کلی آن، درباره‌ی آن حکم نماید. عقل در صورتی حکم به عدم صحت تقلید می‌کند که موضوع آن دارای دو شرط اساسی باشد:

نخست، هر کس بتواند خود آن را دنبال کند و نیازی به اقتباس نباشد؛ دوم، مربوط به کار شایسته و پسندیده‌ای نباشد.



پس تقلید مذموم آن است که آسان و زشت باشد - که کار سبک مغزان است - مانند لباس پوشیدن و چگونگی راه رفتن و دیگر کارهای عادی و همگانی که درک آن در خور استعداد همه می باشد؛ ولی هر کاری که انجام آن برای همه ممکن نیست؛ نه تنها عقل، تقلید در آن را تخطئه نمی کند؛ بلکه مورد پسند و تأیید نیز قرار می دهد.

تقلید به چه معناست؟ آیا معنای تقلید این است که شیعیان به دنبال عالمان خود بروند و از آنها بی چون و چرا و چشم و گوش بسته پیروی نمایند؛ پس این روش با روش مردم یهود چه تفاوتی دارد؟ آنها هم چشم و گوش بسته به دنبال عالمان خود می رفته اند و مگر نباید در اصل از خدا و رسول و پیشوایان معصوم علیهم السلام پیروی کرد؟ پس عالمان چه کاره اند و چه لزومی دارد که ما از آنان پیروی کنیم؟

این گونه شبهات به خاطر آشنا نبودن با معنای صحیح تقلید می باشد؛ زیرا نه مجتهد از خود سخن می گوید و نه در برابر حضرات معصومین علیهم السلام و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و خداوند ادعایی دارد و مردم نیز هرگز از غیر خدا و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و حضرات معصومین علیهم السلام پیروی ندارند؛ ولی از آن جا که حضرات معصومین علیهم السلام آشکارا در میان جامعه ی فعلی ما حضور ندارند و ما به خاطر این همه مشکلات استعماری، تاریخی و عینی پیرامون دین و روایت ها و دریافت احکام که از عهده ی بیان و درک همه جانبه ی آن بر نمی آیم، به این حضرات پناه می آوریم؛ زیرا کسب مقدمات و شرایط اجتهاد - که شاید طی چندین سال پی در پی تنها برای بعضی از اندیشه های بلند و صافی حاصل شود - برای همگان میسر نمی باشد؛ پس به حکم عقل و اندیشه ی درست باید دستورهای دینی خود را از متخصصان دین که مراجع تقلید و مجتهدان می باشند به دست آوریم؛ آن هم افرادی که در کسب مقدمات و مراحل لازم آن کوشا و آگاه بوده و



خود را به این مرحله از استنباط رسانیده باشند.

در عبارتی ساده و روشن باید گفت: مجتهد کاری جز ترجمه‌ی درست و مستند به دین در سطح گسترده‌ی آن ندارد و می‌کوشد تا در میان آن همه پیچیدگی‌های اسناد مجهول، گوهرهای تابناک احکام الهی را بر مردم عرضه نماید.

در زمان غیبت، تمام شیعیان مانند مسلمانان صدر اسلام از خداوند متعال و رسول اکرم ﷺ و حضرات معصومین علیهم‌السلام پیروی می‌نمایند، با این تفاوت که آن‌ها قوانین دین را بی‌واسطه از زبان مبارک صاحبان دین می‌شنیده‌اند؛ ولی در این زمان، همان احکام و دستورات را مردم از زبان مجتهدان می‌شنوند - خواه از شخص آنان باشد و یا از دیگر راه‌ها - که در هر صورت هیچ تفاوتی ندارد.

تقلید و اضطراب

با این بیان اگرچه روشن می‌گردد که مجتهدان ترجمان دین هستند و چیزی تازه از خود برای ما نمی‌آورند، اما ما از کجا مطمئن باشیم که چنین باشد و ما از کجا مطمئن باشیم که آنان، چنین وظیفه‌ای را عمل می‌نمایند و از خود چیز تازه‌ای بر دین نمی‌افزایند؟ چگونه می‌توان با چشم و گوش بسته و ناآگاهی از وضع کار استنباطی آنان، در دامانشان افتاد و خلاصه این اطمینان را از کجا و به چه وسیله می‌توان به دست آورد تا در هنگام عمل، اضطرابی در کار نباشد؟

این شبهه مانند همه‌ی توهم‌های دیگر بر اثر ناآگاهی و ناآشنایی با مجتهد و صفات و شرایط او می‌باشد و گرنه با مراجعه‌ای کوتاه به کتاب‌های فقهی و یا رساله‌های عملی، دیگر چنین توهمی باقی نمی‌ماند؛ زیرا برای مجتهد شرایطی بسیار سنگین و مشکل قرار داده‌اند؛ به گونه‌ای که دیگر با این شرایط، جای چنین احتمالی درباره‌ی آن مجتهد



باقی نمی ماند؛ زیرا برای مجتهد، گذشته از شرایط بسیار و صفات فراوان، عدالت نیز لازم است؛ به طوری که یک مرجع باید به حتم عادل باشد و در این صورت، روشن است که دیگر شخص عادل، خیانت به چیزی یا کسی نمی نماید؛ چه رسد به آن که در دین انحرافی داشته باشد؛ پس هنگامی که یک مسلمان و شیعه خود را در دامان عدالت و تقوای راستین مشاهده می نماید، دیگر برای وی جای هیچ گونه توهم و تردیدی باقی نمی ماند؛ به ویژه زمانی که شخص عادل دارای فضایل فراوان و علم و کمال معنوی باشد؛ تا جایی که خرده گیری های بهانه جویان بیانگر این همه پاکی آنان می باشد که چرا حضرات مراجع باید در فتاوی خود تا این اندازه «الاحوط» و «الاحتیاط» و «الاقوی» داشته باشند و حال آن که این روش، خود دقت فکر و شدت تقوا و درستی آنان را می رساند و زمانی که فکر و اندیشه او را یاری نماید گام بر می دارد و همان را برای مردم بازگو می کند و هر جا که قدرت گام برداشتن نداشته و یا به آن مقام یقین پیدا نکرده، خود را نرسیده فرض نموده و با همان چهره خود را در میان کلمات و فتاوی خود نشان می دهد.

حال این راه و رسم خیالی و استحسان عقلی که مجتهد هر چه را که به فکر ناقص و ناتوان وی آید حکم خدا بداند؛ مانند اهل تسنن است که همیشه در تنگناهای فکر و دلیل، مجتهد، اجتهاد خود را با جمله های نازیبای استحسان و قیاس نجات می دهد و اشتباهی خود را به صورت اجتهاد، ظاهر و یا قالب می کند و مردم را به دیار بیداد می کشاند.

اعتقاد شیعه و تقلید

با آن که تا به حال تقلید را پذیرفته و قبول نمودیم که شیعیان در احکام از عالمان ربانی خود تقلید می نمایند، می توان گفت: هرگز در مرام تشیع تقلید معنا و مفهومی ندارد و شیعه حتی از عالمان خود نیز تقلید



نمی‌کند؛ زیرا معنای تقلید در اصطلاح علمی و اصولی آن است که آدمی بدون آن که دلیل و برهانی درخواست نماید به گفته‌ی دیگری عمل کند؛ پس با معنای اصطلاحی گفته شده برای تقلید - که مورد قبول همه‌ی اهل ادب می‌باشد - هرگز شیعیان در پیروی از عالمان ربانی و فقیهان الهی خود تقلید نمی‌نمایند و بدون دلیل به دنبال آنان نمی‌روند؛ زیرا همان‌طور که وقتی به دنبال رسول و امام می‌روند تقلید نمی‌کنند و تا زمانی که از آنان دلیلی دریافت نکنند، هرگز پذیرای آنان نمی‌باشند.

پس شیعه به‌طور کلی به دنبال دلیل می‌رود نه آن که کورکورانه تقلید نماید؛ اگرچه در همه‌ی موضوعات نیز در خواست دلیل نمی‌نماید؛ زیرا اطمینان به درستی مرام و اعتقاد به ایمان و علم مجتهد خود دارد؛ پس بنا بر تحقیق و اصطلاح علمی، هرگز در میان شیعه، تقلید یافت نمی‌شود جز آن که در لسان عرف و توده‌ی مردم، این نوع از تحقیق را «تقلید پسندیده» می‌نامند.

دلیل تقلید

در این جا این پرسش پیش می‌آید که دلیل شیعه در پیروی از عالمان خود چیست؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت: بالاترین و محکم‌ترین دلیل در اثبات این موضوع، همان فطرت و انگیزه‌ی تخصص است که بیان شد و اگرچه در موضوع اثبات تقلید، در کتاب‌های فنی به آیات و روایت‌های فراوانی استدلال می‌شود که قابل اعتماد و اطمینان آدمی می‌گردد، در بسیاری از آن روایت‌ها و آیات، شبهه و اشکال وارد می‌باشد و این دلیل محکم عقلی، ضعف همه‌ی آن اسناد را جبران می‌کند. در این زمینه، گفتار فراوان است ولی نیازی به بیانی بیش از این اندازه نمی‌باشد و به همین دلیل، از بیان مفصل آن خودداری می‌کنیم.

برای طرح شبهه و ایرادی اساسی در زمینه‌ی تقلید، نیاز به بیان دو مقدمه‌ی کلی نسبت به افکار و اعمال حضرات معصومین علیهم‌السلام و مراجع راستین و نواب عامه می‌باشد تا بعد از بیان این دو مقدمه، شبهه و ایراد جای خود را پیدا کند و شکلی معین به خود بگیرد تا پاسخ آن به‌طور مطلوب بیان گردد.

مقدمه‌ی اوّل، اندیشه‌های گوناگون

برای همه بسیار روشن است که قرآن کریم، قانون و اساسنامه‌ی اسلام می‌باشد و هم‌چنین روشن است که حضرات معصومین علیهم‌السلام، خود قرآن ناطق حق و وجود خارجی احکام الهی می‌باشند؛ به‌طوری که همیشه و در همه‌ی دوران زندگی و حیات ظاهری خود بیان‌گر کامل همه‌ی احکام الهی بوده و در راه ابقای این وظیفه و مسؤولیت الهی، هرگز آرام ننشسته و همه‌ی آن حضرات هم‌چون وجودی واحد در کالدهایی چند، ندای پاکی و تقواری بر فراز همه‌ی اندیشه‌ها و همه‌ی ممکنات هستی زده‌اند و همیشه در همه‌ی جنبه‌های معنویت، سردار و پیش‌قدم و پیش‌رو بوده‌اند.

آنان نماز را با همه‌ی شرایط لازم آن بپا داشته‌اند تا جایی که در میان میدان نبرد و شهادت و در برابر صف‌های درهم فشردگی دشمنان بی‌باک، با ندای ملکوتی خود که «خدا بزرگ‌تر از آن است که به وصف آید؛ الله اکبر» فضای میدان و صفحی امکان را از مهر و محبت خود و ذکر خداوند، با صفا و معنویت تمام پر نموده و خود را در این حال از شکست و پیروزی جنگ و میدان و دنیا و آخرت رهانیده و به قرب حق رسانیده‌اند.

همواره هنگام اطاعت و بندگی در برابر خدای بزرگ، بدون یک لحظه غفلت، هم‌چون عاشقی پرحوصله و مجنون بی‌سلسله، بندگی را



پیشه‌ی خود قرار داده‌اند تا جایی که سر از ربوبیت به در آورده‌اند و دیگر تشخیص بندگی از خدایی و خدایی از بندگی نه تنها برای دیگران؛ بلکه برای خودشان هم باقی نمانده و چنان صبر ورزیده‌اند که دیگر واژه‌ی صبر را شرمگین ساخته و هم‌چون روحی آسمانی در میان کالبد عالم ناسوت، بهره‌ی الهی و فیض دیدار به این دیار بخشیده‌اند.

در اجتماع و در میان مردم با تعاون و گذشت خود، چنان حق و حقیقت را بپا داشته‌اند تا هرگز اثری از باطل نماند. اینان جز حق چیزی نمی‌بینند و در استقامت و پایداری، چنان وجود خویش را فانی کرده‌اند که دیگر «نمی» از هستی ایشان باقی نمانده است. وجود فانی شده‌ی خود را فقیر درگاه حق و فانی مطلق می‌دانند تا حق، عیان و باطل سرنگون گردد و در برابر کافران و اهریمنان، هم‌چون شیری غرّان چنان به خروش می‌آیند که گویی جنگل آدمی را به لرزه در آورده‌اند و در برابر آن دریای پر خروش شجاعت و دلیری، آنان چنان بی‌قدر و مقدار می‌باشند که گویی بیش‌تر آنان چون پشیزی نمود ندارند. اهل حقیقت چنان زیستند که گویی دنیا در نظرشان هیچ است؛ ولی با آن همه وجود و بزرگی، خود را برای دوست سوغات سفر نمودند و جان خود را تحفه‌ی آن محبوب ساختند.

در برابر منافقان و دوچهرگان چنان سریع و استوار سخن می‌گویند که دیگر هستی از قالب نفاق تهی می‌گردد و منافق و دورو مانند موش به دنبال سوراخ می‌گردند. در اقامه‌ی حدود و قصاص اسلامی چنان کوشا هستند که گویی مدافع شخصی خود می‌باشند؛ ولی با وجود این، حقوق الهی را چنان بر خود واجب می‌دانند که کوچک‌ترین فردی خود را از مجازات الهی رها نمی‌نمایند.

خلاصه، افرادی با این وجود چند بعدی یا چندین بعدی در همه‌ی



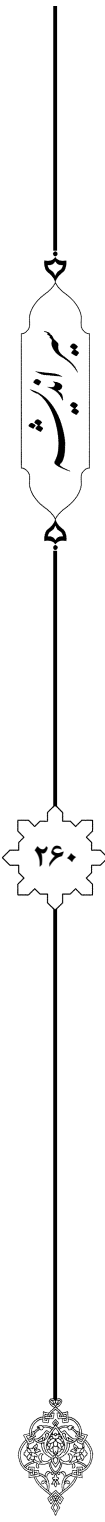
جهات عبادی، اجتماعی، حقوقی، اخلاقی، اعتقادی، نظامی، اجرای احکام و حکومت دین، چنان کوشا و استوار می‌باشند که هر کس و ناکسی را به حیرت در می‌آورند و همیشه و در همه‌ی موضوعات و وظایف با نظری الهی گام می‌زنند؛ چنان که گویی همه‌ی مسایل برای ایشان یک موضوع دارد و آن حق است؛ جنگ باشد یا نماز، روزه باشد یا نیاز، صلح باشد یا پیکار، کردار باشد یا گفتار. همیشه می‌کوشند تا حق را با حق بپا دارند و باطل را با حق نابود کنند. فکر آنان حق است و حق در اندیشه‌ی آنان گام می‌زند و خلاصه، هرگز جز حق، انگیزه‌ای برای آنان نمی‌باشد.

مقدمه‌ی دوم، وجوب پیروی از فقیه وارسته

در مکتب تشیع، مقام فقیه عادل، روشن و پیروی همگان از ایشان واجب می‌باشد؛ چنان که با دلایل عقلی و شرعی بیان شد و روشن گشت که حکم وی حکم خدا و سرپیچی از حکم وی مخالفت با خدا و رسول و امام می‌باشد و باین وضع، تکلیف مخالف روشن می‌باشد؛ چرا که کم‌ترین عقوبت وی دوری از لطف حق است؛ پس پیروی از فقیه عادل، پیروی از امام و مخالفت با او سرپیچی از فرموده‌ی امام می‌باشد؛ زیرا حکم او حکم امام به شمار می‌رود.

نتیجه

با توجه به دو مقدمه‌ی فوق - یکی سیره‌ی انبیا و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام و دیگر ضرورت پیروی از فقیه عادل و شیعه - برای شیعه و مسلمان آگاه اضطرابی پیش می‌آید که او را در میدان حیرت و بر سر دو راهی قرار می‌دهد؛ زیرا طبق مقدمه‌ی دوّم، پیروی از فقیهان شیعه واجب و مخالفت با آن سرپیچی از حکم امام می‌باشد و طبق مقدمه‌ی نخست بر همه به‌ویژه فقیه عادل و مرجع تقلید لازم است که از سیره‌ی پیامبران و



ائمه‌ی هدی علیه السلام پیروی نماید و همیشه در کردار و گفتار، بیان‌گر سیره‌ی آنان باشد، در غیر این صورت، پیروی از او جایز نیست. در این جا فرد آگاه و شیعه‌ی انقلابی بر سر دو راهی قرار می‌گیرد؛ از طرفی پیروی از فقیه عادل واجب و ضروری است و از طرف دیگر، پیروی از سیره‌ی غیر امام حرام می‌باشد. با خود فکر می‌کند: عجیب است! دلیل شرعی را چه کنم و مخالفت صراط مستقیم را چگونه تحمل نمایم؟ آخر چگونه می‌توان به دنبال کسانی رفت که بیان‌گر همه‌ی قوانین قرآن نمی‌باشند؛ در حالی که باید باشند! پس چرا آنان وظیفه‌ی الهی خود را ایفا نمی‌کنند؟ چرا قوانین الهی را عملی نمی‌کنند و چرا راه حضرات معصومین علیهم السلام را نمی‌پویند؟ اینان چرا در برابر شیادان شرق و غرب و همه‌ی مخالفان حق قیام نمی‌نمایند؟ چرا در برابر کافران و مشرکان بپا نمی‌خیزند؟ و خلاصه چرا جز مسایلی چند از فروع نجاست و طهارت و نماز و روزه و زکات و خمس و مسایلی چند از معاملات، آن هم به لسان تجرید و عامیانه و منتهای ادعا و خودبزرگ بینی، اثری از خود نشان نداده و نمی‌دهند؟ چرا نباید به فکر اجتماع و مردم جامعه‌ی خود باشند؟ چرا اندیشه‌های الهی و انسانی را در سطح بالای بشری بیان نمی‌کنند؟ و خلاصه سیره‌ی ائمه‌ی هدی علیهم السلام چه شد و احکام اسلامی کجا رفت؟ جهاد اسلامی چه شد؟ حکومت قرآن و ولایت فقیه چه شد؟ میدان‌های جنگ و نبرد کجا رفت؟ حدود و دیات و قصاص اسلام چه شد؟ آیا پس از گذشت چهارده قرن، زمان عمل به قوانین قرآن کریم نرسیده است؟ پس وظیفه‌ی ما و رسالت فقیه عادل چیست؟ آیا این سمت، وجود خارجی ندارد یا دارد و ما در اشتباهیم؟

این زمزمه‌ای است که در نهاد شیعه‌ی آگاه پیدا می‌گردد و در اطراف آن بسیار فکر می‌کند و برای رهایی از آن و آرامش جان خویش



جست و جو می‌کند و با خود می‌گوید: این اشکال تا چه اندازه درست می‌باشد؟

تقلید و چهار موضوع اساسی

در پاسخ به این ایراد و رفع این اضطراب، توجه به چهار موضوع لازم است:

نخست، در زمان غیبت، فقیه عادل خود را چگونه می‌داند و برای خود چه منصب و مقامی قایل است؟

دوم، مقامات علمی و زحمت‌های فقهی عالمان شیعه - در گذشته یا زمان حاضر - چه مقدار می‌باشد؟

سوم، موانع و مشکلات همه‌جانبه‌ی عالمان شیعه از جانب دوست و دشمن و مؤمن و کافر چیست و تا چه اندازه است؟

چهارم، به تاریخ شیعه و فقیهان مکتب حضرت صادق علیه السلام مراجعه شود تا مقامات آنان از زهد و تقوا تا شجاعت و شهادت روشن و معلوم گردد که شهدای اسلام و شهیدان راه حق، فقیهان و عالمان شیعه بوده‌اند؛ به طوری که این پاک‌دلان، گوی پاک‌بازی را از شهیدان میدان شهادت ربوده و پیروان حقیقی ایشان همیشه این راه را دنبال نموده و به دنبال آنان گام زده‌اند و همیشه شعار فقیهان و عالمان شیعه، شهادت بوده است و خواهد بود.

موضوع اول: ولایت فقیه عادل

زمان غیبت با دیگر زمان‌ها از نظر رهبری تفاوتی ندارد و در این دوره از تاریخ که فقیه عادل نایب عام آن حضرت می‌باشد، نسبت به دوران پیش و زمان حضرات معصومین علیهم السلام از جهت حکومت و ولایت شرعی کمبودی احساس نمی‌شود؛ زیرا فقیه عادل، خود را دارای نفوذ حکمی و حکومت شرعی از جانب امام می‌داند و در این جهت هیچ‌گونه تفاوتی با



شخص امام ندارد؛ زیرا دین، همان دین و احکام الهی همان احکام می‌باشد؛ پس فقیه عادل، همانند امام حکم و قضاوت می‌کند، فتوا می‌دهد و در برابر دشمنان دین قیام می‌کند و اطاعت از او امر وی بر جامعه واجب و لازم است و معتقد می‌باشد که سرپیچی جامعه از فرمان‌هایی که او صادر می‌کند عصیان و علت اضمحلال جامعه می‌گردد؛ به همین جهت در این دوره از تاریخ، فقیه عادل نه از قیام باک دارد و نه از شهادت می‌هراسد و نه از میدان جنگ و ستیز وحشت دارد. او همانند ابوذر جهاد می‌کند و قیام می‌نماید و هر کس که به دستور وی میدان جنگ و کارزار و مبارزه را اختیار کند رستگار می‌شود و گرنه کاری بیهوده و راهی باطل و خونی به هدر رفته به جای خواهد گذاشت.

پس به شهادت منطوق و دلیل شرعی و مشاهده‌ی تاریخ عینی، همیشه فقیه عادل و آگاه پیشتاز قیام‌ها، شجاعت‌ها، رشادت‌ها و شهامت‌ها بوده و هیچ‌گاه از جان‌بخشی و دادن هستی خود دریغ نداشته است. البته، با این شرط که در همه‌ی کارها، راه‌ها و اندیشه‌ها بر پایه‌ی دلیل و حکم الهی گام بر می‌دارد - خواه این حکم و دلیل مطابق احساسات او یا دیگران باشد یا نباشد - زیرا فقیه عادل، بنده‌ی دلیل می‌باشد و دیگر انگیزه‌های درونی و یا برونی را که بر خلاف دلیل یا زمینه‌ی هوس، طاغوت و شیطان می‌بیند به راحتی از خود دور می‌سازد؛ اگرچه تسویلات ظاهری، زمینه‌های استوار و پسندیده داشته باشد.

موضوع دوم: علم فقیهان

عالمان و فقیهان شیعه از گذشته تاکنون همیشه گوی سبقت علمی را از همگان ربوده و پیوسته پیشتاز اندیشه‌های کامل و برهان قاطع تحقیقات بوده‌اند و این گفته با مراجعه به فهرست کتاب‌های علمی و فقهی و دیگر رشته‌های آن معلوم می‌گردد و به دست می‌آید که در همه‌ی



زمینه‌ها روشن‌ترین گفتار و والاترین اندیشه‌ها را به جامعه‌ی علمی عرضه داشته‌اند؛ به طوری که فقهی کامل‌تر و حقوقی جامع‌تر از حقوق شیعه وجود ندارد؛ زیرا در منتهای گسترش و نهایت دقت می‌باشد و اندیشه‌ی آدمی از تصور همه‌ی آن در عجز می‌ماند. هم‌چنین در دیگر رشته‌های علمی و هنری از ریاضیات و طبیعیات گرفته تا اخلاق و عرفان و اعتقادات، بزرگ‌ترین گام‌های ممکن را عالمتن شیعی برداشته‌اند؛ چنان‌که دیگر وادی عرفان و شناخت بر آنان تنگ و لفظ و قالب بر ایشان ننگ است و دیوار و پناه «ممکن» و «امکان» را ویران ساخته‌اند.

جای تأسف و اندوه است که گروهی ناآشنا گمان کرده‌اند همه‌ی اندوخته‌ی علمی و کوشش‌های طاقت‌فرسای عالمان، میان چند صفحه‌ی رساله‌ی فارسی قرار گرفته و خلاصه، پندار خام داشته‌اند که رساله، کاسه‌ی علم و کوشش آنان می‌باشد؛ در حالی که رساله، جزوه و دفترچه‌ای کوچکی است؛ آن هم برای سوغات سفر، برای مردم عادی، برای موارد همگانی و مسایل ضروری آنان، و در واقع رساله، فهرست بعضی از احکام اسلامی است.

پس بر همه‌ی مسلمانان و شیعیان امیر مؤمنان علیه السلام لازم است که پس از دریافت رساله و عمل به آن، قوانین دینی و رشته‌های علمی آن بزرگان را دنبال نمایند؛ خواه آن آثار از شخص آنان باشد یا از شاگردان مکتبشان که خود محصولی است از زحمات آنان.

البته روشن است که در این موقعیت از تاریخ، مجال آن نیست که همه‌ی تحقیقات آنان در اختیار مردم عادی قرار گیرد؛ زیرا با کمبود و یا نبود فرهنگ در هر یک از زمینه‌های اجتماعی از نظر کمیت و کیفیت، دیگر مجال این ارتباط به‌طور کامل میسر نمی‌باشد. باشد که اندیشه‌ی انسان‌ها دانش را یاری کند و این مشکلات را برطرف نماید!



پس رساله همه‌ی احکام و اندیشه‌های علمی فقیه نیست و مانند جزیی از کل و مشتی از خروار است و بر همگان لازم است که در تمام احکام و جزیی‌ترین مسایل آن با کمال آگاهی تحقیق کنند؛ نه آن که چون گدایان، عمری چشم به دنبال چند صفحه از احکام و قوانین به نام رساله بدوزند و گمان کنند که این نهایت هنر یک مرجع و عالم شیعی می‌باشد و دیگر زحمت‌ها و تحقیقات عالمان شیعه را نادیده گیرند و از آن بی‌بهره بمانند.

موضوع سوّم، موانع فقیهان شیعه

اگر کوتاهی و وقفه‌ای در حکومت ظاهری و اعمال قدرت فقیهان شیعه دیده می‌شود که اجرا نشدن قصاص و حدود و دیات اسلامی را در پی دارد، نباید آن را مربوط به ضعف مقام فقیه دانست، بلکه باید علت این کوتاهی و رکود را در ناآگاهی افراد جامعه به وظایف انسانی و الهی خود و بسیاری موانع و مشکلات داخلی و خارجی آنان و جامعه جست‌وجو نمود؛ به طوری که حتی تعداد اندکی از ستارگان درخشان شیعه در برابر حوادث فراوان تاریخی و دیگر حوادث مجال فریاد نداشته و هم‌چون ندایی نحیف از مکانی دور زمزمه داشته‌اند.

خلاصه، این سلسله، رهبری خود را در میان انبوه مشکلات و توطئه‌ی توطئه‌گران می‌بیند و اکنون این دشمن - از کافر و مسلمان تا دوست و دشمن داخلی یا خارجی - همه با هم در برابر این سد محکم، قیام باطل نموده‌اند و قصد نابودی یا انحراف آن را دارند؛ حال بعضی برای منافع خود و بعضی برای دفع زیان از دنیای به دست آورده و چرکین و آلوده‌ی خود چنین تلاشی می‌نمایند و تنها این دسته و گروه از فقیهان شیعه هستند که با این همه دشمن و مانع، لحظه‌ای آرام نداشته و هر دم کوشیده و می‌کوشند تا حکومتی اسلامی را که سزاوار اندیشه و



افکار الهی خود می‌دانند برپا کنند و دست همه‌ی مزدوران را از گریبان بشر جدا سازند.

البته روشن است که چرا باید در میان همه‌ی چهره‌های انسانی، فقط این گروه از روحانیت شیعه، این همه موانع و دشمن داشته باشند؛ زیرا تنها این دسته و گروه بوده‌اند که هرگز زیر یوغ هیچ زر و زوری نمی‌روند و همیشه در حال ضعف و قدرت با تمام صراحت، منطق خود را بیان می‌نمایند و هیچ مقام و منصبی جز منصب الهی را پیروی یا ترویج نمی‌کنند؛ برخلاف دیگر گروه‌ها و دسته‌های علمی و دینی اسلامی یا غیر اسلامی از ادیان آسمانی یا مکاتب سیاسی و اجتماعی، از روشن‌گران و عالمان کلیسا گرفته تا علمای اهل سنت که همیشه مروج باطل و زر و زور بوده و یا خود به دنبال استعمارگران و مزدوران رفته‌اند؛ به گونه‌ای که جیره و نان شب آنان را نیز باید استعمارگران تأمین کنند و گرنه به در یوزگی نیازمند می‌گردند.

موضوع چهارم: روش عالمان شیعه

عالمان و فقیهان شیعه با آن مقام والای ولایت و کمال‌های علمی و عملی و آن همه موانع و دشمنان، هم‌چون حضرات معصومین علیهم‌السلام هیچ‌گاه آرام نبوده و در همه‌ی رویدادهای اجتماعی و دینی شرکت داشته و از آیین مقدس اسلام و حریم تشیع دفاع نموده‌اند، تا جایی که مجمع انس اهل دل قرار گرفته و لباس: «مداد العلماء أفضل من دماء الشهداء» را بر اندام موزون و رسای خود داشته و تا مرز قدرت و توان با مداد و قلم و بیان منطق، دزدان و استعمارگران بشری را معرفی نموده‌اند، تا این که این مداد برتر از خون شهید، با شمشیر آلوده‌ی دشمنان دین از دست مبارک آن بزرگواران افتاده و به زندگی مادی و ظاهری آنان خاتمه داده شده و تنها پاسخگوی بیان و منطق این شیر مردان زندگی جاودان،





شمشیر مرگ آگین دشمنان خون آشام آنان بوده است.

روشن ترین گواه در اثبات این ادعا، صفحه‌ی رنگین تاریخ عالمان شیعه است که تاریخ به آنان لقب شهید داده؛ مانند: شهید اول، شهید ثانی و هزاران شهید پاک دیگر که نام گروهی از این شهیدان شیعه در کتاب «شهداء الفضلیة» نوشته‌ی علامه‌ی بزرگوار، مرحوم امینی مذکور است و خون همه‌ی آنان همیشه در جوش است و لحظه‌ای آرام نخواهد شد و برای همیشه این درخت پر بار اسلام و تشیع با خون این زنده‌دلان سیراب می‌گردد.

نتیجه‌ی روشن

با بیان این چهار موضوع، حقیقت امر روشن گردید که عالمان راستین چه کسانی هستند و این که هرگز عالمان و فقیهان شیعه راهی جز طریق خدا و حضرات معصومین علیهم‌السلام نیموده‌اند و البته باید در این مسیر، سه موضوع و سه قانون کلی رعایت شود:

نخست، باید مقتضیات زمان و موانع دوران خود را در نظر داشت و هر کاری را سنجیده دنبال نمود؛

دوم، این قانون کلی، قانونی الهی است که هر کس باید به اندازه‌ی طاقت خود بر پایه‌ی آن به وظیفه‌ی خود بپردازد و نباید فردی را با دیگر افراد قیاس نمود و توقع بی‌جا و ناروا از کسی داشت که در توان آن نمی‌باشد؛

سوم، این که توقع از امام با فقیه و جانشین ایشان به مراتب تفاوت دارد و نباید از فقیه تحمل امام را انتظار داشت.

پس با در نظر داشتن شرایط انسانی و مراتب توان، خدمت‌های فراوان روحانیت در طول تاریخ روشن می‌گردد و بر هر عاقل و اندیشمند دانایی لازم است که این حق مسلم و روشن را با شنیده‌های مسموم و

نادرست پایمال نکند.

با بیان چگونگی دوره‌ی پنجم یا آخرین دوران رهبران راستین که نیابت عامه‌ی الهی است و با دفع ایرادهایی که شاید به ذهن آدمی خطور کند، برای شیعه راهی جز اطاعت از این عالمان و فقیهان نمی‌ماند و هر کس در این اصل اساسی مذهب شیعه و حکم محکم دین، کوچک‌ترین ایراد بی‌پایه‌ای بگیرد و سخنی نازیبا و ناشایست بگوید و خود را مسؤول گفتار خود نداند باید گفت: آبروی خود را برده و کوتاهی فکر خویش را ثابت نموده و نشان می‌دهد که غرض او چیزی جز حقیقت است و با گفته‌های پوچ خود آشکار می‌کند که آگاه یا ناآگاه پرچم‌دار بیگانگان می‌باشد و گرنه در این زمان که هجوم هزاران مشکل، جامعه‌ی اسلامی و روحانیت را محاصره کرده است، چه جای این سخنان پوشالی است؟ چه خوب است که این قلم‌داران بی‌کفایت و این مزدوران بی‌لیاقت یا قلم به دست نگیرند و به دنبال کاری دیگر روند تا سود بیش‌تری از راه راست و درستی بیابند و یا قلم به دست بگیرند و به جای افشای فساد خود، به اصلاح جامعه و آگاهی هرچه بیش‌تر مردم خود پردازند. این کاری است که برای عاقلان ثمر دارد و گرنه خرابی به بار آوردن و ویران ساختن کاری آسان است که از دست همه بر می‌آید و این کار در مثل مانند آن است که دیوانگانی خون‌آشام، شمشیر به دست گرفته و به جان مردمی بی‌سلاح افتاده باشند؛ اگرچه این کار، خود بهتر از قلم‌های مسموم و هر جایی است که به دست استعمارگران همیشگی به کار می‌افتد تا اذهان و افکار ساده‌ی مردم مسلمان و بندگان پاک ضمیر را آلوده نماید.

چه خوب بود که این نوآوران سخن و این محققان بی‌مایه، تحقیق تازه‌ی خود را به دوش چرکین خویش می‌گرفتند و گاهی به مراکز و جوامع علمی روحانیت پا می‌گذاشتند و خود را عرضه می‌داشتند تا



روحانیت نیز با کمال احترام و حسن تفاهم و منتهای بزرگواری یا از سخنان تازه‌ی آنان - در صورت درستی - استفاده می‌نمود و یا در صورت بطلان و فساد، پاسخی عالمانه و دستوری پدرا نه به این فرزندان ناصالح می‌داد و خیال خام آنان را آسوده می‌نمود.

البته، این قلم‌داران پوشالی و عقده‌داران تو خالی هرگز چنین کاری را نمی‌کنند؛ زیرا خود می‌دانند که این تازه‌های پوشالی آنان نشخوارهایی است که از لابه‌لای کتاب‌های نقادان قدیم به دست آورده‌اند.

پس بر هر مسلمان آگاه و شیعه‌ی بیدار لازم است هنگامی که با این - به اصطلاح - دلسوزان روبه‌رو می‌شود یا پاسخی محکم به آنان دهد یا - در صورت ناتوانی از پاسخ‌گویی درست - به آن‌ها بگوید: لطفاً شما سخنان تازه‌ی خود را به خدمت عالمان ببرید تا پاسخی جامع و کامل دریافت دارید. در غیر این صورت، کار این ابلهان بی‌مایه مانند فریاد کسی است که در میان گورستان مبارز می‌جوید.



بخش نهم



آموزه‌های اسلام

ارکان اساسی مکاتب

در جای خود ثابت است که اجرایی شدن یک فکر یا مکتب - الهی باشد یا مادی، کامل باشد یا ناقص، فلسفی باشد یا عادی - به سه موضوع کلی و سه رکن اساسی نیاز دارد:

نخست، گرداندگانی آگاه و رهبرانی شایسته تا جامعه به واسطه‌ی آنان، آن فکر و مکتب را دریابد و آرمان‌های فکری آن را عملی نماید.

دوم، کتاب قانون و ثبت آن فکر و اندیشه تا محدودی گفتار و اندیشه‌ی آن مکتب روشن باشد و کسی نتواند پیرایه‌ای به آن فکر و مکتب ببندد.

سوم، هر قانون و مکتبی برای پیاده شدن در محیط و جامعه نیازمند ضامن اجرایی است تا در صورت بروز تخلف، آن را کنترل و رسیدگی نماید.

رکن اول: رهبران مکاتب

رهبران شایسته و گرداندگان هر مکتب ممکن است الهی و از جانب خداوند بزرگ عالمیان منصوب باشند یا به سبب نفوذ اندیشه و توان فکر در جامعه توانسته‌اند جایی برای خود باز نموده باشند. رهبران آسمانی و الهی زمانی جنبه‌ی دورانی و سیری دارند تا هنگامی که آن فکر و اندیشه

برای آن جامعه کشتش داشته باشد و این گونه از سیر و فکر را پیامبران گذشته داشته‌اند. هنگامی نیز می‌رسد که جامعه، دوره‌ی مقدماتی خود را سپری می‌کند و نیازمند قانونی ثابت می‌باشد؛ البته نه به طور عرضی بلکه تنها از جهت طولی قابل افزایش باشد که همان آخرین برنامه و دین پایانی است که در میان دین‌ها همان اسلام است و پیامبران گذشته نیز هر یک به طوری آن را معرفی و بیان داشته‌اند.

در میان رهبران فکری و عادی، نفوذ آنان متفاوت است؛ به طوری که بعضی از آن مکتب‌ها با گذشت زمان فراموش می‌شود و از بعضی تنها نامی باقی می‌ماند و البته گاه می‌شود که اندیشه‌ای را برای همیشه یا برای زمان‌های طولانی در میان جامعه و دنیا باقی می‌ماند.

رکن دوم: ارایه‌ی قانون

منطق و کتاب قانون، در صورت صحت و نالودگی به دست‌های استعمارگران، روشن‌گر قانون و اندیشه می‌باشند. قوانین و مکتب‌هایی که در عالم آمده است بعضی الهی و آسمانی و بعضی ذهن‌گرا و عادی می‌باشد.

بعضی از مکتب‌ها، ذهن‌گرا و عده‌ای الهی، بعضی مادی، بعضی سازنده و بعضی نیز برای جامعه بوده‌اند. در بحث قانون و مکتب، موضوعی که بسیار اهمیت دارد، جنبه‌ی درستی اسناد می‌باشد که هر سخن یا اندیشه‌ای که به مکتب و فکری نسبت داده می‌شود باید به صحت و درستی آن آگاهی و اطمینان پیدا شود، در غیر این صورت، آن فکر و آن اندیشه و مکتب، ارزش اسنادی ندارد و نمی‌توان آن را قانون‌گذار دانست.

البته، اسلام در این رکن مانند رکن نخست در صدر همه‌ی مکتب‌های الهی و مادی قرار دارد و از هر گونه دستبردی مصون و محفوظ مانده



است که باید در این رکن بحث شود؛ زیرا قانون، رکن اساسی هر مکتب است و مکتب اسلام با آن همه گستردگی که در قوانین خود دارد به سلامت مانده؛ چون برای حفظ مدارک آن، دقت‌ها و سخت‌گیری‌های فراوانی شده است.

رکن سوم: ضامن اجرا

پس از پذیرش لزوم اصل مکتب و قانون و رهبران شایسته، هر قانونی که باشد - الهی یا مادی، آسمانی یا زمینی - رکن سوم وجود دارد که باید همه‌ی مکتب‌ها و دین‌ها ملاحظه‌ی آن را داشته باشند و هیچ مکتب و قانونی بدون این رکن، نفوذی ندارد و فراگیر نمی‌باشد و آن امر، ضامن اجرای مکتب می‌باشد که در صورت تخلف از قانون مؤاخذه و مجازات می‌گردد و در صورت اطاعت و شناخت وظیفه، مورد عنایت قرار می‌گیرد.

البته، در صورت تخلف از قانون، مجازات باید مطابق با عقل و موازین طبیعی باشد تا قانون، خود متخلف، زورگو و ستم‌گر شناخته نشود.

در میان مکتب‌های مادی، سخنی از عنایت نمی‌باشد. البته، وظیفه‌شناسان را با یک آفرین یا پاداش نقره‌ای یا برنجی قانع می‌کنند و در برابر متخلفان و سرپیچی‌کنندگان قانون‌هایی قرار داده‌اند که در صورت اجرا و نادیده گرفتن واسطه‌ها و سازش‌ها، نواقص بسیار فراوانی در بر دارد. این امتیاز اجرایی، مخصوص دین‌های آسمانی است. البته، بیش‌ترین اهمیت را در این میان، دین اسلام دارد که در مورد آن بسیار دقت و رسیدگی به عمل آورده است.

البته، ایراد بسیار بزرگی بر مکاتب مادی وارد است که قوه‌ی اجرایی آن‌ها در برابر ستم‌گران بزرگ نفوذی ندارد؛ زیرا جرم آنان از ارزش



وجودی آن‌ها بیش‌تر می‌باشد؛ مانند کسی که اگر مرتکب چند قتل شود، بیش‌تر از یک جان نمی‌توانند از او بگیرند؛ هرچند او را بسیار شکنجه دهند، ولی دین‌های الهی و آسمانی با وعده‌ی قیامت و میزان عدالت در فردای آن روز، بزرگ‌ترین توان اخلاقی و مجازات حقیقی را در نظر گرفته‌اند، به‌ویژه با آن جهت ابدی که برای پاکان و بدان قابل اهمیت فراوانی است. خاطرنشان می‌گردد اثبات این قانون اخلاقی پس از اثبات قیامت و سنجش اعمال (خوبی‌ها و بدی‌ها) می‌باشد.

پس اندیشه‌ی ما در این گفتار، متوجه سه موضوع اساسی می‌باشد:
نخست، رهبری که در بحث سابق مسایل مهم آن گذشت؛
دوم، قانون و مدارک آن که باید در این مقام از آن بحث شود؛
سوم، اثبات قیامت و اعتبار قانون که در مقام بعد قرار می‌گیرد. پس باید در این دورکن به‌طور خلاصه مانند رکن اول بحث و بررسی شود. ما در این مقام مشغول رکن دوم می‌شویم که مدارک اسلامی است.

قرآن کریم

نخستین و بالاترین مدرک اسلام که همه‌ی فرقه‌های اسلامی در آن اتفاق دارند و پذیرفته‌ی همه‌ی مسلمانان است قرآن مجید می‌باشد. هر موضوع و قانونی که از قرآن کریم و آیات الهی فهمیده شود در صورتی که با مبانی علمی سازگار باشد برای همه‌ی مسلمانان معتبر و دلیل محکمی می‌باشد. البته، قرآن کریم تنها کتاب قانون طبیعی بشری است که از همه‌ی موضوعات بحث نموده است و باید همه‌ی زندگی بشری از آن الهام گیرد، در غیر این صورت، برای جامعه‌ی بشری اضمحلال پیش می‌آورد و این موضوع تا اندازه‌ای تجربه شده است.

همه‌ی مجلدات عربی قرآن کریم - خواه چاپی باشد یا خطی - که در



سراسر دنیا موجود است - برای هرگونه استدلال از جانب دوست یا دشمن اعتبار مذهبی و سندی و عقیدتی دارد و مسلمانان جهان، غیر از قرآن موجود چیز دیگری را به نام قرآن نمی‌شناسند و با اطمینان تمام به آن عمل می‌نمایند و هیچ‌گونه اضطرابی در آن ندارند.

تحریف، پنداری بی‌اساس

آیا در قرآن کریم تحریفی رخ داده است و دست‌های آلوده‌ی استعمار توانسته است در آن دخل و تصرفی بنماید یا تحریف، تنها گفتار و زمزمه‌ای بی‌اساس می‌باشد؟

در قرآن‌های موجود در میان مسلمانان، هیچ‌گونه کم و کاستی رخ نداده و از هرگونه دستبرد مصون و محفوظ مانده و این خود امتیازی است که تنها مخصوص قرآن کریم است؛ در برابر دیگر کتب آسمانی و الهی که همه‌ی آنها به دست‌های استعمار آلوده گشته و هر کس توانسته است چیزی به یادگار بر آن افزوده نماید یا به عنوان تبرک از آن بردارد؛ به طوری که دیگر صورت اولی خود را از دست داده است.

درباره‌ی تحریف قرآن کریم اگرچه از ابتدا تا به امروز همیشه بحث و گفت‌وگو بوده و این بحث، وقت‌های بسیاری را به بطالت کشانده است، همه‌ی آنها جز وسوسه‌ی شیطان و تاریکی دل و اتلاف وقت، فایده‌ی دیگری به همراه نداشته و هیچ نتیجه‌ی علمی یا عملی به میان نیاورده است. باشد که قرآن کریم، جامعه‌ی مسلمانان را ارشاد و راهنمایی فرماید و خداوند، قرآن کریم را از هرگونه تحریف و آلودگی محفوظ بدارد؛ چنان که خود، این وعده‌ی آسمانی را در قرآن کریم داده است.

دلایل تحریف ناپذیری قرآن کریم

در اسلام برای اثبات یا رد هر موضوع سه دلیل وجود دارد: قرآن و کلام الهی، روایات و گفتار معصومین علیهم‌السلام و عقل سلیم و حجت الهی که



پیامبر باطنی است.

هر سه دلیل، سلامت قرآن کریم را امضا می‌کند و با صراحت تمام پاسخ مخالفان و سودجویان را می‌دهد. ما به اجمال به آن سه اشاره می‌کنیم.

کتاب الهی

پروردگار عالمیان در قرآن مجید می‌فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ»؛ ما خود، این قرآن را برای راه‌نمایی بشر فرستاده‌ایم و ما خود به تنهایی آن را از هرگونه دستبرد و تحریفی حفظ خواهیم نمود.

خدایی که نگه‌دار عالمیان است و همه‌ی قاهران، قهر او می‌باشند، با تأکید فراوان می‌فرماید: ما، بله ما، ماییم که قرآن می‌فرستیم و از عهده‌ی نگه‌داری آن بر می‌آییم. از سنگینی بیان و تعدد ضمیر این آیه روشن است که خداوند متعال می‌خواهد بر دهان بیهوده‌گویان، گل‌نفرین بمالد و زمزمه‌ی این دیوان زشت را در سینه خاموش نماید.

این آیه، گذشته از اثبات مصونیت قرآن کریم از تحریف، الهامی نیز از معجزه‌ی قرآن برای همه دارد که در برابر بیهوده‌گویان بسیار تأکید نموده است و از سوء قصد آنان خبر می‌دهد؛ زیرا به مقتضای بلاغت، تأکید بسیار از انکار فراوان سرچشمه می‌گیرد.

توهّمات نابجا

اگرچه نسبت به این آیه و موضوع تحریف در کتاب‌ها ایرادها و اشکالاتی ذکر شده است، همه‌ی آن‌ها یا جنبه‌ی تمرینی برای فراگیران را دارد یا ناتوانی فکری و کوتاهی اندیشه‌ی اشکال‌تراشان را می‌رساند و روشن است که این گونه کارها و اتلاف وقت‌ها شعار مرده‌دلان و تاریک‌نهادان است. هرچند ما در مقام بیان ایرادهای آنان و پاسخ‌گویی به آن نیستیم؛ زیرا هیچ‌گونه نتیجه‌ی علمی و عملی برای مسلمانان ندارد و



همه‌ی آن‌هایی که قایل به تحریف قرآن هستند همین قرآن را حجت و مورد اطمینان می‌دانند.

سندی دیگر

گذشته از قرآن کریم که محکم‌ترین دلیل اسلام و مسلمان‌هاست روایت‌های فراوانی بر مصونیت قرآن کریم از تحریف، از سوی حضرات معصومین علیهم‌السلام به ما رسیده که در میان آن‌ها روایت‌های صحیح بسیاری وجود دارد که به واسطه‌ی آن‌ها نسبت به کلام معصوم یقین پیدا می‌شود و روشن است که پیروی از روایت‌های صحیح لازم و ضروری است؛ زیرا روایات اسلامی بیان‌گر قرآن کریم می‌باشد.

روایت‌های مخالف

اگرچه روایت‌هایی برخلاف این امر موجود است، همه، بی‌پایه و ریشه می‌باشد؛ زیرا نه سندی درست و نه دلالتی روشن دارد؛ گذشته از آن، تناقضات صدر و ذیل و دروغ‌های آشکاری دارد که با مراجعه به روایت‌های دیگر پیرامون این موضوع و راویان آن، شبهه‌ای باقی نمی‌ماند و با خود زمزمه خواهیم کرد که پس این دستی بوده که از آستین استعمار بیرون آمده تا مردم مسلمان و پاک‌نهاد را گذشته از سرگرمی، نسبت به حق و راستی بی‌اعتقاد نماید.

عقل سلیم

پس از آیات و روایات که دلایل محکم نقلی است، عقل نیز بر موضوع عدم تحریف دلالت روشن دارد، با این بیان که اگر در قرآن کریم تحریف و کم و زیادی پیش آمده باشد، پس باید در استفاده از قرآن، اشکالات و تناقض‌های علمی و فنی پیش آید؛ در حالی که با وجود دانشمندان فراوان آشنا به علوم قرآن - از دوست گرفته تا دشمن و مسلمان و غیر آن - تا به امروز کسی چنین ادعایی نکرده است که بی‌پاسخ بماند.



پس سه دلیل محکم اسلامی - که «قرآن کریم» و «روایات» و «عقل سلیم» باشد - حکم به صحت قرآن کریم می‌کنند و برای هر مسلمانی، اطمینان به مصونیت قرآن کریم از تحریف حاصل می‌شود و کسی نمی‌تواند با جمله‌ی نامفهوم و اسم بی‌مسما از این اطمینان و یقین دست بردارد؛ مگر آن که فکر کج و خباثت باطن داشته باشد و بهره‌ی عمر آنان جز پیرایه و دروغ نباشد و البته ما با آنان بحثی نداریم؛ زیرا ما تنها نظر به اهل تحقیق داریم و بس.

امتیاز قرآن کریم

امتیاز مصونیت از تحریف، مخصوص قرآن کریم؛ این کتاب آسمانی خاتم پیغمبران الهی می‌باشد؛ زیرا دیگر کتاب‌های آسمانی، وضعی جز این دارد و همه‌ی آنها به دست تحریف و تغییر آلوده شده است.

البته، از سوی خداوند متعال دلیلی بر مصونیت کتاب‌های آسمانی از تحریف موجود نیست، نه در آن کتاب‌ها چنین دلیلی هست و نه در دیگر گفتارهای مذهبی و نه کسی چنین ادعایی کرده است؛ گذشته از آن که دلیلی بر اثبات وجود اصل و اعتبار این کتاب‌ها نیز در دست نمی‌باشد، مگر سخنانی که به گفته‌ی اهل فن باید با علم «ایقوف» تطبیق شود.

با تأسف، مطالبی در کتاب‌های تحریفی دیده می‌شود که با هیچ دین و مذهبی سازگار نیست؛ زیرا پیامبری که با خدا کشتی بگیرد و خدا را به خاک مذلت بکوبد، نه این خدای بی‌قدرت و بی‌عرضه قابل ستایش است و نه آن پیغمبر بی‌ادب؛ بلکه این گونه مطالب که در این کتاب‌ها فراوان است نشخوار و خوارک‌های چرب و لذیذ کرکسان کلیسا می‌باشد که از گرمی مزاج سرچشمه گرفته و هر کس که صبح‌گاهان زودتر از خواب خوش سر برداشته و سر در کلیسا کرده، پیرایه‌ای تازه بر آن بسته است؛ تا جایی که دیگر اصل و صورتی حقیقی برای این کتاب‌ها باقی نگذاشته است.



روشن است که هر چیزی که مخالف عقل سلیم و برهان قطعی باشد اعتباری ندارد و باید با آن مانند گفتارهای خبری رفتار نمود. همه‌ی پیامبران الهی و کتاب‌های اصلی آن‌ها برای مسلمانان محترم و قابل ستایش می‌باشند و همه‌ی آن کتاب‌ها مجموعه‌ی دستورات مقدس الهی است؛ ولی نه این پیامبران که کلیسا با هزاران گناه و آلودگی معرفی می‌کند، و نه این کتاب‌های کلیسا که از دست آلوده‌ی استعمار چکیده شده است و می‌کوشد تا پیرزنان عجزه را مردان مبارز جامعه معرفی نماید تا بتواند برهان حق و قرآن ناطق، امیر مؤمنان را در هر زمان خانه‌نشین نماید تا روغن خود و هم‌دستان وی را بر فراز آتش اسلام و مسلمانان با گرم بدارد.

پس قرآن کریم کامل‌ترین کتاب و جامع‌ترین قانون و مطمئن‌ترین سند زنده‌ی جهان بشری است که با تکیه بر آن دیگر نیاز بشر به قانون و دین تأمین می‌گردد.

جمع آوری قرآن کریم

آیا موضوع جمع آوری قرآن کریم با دو شاهد از صحابه در زمان عثمان صحت دارد و آیا می‌شود سند رسمی اسلام، تنها با دو شاهد تضمین شود و آیا در اصل، این موضوع با جامعیت اسلام و خاتمیت پیامبر گرامی اسلام ﷺ سازگار است؟ آیا ممکن است پیامبری که در بیان جزئی‌ترین مسایل کوشا بوده درباره‌ی وحی و کتاب قانون خود چنین کوتاهی نموده باشد؟

پیرایه‌ای بی‌اساس

اگرچه این موضوع مانند پیرایه‌های دیگر در میان مسلمانان سر و صدایی بپا نمود و دشمنان فرصت طلب نیز از آن جنجال‌هایی ایجاد کردند، این امر از درستی و راستی بهره‌ای ندارد؛ حتی در روایت‌های این

باب، تناقض‌های بسیاری از جهت متصدیان امر و دستور عثمان در کتاب‌های حدیث به چشم می‌خورد، به طوری که اطمینان آدمی از همه‌ی آن روایات سلب می‌گردد که ما در مقام بیان تفصیل آن نمی‌باشیم. گذشته از ضعف سند در آن روایت‌ها و دگرگونی در اصل داستان و ناسازگاری در جمع آن روایات با احادیث فراوانی که بیش‌تر آن‌ها صحیح می‌باشد و همه‌ی آن‌ها در کتاب‌های حدیث موجود است، در زمان پیامبر اسلام ﷺ، کاتبان وحی در میان اصحاب ایشان بوده‌اند که تا آیه‌ای نازل می‌گشته، به فور آن را ثبت می‌نموده‌اند؛ از این رو، قرآن کریم در زمان پیامبر اکرم ﷺ جمع‌آوری شده و در میان اصحاب و مسلمان‌ها موجود گردیده است.

چه شایسته است انسان عاقل به عقل سلیم خود مراجعه نماید و با خود اندیشه کند پیامبری که خاتم پیامبران است و دینش آخرین دین است و پیامبری که در کوچک‌ترین موارد و جزئی‌ترین مسایل اسلامی بزرگ‌ترین بیان را داشته، پیامبری که از وجود منافقان آگاهی داشته، پیامبری که با والاترین بیان می‌فرماید: «دو چیز را در میان شما به امانت می‌گذارم: کتاب خدا و عترت پاکم و این دو هرگز از هم جدا نمی‌شود»، چگونه ممکن است درباره‌ی وحی الهی و کتاب آسمانی خود چاره‌ای نیندیشیده باشد؟ و چگونه می‌شود فکری که عثمان نموده است، آن عقل کل و هادی سبیل در نیافته باشد؟ اکنون پرسش این است: کدام قرآن بوده که پیامبر در میان مسلمان‌ها به امانت گذاشته است؟

آیا قرآن پاره پاره و تکه تکه و آیه آیه که در سطح پوست‌ها و سینه‌ی افراد بوده را در میان مسلمان‌ها به امانت گذارده است؟ به همین دلیل داستان جمع‌آوری قرآن کریم در زمان عثمان به واسطه‌ی دو شاهد عادل، از دروغ‌های آسمانی است و نه زمینی، چه رسد به این‌که



موضوعی واقعی و درست و تاریخی باشد! پس بر هر انسان دانایی روشن می شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر همه ی موضوعات ضروری - به ویژه این موضوع که بنای همه ی موضوعات اسلام است - اهتمام تام داشته و مسؤولیت خود را به نحو عالی پیاده نموده است و تاریخ درست و روایت های فراوان و عقل کامل نیز دلیل این مدعا می باشد.

قرآن حضرت امیر مؤمنان علیه السلام

پس از بیان موضوع جمع آوری قرآن کریم در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و وجود همین قرآن در آن زمان، نوبت به این پرسش می رسد: پس موضوع قرآن حضرت امیر مؤمنان علیه السلام چه بوده و موضوع جمع آوری آن حضرت و نپذیرفتن قرآن ایشان از ناحیه ی حکومت چیست؟ قرآن ایشان با این قرآن ها چه تفاوتی داشته است و آیا با نبود آن در قرآن فعلی، کمبودی حاصل نمی شود؟ خلاصه، آن قرآن چه بوده است؟

جنگالی دیگر و واقعیتی آشکار!

موضوع قرآن امام علی علیه السلام بحثی تحریفی و جنگالی پوشالی است که دشمنان اسلام بپا نموده اند؛ زیرا هرگز قرآن امیر مؤمنان علیه السلام با قرآن موجود در متن آیات تفاوتی ندارد؛ ولی چیزی که بوده این است که قرآن امیر مؤمنان علیه السلام دارای شأن نزول همه ی آیات و بیان زمینه ی شناخت و تفسیر قرآن کریم و ناسخ و منسوخ ها و دیگر علوم قرآنی - که از محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آموخته - را در بر داشته است و اگر آن تفسیرها اکنون می بود در برداشت از قرآن کریم گام های بسزایی برداشته می شد. این زیان و کمبود نیز خیانت بزرگی است که خلفای دروغین و مدعیان باطل نسبت به شناخت قرآن کریم و اسلام روا داشتند؛ اگر چه ذهنیتی باطل و پنداری عاطل داشتند و خدای بزرگ خیال شیطانی آنان را نقش بر آب نمود؛ زیرا حضرات معصومین و ائمه ی هدی علیهم السلام آن تفاسیر و شأن



نزولها را در ضمن روایت‌های بسیاری برای مسلمانان و شیعیان بیان فرمودند؛ هم‌چنان که عالمان شیعه و دانشمندان اسلامی نیز در زمینه‌ی شناخت همه‌ی آیات از روی روایت‌ها، استفاده‌های فراوانی داشته و هرگز راهی را جز آن نپیموده‌اند.

اثبات این موضوع که قرآن محمدی همین قرآن موجود است با مراجعه به تاریخ قرآن و روایت‌های موضوع حاضر روشن می‌گردد، گذشته از آن که عقل سلیم دلالت کامل بر این موضوع دارد؛ زیرا چگونه می‌شود قرآن امیرمؤمنان علیه السلام چیزی جز قرآن موجود باشد و آن حضرت سخنی از آن نگویند؟

علی علیه السلام و یاران ایشان مانند بنی‌هاشم، مالک اشتر، سلمان، مقداد، ابوذر، عمار و دیگران که در برابر ستم‌کاری و بیدادگری خلفای دروغین و دشمنان خدا و دیانت، پیا خواسته‌اند و از هیچ‌گونه دفاع و فریاد و انتقاد و جهادی باک نداشته و هرگز در برابر کج‌روی آرام نمی‌گرفته‌اند چگونه می‌شود در این موضوع اساسی که ریشه‌ی اسلام است سکوت کنند تا دشمن به چنین خیانت بزرگی دست زند؟

علی علیه السلام و یاران ایشان که در برابر کوچک‌ترین خطاهای خلفای دروغین، حق را بیان می‌نموده‌اند، چطور در این جا آرام گرفته‌اند؟ چگونه ممکن است علی علیه السلام و یارانش که اقیانوس‌های پرخروش شجاعت و رشادت بوده‌اند سکوت کنند و یا آرام نشینند تا دشمن هر کاری می‌خواهد بکند؟ آیا ممکن است علی علیه السلام و ابوذر و مقداد آرام باشند و حق را بیان نکنند و دشمن را سرکوب نمایند؟

مگر دوست و دشمن نمی‌گوید: علی علیه السلام خلافت را رها نمود و در خانه نشست تا اصل اسلام از میان نرود و برای همیشه جاودان باشد؟ پس چگونه می‌شود علی علیه السلام - آن شیر بیشه‌ی صولت - هم در برابر



پایندگی اسلام سکوت کند و هم در برابر نابودی آن تا دشمن، قانون و قرآن را در هم شکنند و علی‌علیه از خلافت و اصل اسلام که قرآن کریم است درگذرد؟ گذشته از این بیانات، موضوعی که بیش‌تر روشن‌گر این واقعیت می‌باشد این است که اگر قرآن امیرمؤمنان علیه السلام، از جهت متن آیات، چیزی جز این قرآن بوده؛ چرا نباید ائمه‌ی هدی و امامان بعد از امیرمؤمنان علیه السلام که بیان‌گر آیین اسلام و دین جدشان هستند، این موضوع را بیان نمایند یا دست‌کم شیعیان و دوستان خود را آگاه نموده باشند؟ چرا نباید کم و کاست قرآن کریم و دگرگونی آن را به شیعیان و یا شاگردان خود آموزش داده باشند؛ در حالی که ائمه‌ی هدی همیشه پشتیبان قرآن کریم و مدافع اسلام بوده و در بیان و روشن‌گری حق لحظه‌ای آرام نبوده‌اند!

پس با بیان این موضوعات روشن می‌گردد که قرآن کریم اصلی ثابت و پابرجا بوده است؛ چنان که خداوند متعال نیز آن را از گزند حوادث حفظ نموده و بقای آن را ضمانت کرده است تا مشیت دروغ‌گویان برای همیشه باز باشد. با کوشش‌های فراوانی که توطئه‌جویان و استثمارگران کلیسا همیشه در این زمینه داشته‌اند، بالاترین آرزوی آنان تحریف قرآن بوده است تا قرآن کریم مانند دیگر کتاب‌های تحریفی باشد تا ریشخند و بی‌اعتباری، گریبان همه‌ی کتاب‌های آسمانی را بگیرد؛ ولی قرآن کریم به جهان انسانیت هشدار می‌دهد که کسی با این خیال خام به خواب نرود که چیزی در خواب نخواهد دید و این آرزو را با خود به گور مذلت خواهد برد.

استفاده از قرآن کریم

پس از اثبات اصل الهی بودن قرآن کریم و مصونیت آن از تحریف و آلودگی، مهم‌ترین موضوع درباره‌ی قرآن کریم، چگونگی استفاده از آن



می‌باشد. آیا همگان می‌توانند از همه‌ی قرآن استفاده نمایند یا هیچ‌کس نمی‌تواند از قرآن بهره‌ای گیرد یا باید راهی دیگر را دنبال نمود؟ آیات قرآنی بر دو گونه است و هر یک از آن دو از جهت استفاده، وضع خاص خود را دارد:

دسته‌ی نخست آیاتی است که آن را امّهات قرآن نامیده‌اند و امّهات به آیاتی اطلاق می‌گردد که معنای روشن و آشکاری دارد و درک معانی آن همگانی است و استفاده از آن تنها نیاز به آموختن زبان و اصطلاح دارد و هر کس به لغت و زبان عربی آشنا باشد - خواه عرب باشد یا عجم - معنای آن را در می‌یابد.

دسته‌ی دوم از آیات را متشابهات نامیده‌اند و آن آیاتی است که درک معانی و مراد حقیقی آن برای اهل لغت پوشیده است و تنها با دانستن زبان و لغت نمی‌توان پی به مقصود آن برد. برای شناخت معانی و مراد این آیات، راهی جز خاندان وحی و نبوت و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام وجود ندارد و باید برای درک این آیات رو به سوی این فطرت نمود و جام خود را از چشمه‌سار معنویت و حقیقت ایشان پر و خود را از آن سیراب نمود تا از تشنگی نادانی و سرگردانی رهید؛ ولی اگر کسی بگوید: مگر می‌شود ما قرآن را نفهمیم با آن که قرآن برای ما نازل و فرستاده شده است و آیات متشابه را از پیش خود تفسیر نمایید، خود را فریب داده و از حق رو گردانده است؛ هر چند کسی نمی‌گوید قرآن کریم را نباید فهمید یا فهمیده نمی‌شود.

باید همه از قرآن کریم استفاده کنند و قرآن نیز برای استفاده‌ی همه است؛ ولی هم‌چنان که برای درک آیات روشن و امّهات نیاز به استاد و آموزش زبان و لغت می‌باشد، درک متشابهات نیز چنین است؛ با این تفاوت که پس از گذشت آن مراحل باید از حضرات معصومین علیهم‌السلام کمک



گرفته شود و با آگاهی گرفتن از ایشان راه شناخت و درک معانی قرآن کریم را به دست آورد.

پس اگر کسی خود را در این آیات بی‌نیاز از معصوم بداند یا بگوید من از آن‌ها بهتر درک می‌کنم و یا نیازی به آن‌ها ندارم، باید گفت این امر چیزی جز حماقت و نادانی نیست، و نیز باید این حدیث رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را برای وی بیان کرد که: هر کس قرآن را از پیش خود تفسیر نماید، گلوگاه زیرینش را آتش فرا می‌گیرد، پس قرآن کریم در عین سادگی و آسانی بسیار، دقیق و پرمعناست و در استفاده از آن باید بسیار با دقت و احتیاط گام برداشت تا لغزش در فکر و اندیشه‌ی آدمی پیش نیاید؛ زیرا سادگی و دقت در جمله جمله و واژه واژه و حرف حرف قرآن نمایان است و این خود معجزه‌ی قرآن کریم می‌باشد که هر مبتدی می‌تواند از آن استفاده کند و هر دانشمند و پرمایه‌ای نیز به آن نیازمند است. خلاصه این‌که همه‌ی افراد بشر و همه‌ی شاگردان حق در یک مجلس درس و یک کتاب بحث حاضر می‌شوند و هر کس به اندازه‌ی توان خود بهره می‌گیرد.

با توجه به آنچه گذشت، قرآن کریم نخستین اصل اسلامی است که سندی محکم برای همه‌ی مسلمانان می‌باشد. انسان باید در شیوه‌ی استفاده از آن دقت کند تا راهی برخلاف اصطلاح علمی و سیر دینی نییاید؛ به‌ویژه در برابر متشابهاات قرآن کریم که باید جانب احتیاط را رعایت نمود تا گمراهی و تباهی نصیب آدمی نگردد؛ چنان‌که بیش‌تر گروه‌های اسلامی بر اثر عدم رعایت این قانون، شکست و تباهی برهان را در مرام خود روشن می‌بینند.



روایات

بعد از قرآن مجید که قانون اساسی اسلام است، بزرگ‌ترین سند زنده و علمی اسلام و شیعه، روایت‌های رسیده از پیامبر اسلام ﷺ و حضرات معصومین علیهم‌السلام می‌باشد که در اصطلاح از آن به سنت تعبیر می‌شود. سنت، فرموده‌ها یا کار یا تقریر حضرات معصومین علیهم‌السلام است و این‌گونه روایت‌ها؛ خواه در کتب اربعه باشد و یا در دیگر کتاب‌ها و خواه در احکام فقهی باشد یا در موضوعات دیگر - باید در رد یا پذیرش آن به قوانین اخذ روایت مراجعه شود و پس از بررسی و اثبات اعتبار آن، مورد استدلال یا عمل قرار گیرد.

روایت‌ها و سنت، منحصر به بیان یک موضوع نیست و در همه‌ی زمینه‌های علمی و دینی بیان‌های بسیاری دارند و مسایل اعتقادی، حقوقی و جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، اقتصاد و مسایل آینده‌ی جامعه‌ی بشری که «مغیبات» نام دارد را فرا می‌گیرد. البته، ذکر این موضوعات برای نمونه و مثال است و گرنه روایات مانند قرآن کریم در همه‌ی موارد حیاتی و همه‌ی زمینه‌های علمی و اجتماعی به‌طور مفصل، بیاناتی بلند دارد و در سطح بالاترین اندیشه‌های انسانی است؛ به‌طوری که برای همه حتی کسانی که پیرو دین اسلام نمی‌باشند قابل استفاده است و همه می‌توانند برای ترقی و تکامل خود و رفع مشکلات بشری از آن بیش‌ترین استفاده را داشته باشند.

هر مسلمان و انسان آگاهی باید بداند که عالمان اسلامی و دانشمندان شیعه در زمینه‌های عقاید، تفسیر، اخلاق و فقه گام‌های بسیار گسترده و بلندی بر داشته‌اند تا جایی که دنیای علم و اندیشه هرگز نمی‌تواند زحمات و تحقیقات این حضرات را تصور نماید و دنیای مترقی حتی از گرفتن فهرست این همه زحمت و تحقیق عاجز است.



این جاست که هر انسان منصف و باوجدانی باید بگوید: دانشمندان غربی و دنیای غرب در این زمینه‌ها و در برابر طرح این‌گونه اندیشه‌ها، کودکان کوچکی از پدران بزرگ به شمار می‌آیند؛ ولی جای بسی تأسف است که چرا عالمان اسلامی و دانشمندان دینی در زمینه‌ی اقتصاد و جامعه‌شناسی و مسایل مدنی و سیاست اسلامی گام‌های بلند و پرتیمی برنداشته‌اند؛ با آن که سراسر قرآن کریم و روایات و زندگانی حضرات معصومین علیهم‌السلام پر از این‌گونه مسایل و دیگر مبانی علمی بوده است و جامعیت قرآن کریم و روایات در همه‌ی زمینه‌های علمی و هنری روشن و مسلم است. عالمان اسلامی با آن که دنیا را از آخرت جدا نمی‌دانسته و دنیا را واقعیت می‌نامیده و رهبانیت را مخالف اسلام می‌شمرده‌اند، بر اثر پاکی و میل و گرایش فراوان خود به آخرت و قرب حق وقتی به این مسایل رسیده‌اند اهمیت و عنایتی به آن مبذول نداشته و کار را به جایی رسانده‌اند که برخی از کشورهای عقب افتاده که تا چندی پیش در دنیا شناخته نشده بودند و خبری از آن‌ها نبود و توحش و گودگیری کار آن‌ها بود از اسلام جلو افتادند و این مسایل را در بزرگ‌ترین دانشگاه‌های خود بر پایه‌ی شالوده‌های مادی صرف پی‌ریزی نمودند.

البته در میان عالمان شیعه، دانشمندان بسیار جامعی بوده‌اند که همه‌ی موضوعات اسلامی را دنبال نموده و در همه‌ی زمینه‌ها، گفتارهای بلند علمی و اجتماعی عرضه داشته‌اند؛ ولی این افراد اندک می‌باشند و بر اثر نبوغ و بزرگی ظرف و جود و خویش‌چنین بوده‌اند؛ نه به خاطر نظام و سازماندهی بودن محیط علمی آنان.

هم‌چنین روشن است که عالمان اسلام اگرچه در گذشته بر اثر پاکی و گرایش به آخرت در این مسایل کوتاهی داشته‌اند، دنیای غرب و دنیای متمدن امروز با آن همه زحمت و کوشش که از جهت توسعه و زیربنای

مادی متحمل شده است نتوانسته گلی بر سر جامعه‌ی بشری بزند و در این موضوعات گام‌های مؤثری بردارد؛ از این رو، با آن که در همه‌ی کشورهای متمدنی و غربی از این گونه مسایل، گفت‌وگوهای گسترده و فراوانی مطرح است، هنوز نتوانسته‌اند راهی مستقیم و روندی درست برای جامعه‌ی بشری و اندیشه‌ی انسانی پدید آورند.

جای بسی سرور و شادمانی است که امروز عالمان اسلامی و دانشمندان شیعه، آن کوتاهی را کنار گذاشته و در همه‌ی زمینه‌های اسلامی، به‌ویژه جامعه‌شناسی و اقتصاد که زیربنای زندگی در جامعه است، مشغول به کار و کاوش‌های جدید و تحقیقات عمیق و بررسی‌های گسترده شده‌اند و گام‌هایی مستند و روشن برداشته‌اند و امید آن می‌رود که عالمان اسلامی و دانشمندان شیعه، فقدان علمی و عقب‌ماندگی جامعه را برطرف نمایند و اندیشه‌های بزرگ و افکار بلند خود را به دنیا عرضه نمایند و بهبود وضع جامعه‌ی بشری به دست باکفایت ایشان صورت پذیرد؛ زیرا تنها آنان هستند که در هر راهی گام بردارند، از هیچ گونه زحمت و تلاشی باک ندارند و خود را فدای تحقیق و تدقیق می‌نمایند.

پی‌گیری عالمان در این رشته‌ها تشویق کردنی و ارج نهادنی است، باشد تا حق دین و قرآن را در جامعه‌ی بشری روشن و آشکار نمایند؛ ولی به شرط بقای معنویت و حفظ میراث علمی اسلام.

این مسایل و تحقیقات - چه آن‌ها که در گذشته انجام شده و چه آن‌ها که در حال حاضر صورت گرفته - تا زمانی قابل تقدیر و امتنان است که باعث از دست رفتن مواهب موجود و میراث گذشتگان، از قبیل اعتقادات و حکمت درست و فلسفه‌ی بی‌نظیر و فقه و حقوق پر دامنه نگردد و خودروشن است که کوچک‌ترین غفلت در این زمینه‌ها، آدمی را



به نابودی می‌کشاند و دیگر اثری از معنویت و پاکی باقی نمی‌گذارد و اگر گذشتگان تا اندازه‌ای به دنیا بی‌تفاوت بوده‌اند در این دوره، کار با شدت هرچه بیش‌تری به عکس انجام می‌پذیرد و با وجود این همه دشمنان شیطان صفت و آگاه، اگر غفلتی انجام پذیرد، خبری از آخرت و مسایل معنوی اسلامی باقی نمی‌ماند و همه‌ی خلق خداگمراه خواهند گردید.

پس بر همه‌ی مسلمانان - به خصوص سلسه‌ی جلیله‌ی روحانیت - آگاه نمودن دیگر مسلمانان لازم و واجب است تا در هر دو طریق دنیا و آخرت میانه‌روی را رعایت نمایند و هم‌چنان که از اندیشه‌های مادی و زندگی دنیوی مسلمانان پاسداری می‌نمایند، از مسایل روحی و آخرتی آنان نیز لحظه‌ای غافل نشوند. این همان صراط مستقیم است که کاری بس دشوار و مشکل می‌باشد؛ زیرا اندکی کوتاهی در مسایل دنیا ما را به رهبانیت می‌کشاند و اندکی کوتاهی در مسایل روحانی ما را گرفتار شرک و گمراهی می‌نماید؛ از این رو، برای بقای پاکی و رستگاری، تنها باید به خداوند بزرگ پناهنده شد.

پس دلیل دوم اسلام، سنت و روایت‌های پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی هدی علیهم السلام است که مبین و روشن‌گر قرآن کریم و قانون اسلام است و هرگز با رویگردانی از این دلیل محکم نمی‌شود از قرآن کریم استفاده‌ی سالم و درستی داشت و با ترک هر یک - قرآن کریم یا روایات - یا بی‌اهمیتی به هر یک، روح اسلام و قانون تشیع کشف نمی‌شود و بدون استفاده و ناکارآمد باقی می‌ماند.

مجامع روایی

گردآوری روایات و تدوین آن به صورت کتاب‌های قطور و بزرگ در مجلدات بسیار از زحمات و تلاش‌های طاقت‌فرسای عدول و فحول دانشمندان شیعه می‌باشد. در این جا کمی از بسیار و اندکی از هزار را

برای نمونه، فهرست‌وار بیان می‌کنیم:

۱- کتاب‌های «نهج البلاغه» و «صحیفه‌ی سجادیه» سخنان امیرمؤمنان و حضرت سجاد علیه السلام را در بر دارد. این دو کتاب را اخوین (برادران) قرآن می‌نامند و بیش‌تر بحث‌های آن درباره‌ی مسایل اعتقادی، فلسفی، عرفانی، روانی، جامعه‌شناسی و اخلاقی می‌باشد و در هر زمینه، گوی سبقت از همگان ربوده‌اند.

۲- «اصول کافی» و «فروع» آن که از کتاب‌های معتبر شیعه است و مؤلف بزرگوار آن مرحوم ثقة الاسلام کلینی از بزرگان عالمان شیعه و فحول راویان می‌باشد.

۳- «تهذیب الاحکام» و «الاستبصار» که از کتاب‌های معتبر شیعه می‌باشد و مؤلف والامقام آن جناب شیخ اعظم؛ طوسی، مجدّد شیعه و روشن‌گر منطق ائمه‌ی هدی علیه السلام است که بسیاری از اصول «اربع‌مأة» را در این کتاب‌ها قرار داده است.

۴- کتاب «من لا یحضره الفقیه» از مرحوم شیخ بزرگوار صدوق. این چهار کتاب اخیر را «کتب اربعه» نامیده‌اند که قابل اعتبار و مورد اهمیت و مأخذ استفاده‌ی عالمان و فقیهان شیعه می‌باشد و ممکن نیست بدون مراجعه به این کتاب‌ها فتوایی برای فقیهی حاصل شود.

۵- کتاب «بحار الانوار» که مؤلف بزرگوار آن مرحوم مجلسی از والاترین ستارگان درخشان آسمان اسلام و تشیع می‌باشد. این کتاب بزرگ، یک دوره دائرة المعارف و دانشنامه‌ی اسلامی است که کم‌تر کسی می‌تواند دوره‌ی کامل آن را به دقت بررسی و مطالعه نماید؛ مگر پرکارترین افراد زحمت‌کش، در صورتی که عمر طولانی و پربرکت داشته باشند.

۶- «سفینه البحار» مرحوم حاج شیخ عباس قمی، صاحب کتاب «مفاتیح الجنان» که وی در خدمت به اسلام و پاکی و طهارت کم‌نظیر بوده



است. وی دارای کتاب‌های فراوانی می‌باشد که هر یک دارای اعتبار و استفاده‌ی سندی می‌باشد.

بسیاری از کتاب‌های معتبر دیگر نیز مانند خصال و توحید و امالی‌ها وجود دارد که همگی سند و متن اسلام است و ما در مقام بیان آن نیستیم و بسیار روشن است که شیعه به جهت دارا بودن روایت، بسیار غنی و بی‌نیاز می‌باشد و همین تعداد کتاب‌هایی که از این حضرات به دست ما رسیده است، کافی است تا همه‌ی عمر آدمی را سپری و از بهشتی به بهشت دیگر منتقل نماید. همه‌ی این حضرات از بزرگان اسلام و عالمان شیعه می‌باشند که امانت داران خزانه‌های علوم الهی و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام و رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌باشند؛ البته، به مقدار روایاتی که به ایشان رسیده و از آنان به دست ما رسیده است. همه‌ی این فقیهان و راویان نام‌برده، عادل و مورد اطمینان عالمان شیعه می‌باشند؛ بلکه آنان مجدد شیعه و نگهبان واقعی قرآن کریم و روایات هستند.

امروزه، اگر ما از حضرات معصومین علیهم‌السلام و قرآن کریم بهره‌ای داریم، همه‌ی آن برآمده از رنج‌های همیشگی و زحمت‌های طاقت‌فرسای آن امانت‌داران و روشن ضمیران می‌باشد و جای بسی تأسف و نفرت از قلم‌های مسموم و ناآگاه و غیر مسؤول است که عنان از دهان بریده و این مشعل داران شکوفای اسلام و تشیع را به باد انتقاد گرفته‌اند؛ در حالی که از شناخت ایشان ناتوان می‌باشند و از زحمات‌ها و کارهای طاقت‌فرسای آن سروران و از موقعیت زمانی آن بزرگان ناآگاه می‌باشند که چه شرایط سخت و موقعیت‌های دشواری را پشت سر گذاشته‌اند. باشد که جامعه‌ی بشری و انسان‌های بشردوست با دیده‌ی انصاف و آگاهی در زندگانی این چهره‌های درخشان آسمان عصمت و طهارت نظر کنند تا پی به مقام و وارستگی این نوابغ بزرگ و انسان‌های کامل ببرند؛ به امید آن روز.



شرایط استفاده‌ی از روایات

همان‌گونه که استفاده از هر چیزی نیاز به آگاهی دارد و ورود به هر کاری بدون اطلاع از آن نزد عقلا ممنوع و مذموم است، هم‌چنین استفاده از روایات نیز شرایطی دارد که هر کس دارای آن باشد می‌تواند از آن استفاده نماید، در غیر این صورت، بهتر است ابتدا مدتی در این مقدمات صرف عمر کند تا صلاحیت استفاده از آن را پیدا نماید؛ زیرا کسی که شرایط عام آن را دارا نیست، حق ورود و اظهارنظر در آن را ندارد، گذشته از آن که استفاده‌ی وی ناقص و نظر او بی‌مورد است و دارای اهمیت و اعتبار و شایسته‌ی شنیدن و پی‌گیری نیست.

از این بیان می‌توان کشف نمود که استفاده از روایات چهار شرط عمومی دارد:

نخست، باید بتواند متن حدیث و روایت را تحلیل نماید و مورد استفاده‌ی خود قرار دهد و استفاده از ترجمه‌ی دیگران یا استفاده از غیر متن عربی آن وی را در استدلال یاری نمی‌دهد.

دوم، باید از زبان و لغت و اصطلاحات عرب آگاهی کافی داشته باشد تا بتواند در متن روایت و حدیث مطالعه داشته باشد؛ پس با استفاده از برداشت دیگران و تقلید از آنان نمی‌توان اندیشه‌ای تازه مطرح نمود؛ زیرا ممکن است استفاده‌ی آن‌ها مورد پذیرش همه نباشد، گذشته از آن که الهامی برگرفته از اندیشه‌ی آنان است؛ نه از خود روایت و حدیث.

سوم، روایت و حدیث به هر رشته‌ای از علوم که مربوط باشد باید در آن رشته آگاهی لازم داشته باشد - حقوقی باشد یا اعتقادی، فلسفی باشد یا مدنی یا از دیگر رشته‌های علمی - زیرا نمی‌توان با دانستن زبان عربی و لغات آن مسایل آن علم را بررسی نمود و به قول معروف: با دانستن «کانّ یکوئن» مسایل علمی روشن نمی‌شود، جز آن که تنها آگاهی مقدمی است.



چهارم، شناخت سند روایت و علم سندشناسی بسیار لازم است؛ از این رو باید از قوانین علم رجال آگاهی لازم داشت تا هر سخن را از هر کتابی به نام حدیث حضرات معصومین علیهم السلام بدون مدرک نپذیرد و وقت خود را در انتقاد بر آن تلف ننماید و به قول معروف: «سر بی صاحب نتراشد»؛ زیرا گفتار جعلی و پیرایه‌های خیالی و اخبار اسراییلی فراوانی در کتاب‌ها وجود دارد که بدون آگاهی از علم رجال یا استناد به گفتار عالمان و عدول از اهل خبره، اطمینان به اصل روایت پیدا نمی‌شود؛ به همین دلیل نزد عالمان و دانشمندان اسلامی، سندشناسی و قوانین علم رجال و همچنین دانش درایه از کارهای بسیار مهم و لازم علوم اسلامی می‌باشد.

تحلیلی کوتاه

به طور کلی می‌توان روایات را به چهار دسته تقسیم نمود:

نخست، روایت‌ها اعتقادی؛

دوم، روایات اخلاقی و مسایل اجتماعی؛

سوم، مغیبات و گفتارهایی که حضرات معصومین علیهم السلام درباره‌ی آینده‌ی اسلام و جامعه بیان فرموده‌اند که به نام مسایل «آخر الزمان» مشهور می‌باشد؛

چهارم، روایت‌های فقهی و رشته‌های مربوط به آن.

در میان این چهار دسته، تنها فقه است که باید در سند روایت‌های آن بسیار دقت شود؛ زیرا گذشته از آن که دقیق و پر پیچ و خم است، نتیجه‌ی عملی دارد، و از علوم نقلی است و روایت است که عمل مردم را تعیین می‌کند و در بسیاری از موارد، عقل در نفی و اثبات آن حق حکم ندارد. در این جا چگونگی این چهار قسمت از روایات به‌طور خلاصه بیان می‌شود.



روایت‌های اعتقادی

در روایت‌های اعتقادی نیاز به دقت فراوان در سند نیست؛ زیرا مبانی و اصول اعتقادی اسلام و شیعه روشن می‌باشد و هر روایتی که با اصول اعتقاد شیعه و اسلام سازگار باشد مورد قبول و هرچه مطابق اصول اساسی اسلام نباشد کنار زده می‌شود.

اگر روایتی سند صحیحی داشته باشد و با اصول سازگار نباشد، اگر ممکن باشد تأویل و توجیه می‌شود و گرنه پذیرفته نمی‌گردد.

روایت‌های اخلاقی

روایت‌های اخلاقی همانند روایات اعتقادی است که توجه بسیار در مورد سند آن لازم نیست؛ زیرا روایت‌های اخلاقی، اوامر و نواهی ارشادی است که جز خیر و صلاح جامعه را بیان نمی‌کند و آنچه مخالف حکم عقل یا اصول اسلامی باشد، هرگز پذیرفته نمی‌باشد.

مغیبات روایی

روایت‌های غیبی - که مربوط به آینده‌ی اسلام است - هیچ یک نتیجه‌ی عملی برای مسلمانان ندارد و از نظر علمی به وقوع پیوستن هر یک از گفتار آن حضرات، خود دلیل روشنی برای صحت آن می‌باشد که بسیاری از آن‌ها تا به امروز به وقوع پیوسته و آن دسته که واقع نشده تا زمان وقوع، ما منتظر آن می‌باشیم. هم‌چنین اگر در موردی از فرموده‌ی آن حضرات ایراد گرفته شود که چرا به وقوع نپیوسته باید گفت: هنوز دیر نشده و اگر مواردی تا قیام آن حضرت به وقوع نپیوست معلوم می‌شود که این گفتار از آن حضرات نبوده است؛ زیرا علم قطعی و اطمینان یقینی برای هر مسلمانی نسبت به صداقت و عصمت حضرات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام وجود دارد و هر شیعه و مسلمانی آن بزرگواران را از هر خطا و اشتباهی دور می‌داند.



روایت‌های فقهی

روایاتی که درباره‌ی موضوعات فقهی است باید با کمال دقت بررسی شود تا صحت و سقم آن روشن شده و نادرست از درست شناخته شود که بدون شناخت سند، هیچ‌گونه ارزش استدلال را ندارد؛ اگرچه دلالت آن روشن باشد. پس از بررسی سندی باید در دلالت و فهم آن روایت دقت بسیار شود تا زمینه‌ی استنباط در آن روایت دیده شود.

پس استنباط و اجتهاد وابسته به علم رجال و درایه و سایر دانش‌هایی است که از مقدمات اجتهاد می‌باشد و رسیدن به این مقام شامخ و بلند به تحمل زحمات‌های فراوان و صرف عمرهای عزیز وابسته است تا با عنایت حق و لطف خداوند، نور علم و درایت در دل آدمی پیدا شود.

اگرچه در این دوره‌ها بر اثر موانع بسیار و دگرگونی افکار، به مقدمات اجتهاد - به‌ویژه به دو علم شریف درایه و رجال - توجه چندانی نمی‌گردد و غالب گفتارها و پندارها تقلید از دیگران و گذشتگان می‌باشد، باز دانشمندان و محققان فراوانی وجود دارند که کاسه‌ی ذهن و کیسه‌ی علم و سفره‌ی دل خود را از علوم آل محمد و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام سرشار می‌دارند و همیشه ندای ملکوتی: «أین الملوك و أین أبناء الملوك»^۱ ایشان در عالم طنین‌انداز می‌باشد.

پس علم رجال و درایه مانند اجتهاد است که بر بعضی اشخاص به قدر لزوم واجب می‌شود و با آموختن بعضی، از دیگران ساقط می‌گردد و همه‌ی مردم باید در این دو علم پیرو مراجع و فقیهان اسلام باشند؛ پس برای شناخت صحت و سقم روایت‌ها یا دعاها و زیارت‌های موجود در میان کتاب‌های اخبار باید یا محقق و آگاه بود و یا از آگاهان طریق استفاده نمود؛ به همین دلیل، هر کسی نمی‌تواند هر روایتی را از هر کتابی بگیرد و

۱- «کجایند پادشاهان و کجایند فرزندان آنان».

به اسلام بتازد و یا درباره‌ی سند هر حدیثی به آسانی نظر دهد. افرادی که این کار را آسان گمان می‌کنند مانند مستانی هستند که با دم شیر نر بازی می‌کنند. آن‌هایی که قلم‌های مسموم به دست می‌گیرند و با اعتقادات پاک و بی‌آلایش مردم ساده بازی می‌کنند و هر گفته‌ی خامی را منتشر می‌نمایند، کاری جز جنایت انجام نمی‌دهند؛ اگرچه خود را خدمتگزار جامعه فرض کنند. این افراد، هرگز نمی‌توانند خود را مسؤول فرض نمایند؛ زیرا شرط اول مسؤول بودن هر کسی آن است که اگر باری از دوش جامعه بر نمی‌دارد، دیگر باری بر دوش مردم نباشد؛ هر چند این افراد جز شرمنده ساختن و خجالت دادن خود، کار دیگری نمی‌کنند؛ زیرا گذشته از آن که مردم مسلمان، آگاه و بیدار هستند و گوش به حرف هر ناآشنایی نمی‌دهند، عالمان و دانشمندان شیعه که ستارگان درخشان علم و دانش می‌باشند؛ مانند سرداران رشید و پاس‌داران غیرتمند از دین خدا پاس‌داری می‌نمایند و نمی‌گذارند هر صدای کثیفی از هر حلقوم پلیدی گوش دل مسلمانان را آلوده نماید.

پس با بیان مدارک اسلامی و پایان دوران پنجم رهبری، موضوع دوم - که بیان قانون اسلام و رکن دوم از ارکان سه‌گانه‌ی زیربنای اسلامی است - تحقق می‌یابد. تنهارکن اساسی از ارکان سه‌گانه‌ی مکتب اسلام که بیان آن باقی می‌ماند و ضامن اجرای آن قوه‌ی مجریه می‌باشد رکن سوم است و باید در این مقام عنوان گردد تا به‌طور خلاصه و روشن بررسی شود که ضامن اجرای مکتب و اسلام چیست و برد پرتو و نفوذ پنهان آن تا چه اندازه می‌باشد؟ چگونه اسلام از عالم عادی فرا می‌رود و عالم دیگری را طرح می‌ریزد و قیامت و معاد را شکل می‌دهد؟ قیامت و معاد چیست و چگونه می‌باشد و این موضوع تا چه اندازه در اجرای احکام مؤثر می‌باشد؟ آیا جز اسلام، دیگر گروه‌ها و مکتب‌های آسمانی و مادی نیز از آن برخوردارند یا خیر؟





بخش دهم



آغاز جهان ابدی

معاد

هر شروعی پایانی دارد و هر کاری نهایت و هدفی. فرصت آن رسیده تا بعد از بیان مبدء و سرآغاز جهان هستی، معاد و مقصود و مقصد خلقت بیان شود و از ثمرات عملی آفرینش و انسان و ظرافت علمی آن به طور فشرده بحث گردد که این خود از اساسی‌ترین هدف‌های والای ادیان آسمانی به‌ویژه اسلام است که در این زمینه بیش از هر دینی از آن به‌روشنی یاد شده است.

معنای معاد آن است که آدمی و هر چیز دیگری پس از این دنیای محدود و کوتاه مادی هیچ و پوچ نمی‌گردد و پیوسته راه زندگی را به گونه‌ای دیگر - که ساخته و پرداخته‌ی کوشش و کشش چند روز دنیای وی می‌باشد - ادامه خواهد داد و در آن بخش از هستی، جزا و پاداش انگیزه‌های نظری و عملی خود را که در خود داشته و توان بروز آن را در دنیا نداشته و طبیعت ماده آن را ایجاب نمی‌کرده است خواهد دید؛ خوب یا بد، زشت یا زیبا و... که تفصیل آن در تصور نمی‌گنجد.

ضرورت معاد

پرسشی که هر اندیشمند عاقلی را به تفکر وامی‌دارد این است که چرا باید بازگشت و چه ضرورتی برای آن می‌باشد؟ آیا اندیشه‌ی اصیل

بشری این امر مهم را می‌یابد و یا تنها باید در این زمینه به گفته‌ی دین و سفیران آسمانی گوش فرا داد و از چگونگی و چرایی آن چیزی نپرسید؟
برهان مرکب فلسفی

در پاسخ به این پرسش باید گفت: عقل، روند هستی و پیوستگی آن را واقعیتی می‌یابد که از هستی و سرشتی که در نهاد آدمی است خبر می‌دهد و گذشته از بیان ادیان و سفیران آسمانی، اندیشه و عقل انسان این حقیقت را در می‌یابد و از آن به روشنی یاد می‌کند که روند هستی و قافله‌ی وجود را نمی‌توان ایستا دید و باید ادامه داشته باشد که در این مقام برای نمونه و به‌طور خلاصه و برای یادآوری به چند دلیل گوناگون اشاره می‌گردد که نخست از دلیل مرکب فلسفی در طی چند اصل یاد می‌شود:

اصل نخست، هر جنبشی پایانی و هر علتی معلول خاصی دارد؛ همان‌طور که هر معلول علت خاصی دارد.

اصل دوم، این دو عامل (حرکت و نهایت یا علت و معلول) هیچ‌گاه در عرض هم قرار نمی‌گیرد و در دو مقام محفوظ می‌باشد.

اصل سوم، در دنیای مادی که آدمی درگیر هزاران اندیشه و عمل است، هرگز آرامش و آسایش نمی‌بیند.

اصل چهارم، باید برای جزای هر کار خوب یا بدی، جهانی را یافت که در آن از مسؤولیت و تکلیف خبری نباشد.

با بیان این چهار اصل که هر کاری پایانی دارد و حرکت و نهایت در راستای هم می‌باشد و دنیا جز درگیری نیست و جزا با مسؤولیت سازگار نمی‌باشد، باید گفت: باید جهانی را یافت که در آن جز جزای عملی چیزی خودنمایی نداشته باشد و جزا در راستای عمل قرار گیرد و آن جهان جز معاد و قیامت یا هر نامی که بر آن گذاشته شود نمی‌باشد؛ پس



باید جهانی وجود داشته باشد تا ثمرات کردار هر کسی آشکار گردد و مقدمه‌ای برای سیر همیشگی باشد.

ضامن اجرای قانون

هر قانون و دستوری برای پیاده کردن اصول خود نیازمند ضامن اجرایی می‌باشد؛ خواه آن قوانین دینی باشد یا انسانی؛ زیرا لازمه‌ی پیاده کردن هر فکر و اندیشه‌ی ضامن اجرای آن می‌باشد؛ خواه قوانین عادی و انسانی باشد یا حکومتی و تشکیلاتی.

همه‌ی دولت‌های اجرایی و حکومت‌های مردمی ضامنی برای پیاده کردن قوانین خود جز زور یا حداکثر حسن تفاهم ندارند و این ضامن جز زمان اندک - آن هم در امور ظاهری - موردی ندارد و آدمی هرگاه بتواند دست قانون را از چماق آن جدا ببیند، هر کاری که بتواند انجام می‌دهد و فطرت اجتماعی و نظام تکوینی را خدشه‌دار می‌کند.

با فرض استحکام نظام خلقت و عظمت صنع باید گفت: آن ضامن اجرایی که بتواند انسان را به نظم وادارد و از هر تعمدی برهاند نمی‌تواند چیزی جز دین باشد که آن نیز در سایه‌ی اصول مبدء و معاد، خدا و قیامت و مسؤولیت، قوانین حیاتی خود را به اجرا در می‌آورد. تنها دین است که ضامن اجرای معنوی و شاهد و ناظر حقیقی در آشکار و پنهان است؛ زیرا دین با دو اصل محکم خود هر مؤمن وارسته‌ای را پایبند عملی کردن قانون و پیرو اجرای دستورهای آن می‌سازد و چنان اعتقاد و اندیشه‌ای برای وی پدید می‌آورد که مؤمن هرگز لحظه‌ای خود را دور از قانون و شاهد و ضامن آن نمی‌بیند و برای اصلاح کل جامعه‌ی بشری و دنیای کنونی راهی جز دین نیست و هرگز نمی‌توان آدمی را با زور و نیرنگ به پیاده کردن دستورها وادار نمود؛ زیرا زور، توانی قسری است و دوام چندانی ندارد.



پس با اثبات استحکام جامعه و وحدت صنع ثابت شد که اعتقاد به معاد تنها راه رهایی بشر از پستی است و این خود دلیل استواری بر بایستگی معاد و آخرت می‌باشد؛ زیرا کمبودی در نظام طبیعت مشاهده نمی‌شود و بدون فرض معاد، این کمبود آشکار می‌گردد.

پس از اثبات لزوم مجری برای هر قانونی روشن می‌گردد که اجرا جز با اعتقاد به جزا رخ نمی‌دهد و قانون جزا به آگاهی کمی و کیفی رفتار همگان، آن هم به طور دقیق است و هیچ قانون‌گذاری، توان دریافت کمی و کیفی رفتار خود را ندارد تا به خود جزا دهد، چه رسد به یک جامعه، و جز دین - که بر اساس اعتقاد به خدا و قیامت است - از عهده‌ی این کار بر نمی‌آید و تنها خداوند عالمیان است که از ظرافت‌ها و ریزه‌کاری‌های کردار همگان باخبر است و قیامت است که توان جزادهی کامل اعمال خوب و بد همه را دارد. دنیا و سنجش مادی آن توان این کار را جز با تشویق زبانی و یا محکومیت اعدامی ندارد؛ زیرا افرادی هستند که در جهت خوبی یا بدی تا جایی دستشان باز است که آدمی توان ادراک آن را ندارد. افرادی هزاران نفر از یک جامعه را نابود کرده یا به صلاح رسانده‌اند و حال این قوانین کیفری جز توانایی محکومیت با یک اعدام و یا امتنان و رهایی - آن هم در موارد کلی - را ندارد و تنها خداوند هستی است که آگاهی تمام از همه‌ی کردارهای همه را دارد.

بعد از اثبات این مقدمه با اصل همگانی عدالت، ثابت می‌شود که نظام طبیعت در روند عمومی و دقیق هستی نیاز به روز بازپسین دارد تا کردارهای همگان جزا داده شود و در نظام هستی ستم‌کاری پیش نیاید.

رستاخیز؛ ضرورت اندیشه

معادی را که دین می‌گوید، اندیشه به بایستگی آن اقرار دارد و جز آن را بیهوده می‌داند؛ زیرا در این صورت است که باید همه‌ی عمر بشر و



هستی عالم و آدمی را روزی چند، آن هم با دنیایی رنج آلود پایان پذیر دانست و دیگر هیچ. این گمان، دلیلی جز کوتاهی اندیشه و روح، و یأس و وحشت ندارد؛ زیرا میدان حرکت هستی باز و روح امید انسان گسترده است، تا جایی که دیگر جایی برای دیگری نمی ماند و این است رمز زندگی و رمز هستی که هرگز نیستی نصیب هستی نمی گردد و جاودانگی به سوی نابودی نمی گریزد و قافله‌ی زندگی جاودانه باقی می ماند؛ چنان که بوده است؛ با این تفاوت که هر پیچ و خم جمعی برای خود عالمی دارد؛ پس باید بر این گسترده‌ی وجود و هستی عالم و آدم باریک بینی داشت و از راه همین جهان به جهان‌های دیگر پی برد و اندیشه‌ی خود را با متانت تمام آزمود و مانند کرم ابریشم تنگ چشم نشد.

زبان دین و پیامبران

بعد از بازگشایی کلی اندیشه باید روشن باشد که همه‌ی دین‌های آسمانی به این موضوع اشاره داشته و پیامبران آسمانی، کم و بیش در این زمینه سخن گفته و از معاد یاد کرده‌اند، با این تفاوت که هر پیامبر و دینی نسبت به گسترده‌ی کمی و کیفی خود در این رابطه بیاناتی داشته و هرگز پیامبر و رسولی با دیگری اختلاف نداشته و گفته‌ی رسول دیگر را دروغ نشمرده و تنها به فراخور زمینه‌ی خود در این زمینه رهنمودهایی داشته تا جایی که دیگر اسلام و قرآن کریم همه‌ی پرده‌ها را کنار زده و این موضوع را در قالب بسیاری از آیات و روایت‌ها بیان فرموده است.

با آن که همه‌ی پیامبران گواه یک‌دیگر در برهان و بیان بوده‌اند، پیروان دین‌های گذشته این کار را نکرده و بر اثر اجمال و نارسایی، دنبال آنان نرفته و تنها راه گزافه و داستان و دروغ را دنبال کرده‌اند.

در میان گفتارهای دینی از دین‌های گذشته با آن که حقایقی یافت می‌شود، همه انباشته از خرافات و داستان‌های شاخ‌دار و دروغی است



که هیچ عاقلی احتمال صدق آن را نمی‌دهد و نیز در میان اقوام و ملت‌های دینی، آداب و رسومی هست که با زبان دلیل سازگار نیست و تنها اسلام است که بر اثر نگهبانی رهبران، از تحریف و کجروی و گزافه باز مانده و پیوند کامل آن با سرچشمه‌ی وحی، علت مصونیت آن بوده و به صورت قهری از هر گونه خلل و یا تکذیب عقلی دور مانده است.

اگرچه در میان گروه‌های اسلامی و اهل تسنن و قشری‌های مسلمان، در این زمینه، کم و بیش خرافه و گزافه‌هایی یافت می‌گردد، تنها راهی که می‌تواند مورد گواهی عقل و فهم و دلیل باشد، راه و اندیشه‌های بلند عالمان بزرگ شیعه است که همیشه درباره‌ی این موضوع حیاتی و مهم هستی با دید بلند و باریک‌بینی عقلی وافر برای درک قرآن کریم و آموزه‌های حضرات معصومین علیهم‌السلام گام برداشته‌اند.

مراحل پنج‌گانه‌ی وجودی

معاد و اثرات مترتب بر آن را با همه‌ی مراحل شناخت آن باید از دیدگاه مکتب وحی و روایت و عالمان خبیر آن بررسی نمود، که این خود در شیوه‌ی فکر و اندیشه‌ی مکتبی و سازندگی انسان و جامعه‌ی مادی جایگاهی اساسی دارد.

هر متفکر ژرف‌اندیش باید در سیر وجودی و چهره‌های گوناگون هستی خود با کمال دقت، بررسی و عنایت تمام داشته باشد و آن را با اهمیت تمام دنبال نماید.

باید دانست که سیر وجودی هر کس دارای مراحل پنج‌گانه است: نخست، دنیایی که در آن به سر می‌برد و در آن سرگرم ادامه‌ی زندگی می‌باشد را مورد اندیشه قرار دهد؛ آن هم با همه‌ی موارد و مزایایی که در خور انسان متعالی است.

دوم، از دوران رشد و تکوین خود در رحم مادر یاد نماید و آن را



باریک‌بینانه بررسی کند و چگونگی این مرحله از حیات را برای خود یا دیگر موجودات در نظر گیرد و ریزه‌کاری‌های لطیف آن را در نظر آورد. این دو مرحله به‌طور کلی برای همه روشن و محسوس است و اثبات آن به دلیل نیازی ندارد؛ اگرچه دقایق و لطایف آن هر یک دلیلی بر دعاوی فراوان دیگر است.

سوم، عالم و جهان سوم را باید دوران قبل از نطفه و ماده و جنین دانست. آیا دنیای انسان از هنگام بسته شدن نطفه شروع می‌شود و گذشته‌ای برای آدمیان وجود نداشته یا پیش از آن هم آدم و یا هر موجود دیگری دارای عالم و یا عوالم دیگر بوده است؟ مدرک و اثبات این عالم یا عوالم پیش از دنیای مادی دیگر، محسوس حواس و کار مادی نیست و باید با اندیشه‌ی بلند و ژرف دین و شریعت آن را یافت و پی به بزرگی خود و خدای خود برد.

چهارم، عالم قیامت و روز بازپسین که در آن جهان، سرنوشت پایانی و همیشگی و بی‌زمان و مکان آدم و هر موجود دیگری روشن می‌گردد. این بحث مورد سخن می‌باشد و باید برای اثبات اصل و چگونگی و مراحل آن به‌طور تفصیل مطالعه و تحقیق داشت.

جهان و مرحله‌ی پنجم عالم برزخ است که پس از پایان عمر دنیا و پیش از قیامت کبراست و این عالم تا روز قیامت کبرا پس از دنیا برای همه برقرار می‌باشد که به‌طور مثال باید گفت: این عالم، عالم انتظار و دوره‌ی اعتزال می‌باشد تا وقتی که هنگامه‌ی کل فرا رسد.

این حال و هوای هر فرد معتقد به اسلام و قرآن می‌باشد و اثبات آن به وسیله‌ی عقل کار سختی است؛ پس مراحل کلی وجودی زندگی را باید به ترتیب از این قرار دانست:

نخست، جهان پیش از ماده یا وادی ذر؛



دوم، دنیای ماده و درون آن با مراحل مختلفی که دارد؛

سوم، دنیای مادی و میدان آزمایش موجودات؛

چهارم، برزخ؛

پنجم، قیامت کبرا و زندگی جاوید که باید درباره‌ی هر یک به‌طور خلاصه و روشن سخن گفت و گواه‌های عقلی و دینی آن را بیان داشت تا عمر طولانی زندگی را در کران بی‌پایان تماشا نمود و جهان‌بینی گسترده‌ی شیعه را در نظر گذرانند.

تجرد نفس

آن‌چه برای هر اندیشمندی روشن است این است که آدمی در پس ماده وجود دارد؛ به‌ویژه در جهان‌بینی توحیدی شیعه که حقیقت آدمی را هستی ثابت وی می‌داند و هستی ثابت وی در هر جهان و با ظرف ویژه‌ی خود - که قالب و مرکب روح و مرتبه‌ی نازله‌ی آن می‌باشد - همراه است. قالب و صورت ظاهری انسان که تن آدمی است برای همه روشن است و در این جهت انکاری در کار نیست و تنها شکل ادراک ماده‌گرایان نسبت به تجرد نفس و چهره‌ی ثابت انسان مورد بحث می‌باشد که برای روشنی آن در این مقام به چند دلیل محکم و روشن بسنده می‌شود.

دلیل نخست بر تجرد نفس

هر کس در طول عمر خود شاهد لذت‌ها و سختی‌های گوناگونی می‌باشد؛ به‌طوری که پس از گذشت سال‌های بسیار آن را فراموش نمی‌کند؛ در صورتی که اجزای بدن انسان همگی در حال تغییر و تحول است، حال اگر آدمی جهت ثابتی را دنبال نکند، هرگز نباید چیزی از گذشته را به یاد آورد؛ پس به همین دلیل جهت ثابتی وجود دارد که نمی‌تواند مادی باشد؛ زیرا ماده دایم در حال تغییر است، بلکه باید مجرد



و فارغ از ماده باشد. وجود خاطره‌های فراوان نشانه‌ی نفس مجرد و حقیقت ثابت درون انسان می‌باشد.

دلیل دوم

معنا و اندیشه چهره‌ی مادی ندارد و نمی‌توان آن را با ماده همراه نمود؛ پس بر حسب سنخیت اندیشه و گنجایش وجود مادی باید برای انسان، جنبه‌ی ثابت و مجردی وجود داشته باشد تا با اندیشه همراه گردد و این جنبه را نفس انسان نامیده‌اند.

دلیلی از قرآن کریم بر تجرد نفس

قرآن مجید به این موضوع رویکرد ویژه‌ای دارد که برای نمونه به گواه و شاهدی بسنده می‌شود. خداوند متعال پس از این که مراحل رشد و تکامل مادی انسان - از نطفه تا علقه و مضغه - را بیان می‌کند، می‌فرماید: «وَأَنشَأناه خَلقاً آخراً»؛ سپس برای انسان جنبه‌ی دیگری آفریدیم که این جنبه روح آدمی است؛ زیرا اگر روح پدیده‌ای مادی بود، جنبه‌ی دیگری نداشت و حق می‌بایست این جنبه را به دنبال مراحل پیشین، بدون رویکردی ویژه بیان نماید؛ ولی حق تعالی آن را به همین صورت مطرح می‌کند تا سرشت انسان را پس از مراحل مادی، همراه با ثبوت و تجرد پدیده‌ای به نام نفس و عقل یا نفس و اراده و دیگر نام‌های فراوان آن - که مراحل یک پدیده‌ی ثابت می‌باشد - عنوان نماید. بر این اساس، انسان دارای دو حقیقت وجودی است: حقیقتی مادی و حقیقتی ثبوتی و مفارق از ماده که نفس و روح می‌باشد.

جهان برزخ

پس از اثبات تجرد نفس، لازم است جهان برزخ - که واسطه‌ی میان دنیا و آخرت است - اثبات شود که در این زمینه باید گفت: هر چند اثبات



این جهان در توان ادراک و کشف عقل نیست، عقل با آن ناسازگاری ندارد و تنها دین و شریعت است که ما را از آن آگاه کرده است؛ زیرا مخالفت با چیزی، تنها پس از ادراک آن چیز ممکن است و عقل در این جا مخالفت ندارد و تنها می‌گوید وجود این عالم محال نیست. از طرف دیگر شرع آن را اثبات نموده و بیان می‌دارد و می‌گوید من در اثبات آن دلیل دارم. در این مقام، به‌طور خلاصه به چند دلیل شرعی اشاره می‌شود:

دلیل یکم

«و لهم رزقهم فیها بكرة و عشیاً»؛ برای مؤمنان در جهان برزخ هر صبح و شام رزقشان آماده است. و مراد از «فیها» برزخ است؛ زیرا در بهشت، صبح و شامی وجود ندارد و قرآن کریم در توصیف بهشت می‌فرماید: «لا یرون فیها شمساً و لا زمهریراً»؛ در بهشت، خورشید و سرما نیست؛ پس مراد از این مقام (آیه‌ی نخست) باید جهان برزخ باشد.

دلیل دوم

«الذین تتوفّهم الملائكة طیبین یقولون لهم عند الموت سلام علیکم ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون»؛ این بهشتی که بی‌درنگ پس از مرگ آمده، به حتم برزخ است؛ زیرا سلام فرشتگان به هنگام مرگ است و این بهشت پس از حساب نمی‌باشد؛ زیرا سلام ملایکه بر بهشت، پس از حساب، درست نیست؛ پس منظور از آن برزخ می‌باشد.

هم‌چنین روایت شریف: «إنّ القبر إمّا روضة من ریاض الجنة أو حفرة من حفر النیران»؛ قبر یا باغی از باغ‌های بهشت است و یا حفره‌ای از حفرات دوزخ و «من مات فقد قامت قیامته» و هم‌چنین روایات معراج بر آن دلالت دارد و شواهدی دیگر نیز موجود است که عالمان به وسیله‌ی آن برزخ را اثبات می‌کنند و بیش از این توضیحی لازم نیست.

جهان پس از مرگ تا روز قیامت کبرا ادامه دارد و در جهان برزخ - که



قیامت صغرا نام دارد - اگرچه آدمی تکلیفی ندارد، استکمال و رشد و فضل و مغفرت پروردگار وجود دارد و بعضی از کاستی‌های مؤمنان از جانب خود یا اهل دنیا برطرف می‌شود که باعث کسب بعضی کمالات می‌گردد و روایات نیز مؤید آن می‌باشد. در جهان برزخ، مؤمنان راحت و دیگر انسان‌ها تاروز حساب در گرفتاری عذاب به سر می‌برند که جزئیات و چگونگی این جهان را مانند اثبات اصل آن باید از بیان شرع مقدس به دست آورد و عقل در آن توان تصور ندارد؛ با آن که آن را نفی نمی‌کند و برای اثبات آن جزئیات راهی بجز شرع وجود ندارد؛ زیرا عقل، امکان آن را درک نمی‌کند تا به محال بودن آن رأی دهد؛ ولی شرع از اثبات آن خبر می‌دهد.

قیامت کبرا

عقل و علم وجود کلی قیامت را اثبات می‌کند که در پیش گذشت، با این بیان که جزا در راستای عمل است و در عرض آن قرار ندارد و آدمی تا در دنیاست، مکلف است و جزا ممکن نیست و هنگامی جزا میسر است که تکلیف نباشد و ظرف وقوع این امر، قیامت می‌باشد. امور کلی قیامت و معاد را با روش‌های فراوانی درون دینی و برون دینی می‌توان اثبات نمود.

جزئیات قیامت

موضوع قابل دقت این است که اگرچه عقل توان اثبات جهان قیامت را دارد و دلایل فراوانی برای اثبات اصل آن ارائه می‌دهد، جزئیات و چگونگی مراحل آن برای عقل قابل ادراک نیست؛ زیرا درک جزئی در خور عقل نیست و وهم آدمی نیز توان کشف و پرده‌برداری از جزئیات نایافته را ندارد؛ پس تنها از جانب شرع می‌توان آن مراحل و چگونگی آن



را به دست آورد که در کتاب‌های مربوط به آن موجود است و ما وارد جزئیات آن نمی‌شویم و تنها به یادکرد از چند موضوع اساسی و مهم در این بحث بسنده می‌کنیم؛ مانند آن که: آیا معاد هم جسمانی و هم روحانی است یا تنها روحانی است و یا تنها جسمانی است؟ آیا معاد برای همه‌ی موجودات، ثابت است و معاد امری عمومی است یا تنها ویژه‌ی انسان است؟ هم‌چنین است شبهه‌ی آکل و مأکول که باید در جای خود بررسی شود.

نگارنده این بحث را در سه کتاب با عنوان «معاد جسمانی»، «خلود دوزخ و آتش، و عذاب جاوید» و هم‌چنین «معاد جسمانی؛ حقیقتی دینی و فلسفی» بررسی کرده علاقمندان می‌توانند به این کتاب‌ها مراجعه نمایند.

